

ملی - فهرست شده -

۴۶۲۱



۲۲۵.

بازرسی شد
۶۲ - ۲۷

مجاز رسید شد
۱۳۸۲

۶۰۷۷۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب تاریخ نظامیان

مؤلف

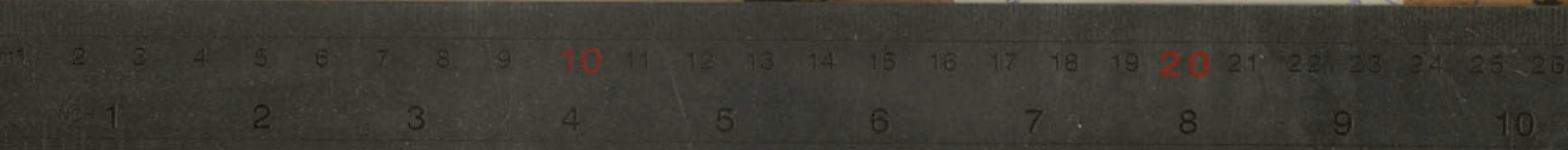
موضوع

۴۶۳۸۹

۴۸۹۰

شماره ثبت کتاب

۴۹۷۳



نسخه فهرست شده
۴۶۲۱

لما دلت على ان كل علم سلك ما يستلزمه كذا...
دار و این محل نشین بادیه بین قریات حسان را از راهی هرگز درای میاراز و چه
اش با بر تو چنین بیادای چو پیش باز بر آفرین فرمای آری لطف و احسان
تو با ما آنچه بر زبان قلم آمد به قول و سخن نماید اگر نه معلوم که از دل شکسته چه آید
از دست کار فرود بسته چه کنی **مسئله** بر دای مد اخلاقی مستحسان بدای احوال
و مستحسان نوادر احوال نمی تواند بود که درین مجتهد را در سوانح و فضایل را که فی الحقیقه
غزالی داشته باشد به نیت و اگر آن تو قایل منسوب بسلاطین بام و معرفت ایشان را
و قلی تمام در اوضاع مرام و بدان و سید مدکار طغات سلاطین و زمان تسلط هر یک
علی وجه الایجاز از مساجد است وقت تشریفات اما چون اظهار کیفیت طویر سلطنت
بر خاندان و موجبات زوال دولت و استیصال آن دو و گمان ناکه و قلی تمام
در نظام کلام و توضیح نظام داشت سر رشته مخصوص از دست میبرد و حروف
را از صفحه پسول میسر و به تصریح و در صف خزان کران از آن وادی نود و مستحب
چنان و بد که طری از حالات را با فرایده ای که مناسبتی بسایق سخن داشته باشد
در خواشی این جریده هر قوم کرد و اند و آنرا آنکه هر خاسته که بواسطه ارتباط کلام
سکک تخریب نظم نمیکرد و آنرا رابط و اند و آنچه بنا بر ازدیاد امتیاز و رفع اشتباه
نسبت نمیشد یا بدضا بطه خوانند با آنچه چون تیم این حالات و توضیح این معاللات
بالحاق در رابط و انصاف ضوابط منوط و مربوط بود لهذا ایما بی منظر این مظهر

و انظار را دعای تخریب بر آن فرود واقع نمیشد و قدا و آن المستوع فی الموعود و الا سجد
من الروف الوود و **توضیح** پوشیده نمائند که هر حال غرامت ثروهر و وجه بدایع
که بر جویبار این روخته نازده سر کشیده آتش از چشمه سارا اخبار فن تاریخ و اخبار است
نرا که این بی مقدار چون افسانه گویند بی مزه و فضا خوانان و پستان غره کجانی
چند غریب که اصلا از یاد حدیث و نه نصیب ندارد در رشته تغیر و تربیت کشیده
بلکه آنچه مسطور است از کتب معتبره این فن چون تاریخ طبری تالیف محمد بن جریر طبری
ابوعلی محمد بنی و زبیر آل سامان و تاریخ فقهی تالیف احمد بن محمد بن محمد
مسنونی و تاریخ مروج الذهب مسعودی و تاریخ منظم تالیف عبد الرحمن مشهور بن
جویری و تاریخ آل عباس ترجمه حبیبی ابی شرف جردانی و کشف القدر تالیف
بن مسعودی و جامع الحکایات تالیف نور الدین محمد عوفی و تاریخ بختان عبد الله بن قتی
ببین و طایف التواریخ خواهد رسید و بر تواریخ کریمه و مرآت الملوک محمد امین مستوفی قزوینی
و ده بابای خواهد نظام الملک و تاریخ تواریخ الملکی قاضی تواریخ الملک ابو قری و طبعات
ناصری تالیف منهلج ابن برزنجی و تاریخ و صفات عبد الله بن فضل الله شیبازی
و تاریخ تواریخ داور و نیکی و طبع النوادر احمد مشهور بن طای عرونی و تفریدی و طهرانی
مولانا شرف الدین علی بزدی و تاریخ جهانگشای خواج نظام الملک جرمی و مجموعه
الاجار تالیف روی فوغات میران شایب تالیف مولانا سعد الله کرمانی و سالک
ممالک عبد الرحمن مشهوری و تاریخ سید الطاهر از ذرانی و تاریخ واسطه تالیف سید جعفر

باد که بگوید که ما شتر را ندیده ایم و گوییم که شتر را ندیده ایم و ایشان کار برتر از این است
 و داور پیش از آن که بگوید این حرف را می شنید که گویا ما را ندیده است
 اتفاقاً بعد از چند روز شخصی سران آن ایلان صاحب داده برادره صاحب آن ایلان صاحب
 حاکم و وضعی بود **خبر** گفت با شتر که من بدو ملت شاه بنیامین هر چه بود که شتر
 شتر و چه صلوات باری بود و آن عروسی که بر سر او بود و ملک از این جوانان ملک است
 فعلی که شتر خود را می نمود و چون آن ایلان صاحب از این ایلان بود و در عاریت است
 که شنیده در حرم خود و من از این ایلان شتر خود و با ایشان عوارضت و صحبت و
 روزی خبری شنیدم که شتر در میان آمد و ملک سران حال را از ایشان استنار کرد
 شتر گفت که از دلی که آمده بود چنان مشاهده احوال و کوی که شتر و عوارضت
 از خدمت چرا پاک شده جانب و دیگر حال خود بود و اندک خاطر هم رسیده که یک شتر این
 شتر که در نوغانه بود **خبر** و عید میوی دیدم اندر راه بن خود و شتر از خوش و خوار
 گویا و نقش بر شتر که بطول کو است که یکسوی می چرخانده است و بریده عرض نمود
 من که گفتیم که زمان ندارد و در عارضت ظاهر بود و ایلان و سبب که شتر را می را بود
 کشیدن و از انسانی راه میان کرد و بار و بار که برادره شتر عرض داشت **خبر** و گفت
 اول می که از من رفت با جزا که بکین و روغن رفت و آن چنان بود که در حرم
 خاشاک دیدم آن شتر یکسوی خاشاک که یکسوی خاشاک بود و یک سر شتر و سوی دیگر
 قطار شتر و در آنجا بود و در روغن نمود و از آنجا که من استدلالت

گفت

کردم و دیگری گفت **خبر** و آنکه بودی سوار که شتر از ایشان دو پیش بروم
 طین و جوار و حوالی قبا که گوییم و بگویم و از او پیش قوت بهیچ چیزی
 آید و با خود که شتر دو دست که این زن باشد **خبر** و شتر از آن بوی در کما را آمد و یک
 شتر و از این راه آمد و آن یک که حکم کل آن شتر شتر کرد و بود که **خبر** و دیدم
 آنجا که شتر پیش است یک شتر که پدا چاک نقش و دوست که شتر این حاکم که است
 که شتر شتر شتر است و صاحب شتر شتر است و شتر از این ایلان که چون فی الواقع
 همه و لایق ایشان سینه و معمول بود و ملک را سینه و باقی در و بطن و کرم شتران
 افاضت که شتر می و همواره صحبت ایشان رسیده و محظوظ شتر و هر روز و هر روز
 شتر و همواره سال و شتر از شتر روزی شتر و شتر و هر روز یک شتر و شتر و چون
 شتر و مجلس سلطان ایشان را از اهلان و طراوت و لطافت باغ آمدی ملک که از این
 کوشش که شتر ایشان داشت و ایشان از این معنی شتر **خبر** و شتر که شتر که است
 نوشات که شتر و جوار و شتر که شتر است که شتر که شتر از این شتر از کوشش
 حاصل شده و دیگری گفت این که شتر است همانا پرورده شتر که است و آن یک
 بر زبان آورده که **خبر** این ملک فی زنده اند و است که یک از شتر مطیع را است
 ملک چون از این با چرا آگاهی یافت بنایت شتر کرد و چرا که شتر که ایشان ملک
 ایشان تمام جوار آمد و بود فی القور باغ را طلب کرد و اگر بنیت با دو استفاده نمود
 ایشان بود که از ایشان شنیده بود و چون از جویان حقیقت بر رسیده او گفت و از

و در آن وقت سید الفاطمه زهرا را با علی مرتضی فرمود که در آن وقت
 و مدت ده سال که در مدینه بود و پیش از آنکه بر سر اعدا فرستاد و پیش
 از آنکه فوت بنفش نفیس خود میفرموده اند از آن جهت جنگ اتفاق افتاد **اول** در
 آنکه خطای که در پیش چون ابو جهم و شبیه که کشته بعضی بر سر نهاده
 اند که درین غزوه دمان مبارک حضرت شکسته عرش فرموده شد **الکند** است که
سوم غزوه بنی النضیر بود و در آنجا دو هزار کس از کفار قتل گشته زن و احوال
 ایشان بدست مسلمانان افتاد **چهارم** غزوه خندق است که ابو سبیان و ده هزار کس
 از قریش و یهود و اعراب مدینه را سرانیده و محاصره کردند و حضرت علی الصبح
 الصلاح مسلمانان خندق را بر گردیدند و درین غزوه قریش و یهود که او را با هزار
 برابر کوفته بودند بضرقت شمشیر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام کشته شدند و کفار
 تو حیران و راه داده فرار کردند **پنجم** غزوه بنی قریظ است که یهودان غلبه نموده
 با عدو پیوسته و بعد از هزیمت اجزای بلاد و محاصره مدینه شدند بعد از آنکه حضرت
 ایشان را گردان زده و کوفته و کوه کمان ایشان را سیر کردند **ششم** غزوه بدر است
 آن وقت غلبه است در آن روز و آن روزی با زوی شاه ولایت پناه جبر پذیرفت
هفتم فتح مکه است و درین غزوه حضرت امیر المؤمنین پاره و شکر حضرت زید القاسم
 نهاده و مردم کعبه را از لوث احرام پاک ساخت و اگر قریش مسلمان شده و پلست و
 چهار کس را که غزوه قبل بر سر نهاده **هشتم** غزوه تبوک است که با عیسی بنی ثقیف و هوادان

و آنکه **اول** سکیت بر سر ایشان افتاد و آنرا غالب انداده و خداوندین را از ایشان
 بکشتند و زن و زن و فرزندان ایشان را اسیر کردند **نهم** غزوه طایفت است که
 دو طایفه از بن مکر که که بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر کشته شدند و بنی نضیر
 بکشتن عظیم واقع شد و بعد از آنکه آن حضرت از آنجا که کرده منزل خود نزول فرمود که
 هزاران ملازم مستشاره اسلام آورده و در سال ششم از هجرت حضرت صفت رسول
 با پوشان اطراف فرستاده ایشان را بدین معنی دعوت فرمود **اول** غزوه تبوک
 حد فقهی را به پرویز خود و مردم و حبیبی را به نعل قصه مردم **سوم** غزوه بنی مدینه
 را چنانچه پادشاه حبشه **چهارم** غزوه بنی النضیر است که اسیر شدند **پنجم** غزوه
 بنی وهب است که با تجارت فغانی وانی شام **ششم** سلطنت عمر و حامی را بنو
 حنیف صاحب بلاد **هفتم** و علا و حضرت را بنی ساری ملک بجزین سال داشت
 و غیر از نجاشی و منذر ساری و دیگر بنی شریف اسلام شرف شد و در حال و هم که
 حضرت با اهل بیت کج فرموده بود و بعد از مراجعت در منزل بعد از حضرت امیر المؤمنین
 علی علیه السلام را و می و فیلده کرد و اندک و از او ای طایفه و اصحاب بنیت حضرت
 امیر رفتند و چون حسن شریف حضرت رسول به شفت و سه رسید در پنج **اول**
 سینه اعدای غیر بنیت علی اقبال نمود **نهم** **اسمه** **اباوی علیه الرحمه** **فریاد**
 ز بعد معرفت که در کار لری **نهم** **اسمه** **اباوی علیه الرحمه** **فریاد**
 تفصل نمودن کنش **نهم** **اسمه** **اباوی علیه الرحمه** **فریاد**

گفت خود را نزد اهل و عیال خود خواهم رفت گفت پیش من کسی که
 نیاید پنج پیش در خدمت در کار کرده اند اینقدر و چنان که در بسیار کرده و آن خود را
 گفت گفت با اخیس مرا از شناختن او بجنب آمده گفت اخیس را بفرستد اما الله تعالی
 و عمر آنحضرت مرا گفت که این است و من بی تاب شده ران در کاب نصرت ایست
 را بجهت مده در کار پیش و دیدم آنحضرت فرمود که بر کردی گفت که هرگز از ملازمت
 جدا نخواهم شد بار دیگر گفت که بر کردی گفت که هرگز از ملازمت در نیست و من در خدمت ایست
 آن نزد او رفت شرم زاری که بخوانم می شنوی با خود رفته گفت که درم و چون آنحضرت
 اندکی رفت روی باز پس کرد که گفت چون بیدار می مستقر را طلبید چیزی خواهد
 داد و نه میانی مرا چیزی روی داد و ایشان از نظر غایب شد بعد از آن توبه
 شایع شد و در خدمت سواران استغفار نمودم خدمت نمودم که میزبان
 اینجا باشند گفت خبر حضرت امام بود که گفت امام خبری پوش بود باز به و او را گفت صاحب
 خبری گفتند چرا در خدمت نمودی و در آن وقت چندان جبر و است داد و او بود که
 بی دست و پا شده اصلا از خود خبر دستم و آن محل بوقت خود افتاده و خبر آن می
 پس روی ران راست را ملاطفت کرده اثری از زخم نماند و او را کمال دوستی کان
 آن شد که کمران زخم بر روی ران چپ بوده و لاجرم آنرا نیکو شده و اثری اصلا نماند
 بنا برین مردم خود نموده لباس را بواسطه ترک و صدمه صدمه زده و بدان رسیده که
 من در نزد دست و پا پاک شوم پس تمام آن عیال و عیال را از میان آن

چون آورده و بخواب رسانیدند و آن شب در آنجا بسر برد و صبح متوجه بغداد شد
 چون مردم شهر بران حقیقت اطلاع یافتند عیال بی نهایت بر سرین جمع گشتند و بی نهایت
 بود که آمدند نمایند و سید رضی العین چون واقف شده بود خود را برین رسانیدند
 و از آن محل خلاصی داد و نزد وزیر مستقر گشتی بود و مردمین شرح آن قصه را
 بیان کرده و وزیر نمای کلی را جمع کرده و از ایشان پرسید که بر قصد را که این با و
 قطع گشته و آنکس نپذیرد چنانکه علاج پذیرد و گفتند که لا اقل دو ماه تا و آن موضع
 هنگامی بقیه بیدار و موافقت کرد و گفتند چنان وقت است که ریش من در پیش
 دیده اند که گفتند و در دست پس با شاره و وزیرین ران خود را بریند که مردم یکی از
 کلی بخت زده و فرموده بود که اندکین عمل المسیح و سید عبد الرحیم زده و بهوشیافته
 اول مجلس را حجت نام دست داد و پیش نهاد و بعد از آن وزیر برادر مستقر
 برده و بعد از استماع آنحال آنجا را لایق از دنیا را تمام نمود و من بنا بر اوصاف الامر
 از قبول کردم و شمس الدین محمد بن یوسف گفت که در دستانی که درم در حل است
 در بغداد و انداخته بود و بیدار این سعادت و چند روز بساطه رفته باز می آمد چنانچه در آن
 زمستان محل خوبت آمد و شد نمود و بعد از آن از آن شرف تعالی و احضار گفت که او
 بجز سید المعصومین و من **عز وجل** در بعضی کتب اخبار مسطور است که در شوم
 سند ابرع و ابر معایه در واسطه محوری را تمام پدا شده و به تبه مرتبه یعنی و بسا و شمس
 دست و پا افتاده اندام او منقطع گشت آخر شوم و پیش از روی متفر او را برین

انجا باشد برآورد پس در جوارری بار خلع سپید که از کج و سنگ برآوردند و دیگر
 امکان خلع آلات نبوده و دوست و دشمنی با بست که سادی شود و چهار
 بر بالای آن کوه سنگی با رخنه صدها ششاد و ششاد و ششاد و ششاد و ششاد
 دیگر در بیابان است که نزدیکی بیابانی ساخته بر آنجا نهادند پس سادی نهادند و او که
 که با آنجا رفته بعضی اعلام نهادند و از شغال و جادوگر و دیگر که رفته داخل برین شده
 چون بر سر تپه بمان رسیدند و بر سر تپه کشته فتنه زدند و خود را در آنجا نهادند و
 یکبار در آن روز چون و خورشید و غوغای غوغای برافراشته است و در آن روز
 روز چهارم تمام آن شخص بگوئی آن حصار رفته و چند راه را و از راه و از راه و از راه
سوی جواب کی و ده اکس که در طهر افتاده و موسی با زبان تدارک کار کرده و گریه و
 آن است که کرده و او نیز دست و زخمی اول خود را با دندان امانت داده و از می میسب بکاه
 بشکری که بر سرید و آن روز که رسیده و دیگر چه موسی سبانه نو که کسی جرأت
 کرد و آنرا بسلطه راضی است ساخته و نیت بر کشته و دیگر قدم تو در دای بیخبر نهادند
 مقرر کرد که در بیابانی برایشان نیندند و چند کس در نزد مردان نگاه دارند که چون
 که خود را در آنجا اندازد و کندارند و موکلان را بهمان راه فوت خاک کشیده قامت کشت
 و دو باره کشته موجب خیره صفت بی و نصف کت اسل از صف و در کار ملک شده
 هر کس که در سر بر سران کوی کشندش از نماز سادی جوری که در آنجا از موسی خیمه
 از دستهای آن طهر و لوس کشته و چون مراجعت لوحای بسیار به بندی است

السن

درش از سنگ سفید ملاحظه نموده در آنجا در نصب کرده بودند و در آنجا سادی
 و ساطین رقم کرده از آنجا لوح سینی بود که در آنجا مرقوم بود که زینهار از آنجا قاضی
 که بر ملک است و موسی چون از آن فتنه داشت شد و خیمه نموده و در سوار را که پادشاه
 را و او را در کشته بران سوی فرستاد و چون از آنجا در کشته شدند و خیمه را و او را
 آنجا و جاتو را بی بیات موران و میان دشمنان چون از آنجا خزان را با پادشاه
 قطع قطع کردند **طاهر** استان که در کوه رسیدن از طهر و در آنجا که سینی در آنجا
 نادر بود که دست و پانچ این طهر و از آنکه بی دست ارادت کعبه است و **سینی**
الغضا آورده اند که چون آواز شمش و جاشی نمید و پس چون بیت فضیله و
 بیاج عبد الملک مردان با طراف جهان رسیده و می دیدار نمید پس نموده او را از نو
 طلب داشت و نظر بر حال داشت و چون از سبب خام و لاغرانه ام بود و مصالح پیدا
 در و نه دیده اند و پس که پس در قوه حال دید که از جمله عالم تر از هر که **سیدی**
 را کسی زشت خوانند و جانی بکشتن که چنان با نند نمید چون نیت بود و در سینه
 جواش داد که عالیهان در قوه استخفاف دیده اند که از اختلاف بر کزیده اند **صحیح**
 کسی خسته شود و چنان که بر کس که نیت جو خشن بخوری به موصوف به عبد
 الملک نیت منظر گشت و هیچ گفت **ع** جوری بود که در آن که بود و **لوقانی**
 و در و اند که در آنجا عبد الملک و شور سندن و بر سبب نام شخصی که در آن
 عبد شل او چاک سوار بر دل **صحیح** لی در هر کوی جو بست و نه در عرب به در صلا

چنین قوم تو مفضل کنی شمرست باهت بحسن الله زنده علی قوم زنده تا در جهان باقی
 حال طلب است و دیگری خدمت که دشمنی را بخوار دارد و اهل خدمت بنامی خود و بر تو بشید
 تا اکتسب شده آخر را بشید که جانیه حاصل **ص** ای تو مجرب خوبی که است کو هم
 بر بعد از نظر بر این فصلی لی بد بر روان شده شما مردم سید و مجرب از پیش روی اعلام
 او ده گفت هیچ بدی ازین ملک با چه رسیده علم که گفت مرا از غایت دهشت
 ازین کلمات دهشت آیت و خبری بخاطر نمانده شام گفت بگو رفی که چیزی از دنیا
 کو نمی داند بخت چنانکه شمر بر حال اگر آن احوال چیزی بخاطر نمانده باشد کمی
 اظهار کن **ب** ای سید مشهور است که عبد الملک مروان در خواب دیده که چهار نوبت
 در کوفه قطعه در خواب بول میکند بنام این را با بعد از سب که در علم تبری نظیر بوده
 تخریر نمودی پس بنام تخریر کرده گفت که از این خواب است که چهار سراسر از
 بگویم رسیده اتفاقا پس از اینش و بعد از میان و نیز در شام که سر و آریا رسیده
 ظاهر بود بدین سکه کیش تمام آنکه شسته اتفاق تخریر پس آن پاکان کم تخریر کن
 عاقلان نیست **ص** زنی در شب خوابی که بر زبیده اریست **ک** گویند که از همه
 اسرار عالم در علم این صاحب بل مروان بود چون نظر سابقان شاه ولایت پناه
 بران مرده در و سباده افتاد و فرمود که از گشت تو یعنی از مثل تو می آفت بدین
 است خواهد رسید و **ب** ای تو با چه او رده اند که دولت بی امید باده بودی **ن**
 رسیده بدین حال آنکه مروان بکار که ازین جهان فرایست چون مشهور

لک

لشکر مفتح بجای شده و در شام رسیده و شمر بنی امیه را به کینا دایب زاب رسیده بدین
 مشهور صفت از اسب خود و آمد و خطای حاجت شست و آب پیش که خجسته در میان
 شکر افرا و مردم را با کائنات شده که کردار گشته اند از هر سکه می بخان دست
 مردم داده و بدین زنده مروان که آن حال مشاهده کرد و سب که شسته بزبان آورده
 که داشت لکه در مجمع آمده و آن در شب مثل شده و گفت زباند دولت بود
 گویند که چون از مسلم مروان قلی بن شیب طای را بدین مروان بهر طرف خویش
 و او با چو نه و بعد از خواب آفتاب شد که رعب خوات رسیده بدین مروان
 او را در بخت مروان دالی را بدین بود و با سکه پیشتر مروان در برابر آینه شب بود که
 در خواب دیده و خطا را سب شکار شده زاب افرا و علی آفتاب شیب خوات
 خواب که در جهانت او سب خوات گشت آفتاب پیش از آنکه در پیش حال
 او اطلاع یافته بدین سید و اگر شهادت داده و در شام مشهور بود و بگشت و بگشت
 چنانکه اصل کرده اند و بعضی گفته اند و یکم را بر بد چون این خبر مروان رسیده
 گفت غرضی که شکر می دانستند و آن شکر بود و گفت که با سب خوات شمر بنی امیه
 چهار رده نظر بوده اند بدین موجب **ن** ای تو با چه او رده اند که دولت بی امید باده بودی **ن**
 عاقلان نیست **ص** زنی در شب خوابی که بر زبیده اریست **ک** گویند که از همه
 اسرار عالم در علم این صاحب بل مروان بود چون نظر سابقان شاه ولایت پناه
 بران مرده در و سباده افتاد و فرمود که از گشت تو یعنی از مثل تو می آفت بدین
 است خواهد رسید و **ب** ای تو با چه او رده اند که دولت بی امید باده بودی **ن**
 رسیده بدین حال آنکه مروان بکار که ازین جهان فرایست چون مشهور

آن غلام شصت و پنج روز گذشت در بالکشت عسکری ایچر سست و نشین می ایستاد
 و **دین** را که **کاف** در ایام صلح عهدین علی و ابی طالب شصت و پنج سال تمام و بیست
 سال بنی امیه شصت و هفتاد سال بدین یافت و قریب این حال آنکه در روزی که فدا و آن
 ایچان بنی امیه بر سر آمد عهدین شصت بود مثل عهد که کی از مولی بنی هاشم
 بود و آمده قصیده که شش بود بر غایت نظم و حد و آن بنی امیه که و نسبت بخاندان طیبین
 و طاهرین و قریص و عیسی بر اتمام بنی هاشم بر خوانده عهد از آن بر شصت
 حکم فرمود که بچوب دستیها اعضای آن ناپاکان را در ستم کشیده و در بالای ایشان
 انداخته و عهد آنده و اصحاب بر زیر آن نشسته و آغاز خوردن طعام کرده ایشان
 ناله های حزین نموده جان میدادند بعد از آن حسب الامر عهد آنده و در کلام بنی امیه
 سواهی عمر عبد العزیز را شکافتند و در کور و محاکم جزئی می افروختند و در کور و زندان
 خاکستر افروختند و **دین** **ابیداع** از علی بن قلیسین مشغول است که چون جعفر و واقعی عهد
 بر او شصت بر سر حکومت نشست خواست که بنای عهد و عیسی و عهدین و عهدین
 و عهدیان را با تخلف او بان اراضی که الحال عهد است بر سر بگوید و در آن اثناس من از
 ایشان جدا شده و بر برابری رسیدم و چون را بهب را نظر بر من افتاد پرسید که این
 که که کیست و عیسی این نزد چیست گفت من جعفر است و عیسی است که در این حال
 شدی بنام که را بهب گفت که در کتب سماوی دیده ام که مخلص نام شخصی در اینجا
 بر بنای شهری توفیق خواهد یافت نه ابو جعفر و چون من از را بهب بن عیسی شنیدم

ابو جعفر شصت و پنج بنی امیه را از دوزخیان آورد و آنما نمودم و روی این سخن چنان
 از اسب فرود آمد و بنده لشکر کرد و بکشتن از آن سوال نمودند او گفت و در او ان
 بنی مردان او قاتی در غایت شربت میگذرانیدم و در دشتانی که بود بر من میزدند
 بود که بر روی یکی از اطفال طعامی مرتب دارند فوت که بمن رسید من هیچ ندانم
 با نظر و ره بر سلطان و اید خود را از دیده چشمش را و در وجه مصالح طعام مصروف دانستم
 و چون دایه برین عمل واقف شد مرا سخی بقتلای کرد و عهد بعد از آن ایام در شام
 در روی سخی بقتلای پیدا شد و **نشیل** در روز فضا سطور است که بختیج در
 مرض لکوت که در شهر سست جنس و منعم واقع شده است بختیج که بر باطن وی بود
 که با او ضلع شکلی دالت بر قوت امیری که از قیامت پیرا باشد میگذراند بهر کف آوری
 درین چند روز یکی از حکام که موسوم باشد بکلیب اغیبات بغافل نام او **الله** **نشیل**
 سپید و حجاج آغاز اضطراب کرد که گفت در او ان کودکی مادر مرگ بکلیب نخواهد بنام از
 از روی بی باکی بر زبان آورد که او اندکس نوی حاج از بن سخن و رسم شد گفت
 باری ترا پیش از خود روان سازم و در دم بقتلش اشارت کرد و **الله** **نشیل** چون
 ابو جعفر در سست جنس و ابراهیم و با به شریع در تیر انداخته و نموده خواست که طایفه کری
 را در آن کند و مصالح را بداند تا نماید درین راه و با وزیر خود سلیمان بن خالد موربانی
 مشورت کرد و او مصالح دوران ندیده گفت او که لاسطاف کسری یکی از جواهر است
 بنویصل است و دیگر آنکه خواهد گفت که با دشمنی خواست که عمارت شهری کند

و اما در دیکری خراب کرد و نخواست بفرموده بشنود و در خرابی
 نمود و چون دید که سبب آن بخراب نعل و اندام و غایتیک دست از آن باز داشت
 و از بگرفت اکنون بقتضای التماس و مکرر کردن بطلع بخت چه در روزگار باغها
 گفت که با دمای ساخت و دگر می توانست که خراب کند **طبر خرابی حسن عین**
 که در روزگار هنوز خراب می کند باز که کسی را **دین النوار** این جوی و سنگ و کمره
 که بنیاد در زمان **ابو جعفر** تیره همو گشت که در وقت هزاره ام دایره سیر گشت
 چون شهری روی بخوابی و باقی اوقات به پشت و پیش هزار رسید و **در البیان**
 آورده اند که جعفر در سبب حال امرای مروانیه کوشید و کثیری را پیش افتاد که بگذرانید تا
 از بعلبانشان بنی زاید هشتانی که در بعلوانی چون رستم بی دل بود که در دغا چون
 حاتم ضرب گشت بود و سوار می شد و غریب را در زاید بعل چون خوردن شوال بود از وی
 مشغول که در او ان از او خواست که از شهر روی بفرماید **آرم** با بصره و ده سیات خود را
 قیزه او را در خراب نهاد و بجا به نهادم و چون از پیش را در آن در که ششم
 شخصی سپهر فام دست در زمام شترین زده گفت تو کنش نیستی که بفرستد اگر در آن
 زربانی حده و حده کرده گفت من کیستم گفت تو **عین زاید** نیستی و چون امر را بر انکار
 موجب امر را بود و حده جوی که حاتم دهم و او که گفت این را بیکه دست از من
 دارد و بر من را که بوسید تو خون ناحی بر من نهاده وی اگر گفته چون بر احمای
 آن مطلع شد گفت بشرطی از تو دست میذارم که جواب انجا از تو بپرسم راست

بگویی

بگویی که منم و آنرا گفت تو بصورت و صفت خود موصوفی و بشو و شست و شست
 بیا که که هر گز نمی اموال خود بگویی بشوید که منم گفت صفتی بفرم و چنین سوالی کرد
 بفرستد شرم کردم که قبول کنم بفرموده بود که بدین وجه رسید به باشد گفت ای
 خود بسلت چایم پیاده ام و جعفر را همراه پست در میده و دشمن این عهد کردن
 داده چندین هزار هزار در دست اکنون بن این را بفرستیدم تا بداند که از تو گویی
 هست این گفت و آن حصار را در کنار من از خانه روان شد و بنی را فرار کرد و دم
 که در آن پیش من گشته شدن بخوابی بهتر ازین شرمسار بخت باز کرد و این را در
 کن که این تو اولست ازین سخن میگویم که گفت بخوابی که این دجوی مرا فرستادی
 من این التماس را تو پذیرم و دست التماس خرابی یکی از تو بگیرم **العنه** بعد از آنکه جعفر
 از تقصیرات من گذشته مرا از حقیقت حاضرت با وجه امارت رسانید هر چند او را
 طلبد اشتم که کافی و حده خواهی بیا به پیدان شد **دین النوار** در روضه العضا سکوت
 که روزی جعفر بام قصر خود بر آمد و چشمش بر فراشی پراخاد که حوالی قصر را آب
 بنزد او را طلب و گشته سوال کرد که سبب پست که کام در تو که گناه عمده و ایشانی
 مردم خلوک هر درازی یا بند بگفت بنابر آنکه ایشان روزی خود را بیکبار از فراغ
 و آب رزاق و بادشاه علی الاطلاق می یابند و ما فخران بر روز و روز و قسط ایام
 و شهر بکار میریم و جعفر از آن گفته سر و دست میچسبید در دم بدو بخشید و بعد از
 یکصد جعفر کوکی را دید که در آن امر شتمال داشت و حقیقت که از سوال رفت و رفت

شد که هر وقت شده و او بمنزل پدر که خدمت بسته و جعفر را سخن برنجایا پرسید
 نمود و **مجلسی** گویند که از هر بنی القدر البلی که از ارباب حدیث است در عقی که
 ابو جعفر سنوزرت داشت همواره با او شیوه و مواضعی می داشت و چون ابو
 جعفر حکومت نشست و از هر بنابر سابقه قدیم خواست که خود را مجلس او رساند
 مرتبه اول با ریافت و در روزی که با هم بود از هر صحبت جعفر رسیده و بی
 کرد که چنانکه گفت بقیبت آمده ام ابو جعفر را در میان بوی داده گفت که خود
 را از کلفت و زحمت کار داده از هر از سال دیگر بچنان خود را مجلس او رساند
 ابو جعفر را از دیدن او که در وقت پیشتر از پیشتر روی نموده پرسید که موجب تصدیق
 چیست گفت شنیدم که تو مریضی و بیهوشی که در واقع می داشت آمده ام ابو جعفر
 باز هرگز به میان بوی داده گفت که دیگر بجهت خود را میان را روا و سال دیگر بدست
 در مجلس ابو جعفر حاضر شده درین وقت که پیشتر ابو جعفر بوی افتاد و در تاب شده پرسید
 که باز باعث این تصدیق چیست گفت یکبار از تو دعای شنیده ام و اکنون همان
 تعلیم دارم ابو جعفر گفت ای از هر آن دعا را اصلا اثری نیست چرا که بواسطه
 نادیدن تو بدان مواظبت نموده ام و علما نیز بر آن ترنم شده باقی گویند که این
 قدر اتمام و تکمال خست و شدت مطوت ابو جعفر جرح و غریبست **و من البدای**
 آورده اند که چون ابو جعفر در سنه ثمان و پنجاه و پنج بر وقت خست و منزل اول
 از آنده می خواند و هنگام صبح ستاره بر خستید که برای او تو خورشید میگرد و جعفر

را از شاه آن جری دست داده بخت رسیده و در حال این احوال روزی در
 بیت عربی که خدمتش دال بود بر فضل دار حال بود و بوی نوشیده و بدو از صورت
 تماشاگرش از هر یک بر خود جز **بناطه** ستارست ملک و مال جهان از میان کرد
 اعتماد بر آن هر که بر ستار بند و دل از خجالت نماندش حاصل و در میان آن
 در شب دوشین ششم ذی الحجه مذکور پیش از آنکه سعادت زیارت در یافت
 مرحله بر معونه و در گذشت و از اتفاقات آن روزی در آنچه وفات یافته بعقیده طبری
 ان حسن مهدی پیشش در بغداد بود و ارکان دولت با هم از سپاهی
 سکان حرم گرفته شماره نام شخصی را بقدر حق بنده پیش مهدی فرستاده و او از
 راه با و قطع مراحل نموده منتظر شهر که کو بر میاد رسیده **و من البدای** اثر آورده اند
 که مهدی در سنه پنجاه و یک از غایت خود در آن راه حسب اشاره دی بسیار
 از مضایع آبا و اجداد خود که در آن سفر خیزی می نمود نموده در با در چنان شکیلا
 بر ستور می کشید و سفره اولی آب برف و یخ بود و القدر برف همراه برداشته
 بودند که بقیه آن یک رسیده و آبی آنجا که تا آن وقت برف مذبه بود در برای این
 دیدند که از آن مظلوم نیکو کرده اند و اصف سبزه ها و ترها در فشار گذاشته هر دو
 نزد آن بر خوان او حاضر بود و القصد چون خراج از راه را بر آورده و نمودند شش
 هزار و چهار شغال طلا شده بودند **و من البدای** در تاریخ طبری مکتورست که در عهد
 مهدی در راه و پنج رسیده این وسعت و با بر صبا می آید که بر و بخاری باشد چنان

تا یک شد که یک ذره بر تو افتاد نهاد که شب و بخوری که بر مطنی داشته باشد
 می داشت و این حالت غریب بنظر کشید و این علامت بزرگی بود که هیچ آفریده
 نشده بود و چون **دایع الوجود** در تاریخ مسطور است که در زمان مهدی برین معجزه
 شخصی که او حکیم نام داشت و ساجد بود و آن ابو مسلم با مکتب استغفار
 داشت فریاد کرد و چون او را در مصافی برین برپا شد و هیچ مکتب نداشت
 بنابرین رفتی که نشسته معروف به برقی شد و اعتقاد آن سرحد را باب خدا و آن بود که
 خدا بی غالی در آدم جلوت کرد و لا جرم سجد و ملائکه گشته ایمن بنابر حق گفت هر دو کشت
 و چنین بصورتی و حکما و حکمت شکیست تا فواید با بر سر رسید و حال آنکه نیست
 بین منتقل شده اعتقاد آن خال من خلیف را اعتقاد نموده برستاری خود و محبت میکرد
 تعالی شاهد حق و توفیق و آن مردود و مرد و آنجا و محبت نموده چون در هر سبب بی تو نیست
 و خطاب بود و حامد را بدان غریب و او و حق کثیر و فعل تفاوت حال آن معون بگریخته
 و از آنجا با و داد الله شایسته از چاه شرب بشکل ماه صورت مدور منوری که دو فرسنگ
 بر تو آمدن می پروان می آورد و حکیم سوزنی ایالی برین فرموده **خطبه** سود افتاد چندی
 سری را هم از قری شایسته افتاب و ماه بر آرد و چاه کش و دعوی کند خدایی و مریض خلق را
 توان که دست گیرد از جمیع دوا و عطش و این صورت موجب از و با اعتقاد آن که
 شده روز بروز و گمارد با لاکرت و چندین صحن صحن اخبار را بدست آورده ندای آما
 و لاخیری در میدان آما که مهدی هیاسی سبب این زهر را دفع او فرستاد و او کار برآ

نکته

گفت که در برقی چون داشت که از آن و در طبع خود بدست بنابرین در شهر رسیده است
 سنین و با دایع الوجود و شجاع خود را در شرب زهر داده خود زهر خیز نباشت و خرا
 و اعضایی با پاکش بر تحلیل رفت و بنابرین سرانجام هیچ اثر نماند **خطبه**
 پس زک بود و عجب که درین نیلگون غمت **خطبه** یکی مردی به شخصی داده که گفته
 معطر را گفته روی را بدان میالیده و آن برات از آنش میطلبید یکی گفت آینه
 اند این روی را چرا از آنش دوزخ دوزخ داری **خطبه** که هر که آنش دوزخ
 نشود روی یکبار و این **خطبه** است او در ده اند که روی مهدی در گار زنده بود
 و در گارگاه از جنود و اموان و انصار دور افتاده که رسد و تشنه بنحید اعوانی بد
 و از کمال بی باقی از هر باب بنامان طلبید و بی قدری مان جا و برین دوزخ نشیر
 پیش مهدی آورد و او انار با کال برده پرسید که در کچه داری اعوانی کوزه شربانی
 داشت حاضر کرده مهدی جبه از آن آساییده گفت هیچ پیدا میکنم چه کم گفت
 لا والله فرمود که من یکی از نزدیکان خیده ام اعوانی گفت مریض یک آما و سلا و چون
 جبه دیگر آساییده گفت مرا می شناسی گفت شام و فرمود که گفت خیر من یکی از غطفانی
 اعراب را از اعوانی شراط و خاتمه بر رماند چون چاه سیر کشید گفت هیچ پی برده
 من کیستم اعوانی گفت شام فرمود که گفت من نیستم بلکه پادشاه روی و بنوعی است
 را از پیش او برداشت مهدی پرسید که چرا چنین کردی گفت بر سرم که اگر جبه دیگر
 بیاشامی و دعوی نبوت بکنم لا از فرمای مهدی و فرستاده شد و حماران انحال چون خوف

سالگرد و در روز **نهار** که گویند که از پدر گذشته بیاضی که در پنج دوران که در این
 در جمیع مکان پیورده بود **جست** که پوشش کیمی در گذشته بیاضی که در زمانه آفرینش
 ششتری شد برایش بهارون رسیده بود و در گذشت داشت و در چینی که با جوی از
 مخصوصان در کنار جبهه نشسته بود و خادمی از زردادی که در آن دان سالک
 سالک بیدادی بود طلب آن خاتم پیام رسانیده و در آن گفت بجان آمدن
 این ملک و دل میراث به و میفرمود و او که خطه شک با من نمیتواند دید و بعد
 از آن در کمال طیش و اعتراض از او اب انماخت و از آن خواه گذشت در روزی
 که بر سر فراخی سخن شد و خواهان تعلیمه آن موضع را بدیشان نشان داد و چنان
 را اول با که فرو نشاندان دان را بدست آورد و بطرفه ران رسانید آن دان را
 حجاب شمرست که در روز پست رسیده پیش بیکان بن جعفر و هم در پیش جاسر بن
 محمد و هم جدید پیش علی حاضر گشته بود پست کردند و **نهار** آورد و آن که صدی
 اول نادانی و بعد از آن رسیده را ولی عهد خود کرد و آنچه بود نادانی و در او ان ملکوت
 خواست که پیش جعفر قید از او وارث ملک شود لاجرم بعضی امر انحصار عهد ابدین ملک
 خزانگی دست پست جعفر داد و از آنکه که بفرج پیاده کرد و اندید بود و در وقت گذشت
 بکومت نشست جعفر خود را خطه خود به جای بر رخ و او هم و هم پست نمود و عهد شد
 اتفاق که آب اسب شریف نزد عهد خود بچید از او مخرج و در دو دیو اند شد بانه نهایی آن
 عهد مخرج لفظه المعنی گفتند که اقدام زیارت رکن مقام بطریق مذکور بر روی است

این عهد ساطع نشود و به سایرین پیاده از عهد او عازم بخار شد و نهد و بر راه او سکه
 را و در این خطه که کرده و با عهد خود نمود **شش** که گویند که در پیش فرمان فرمای روم
 معا حدیث رسالت بنام علی اند علیه و السلام بود و چون دست نظام اول علم
 قرین صد کوزه اهر بود که در که چون دست عهدی خسرو پرور از و در تنبلیان و کوفه
 کرد و در و پس پنج جلوه کرد و در خطه پدی بر سینه بر پست تقدیس رود **چون** علی
 لایق است لعل جلوه در زیارت پست امد رحلای عاقبت لاجرم چون از رخ جو جوی که از
 سو رود که پست آن حضرت کرد و هم مفهوم میکرد و روزی شد و با عهد خود کرد و جعفر
 را و او در پیش بی انداخته و بر روی آنها از ریاضین و کل قرشی و کربساخته و او
 بدان طریق عهد خود و فامود **سین** **الکرامات** آورده اند که در سینه است و پیشین
 حضرت کیمی بن محمد امد به حسن بن احمد بن حسن علیه السلام در یکسان ظهور فرمود
 و جمعی که در خطی یافت و بایست پیش گشته و این خبر رسیده و فصلان
 جمعی که یکی را کفایت عهد نکرد و از آنکه نام بعضی فضا و خطوط می نام
 و بنی عباس بوی رسالت داشت القصد جمعی بان اعتقاد نزد شیده آمد و بعضی از
 ارباب فساد و در حق آن سرور ارباب سدا و غیبه و ایضا و افساد کردند و القصد
 شخصی عهد امد نام از او لایق چون انعام که قبض و عداوت و نسبت با بلایت نور
 بود و پست که یکی را با عهد خود و محبت نماید با آنکه عدوت مرا با عهد و بعضی سدا و پست
 شد که دوستان عهد را بکشد و ادوات در آورده که نوبت به عثمان رسیده و در شیده

ازین سخن برخود چیده بچی را احضار نمود پس در آن سخن را در حضور وی اقامه نمود
کفار آن کفار را نکار کرد و فرمود ایضا داد و ده و هر دو حضور در شید در کت نشاند
گزارده انحضرت نشان دست راست و انگشتان او را نگهاده فرمود که ای پسر
خدا ای که زین زهری را دعوت کرده ام مرا بحداب خویش پاک کن و باهال و تو
خو که اراده کرده ای را پاک کن و بجل و تو که را این را در سبب اعلیای پس
و از فرموده که برده عای خود چنین گوید پس از آن اهل مجلس متفرق شده زهری نماز خود
رفت صاحب بارغ غیبی سید گوید که ای پسر کت که از عهد آمده عباس بن حسن
بن حمید آمده بن عباس لغو است بطلب شنیدم که من و پسر مرا فرمود برده جوان بود
آید و نمودن لباس پیر چون کرده بودم که ملازم زهری بپسند عای من آمد و در آن
کار بودم پس از آنکه او فرستادم و پسر مرا علی القور برشته زهری را رسانید
و درین سخن بودم که کس برشید بطلب آمد و من که را با پسر یکفر که اگر می بین
دعوی نبوت کردی شایستی و برشید چون را و در کت با این عباس زهری
شنیدی که فرمودی سپاس خدا را که از زبان او پاک کرد و برشید از آن یکفر
بجالات قدری بجای احضار نمود و **صحیح** پس خود خاصه زخمان نوکی افرازی نمودم
وی او در ده که یکی از شبانی بی تو فعل گفت که یکبار زهری که قبل برشید و الی که بود
نسبت بخرت بجای زهر برشید کتانی نموده میان آن مرطبه ای را روانه نکار
مناظره شد و بجای او را بجل و تو سوخته داد و زهری در سوخته خوردن مضایقه

داشت برشید گفت اگر چنین گوین ترا محبت واجب آید زهری بران
متر با که در ده چون منزل رفت بطریق شده و حال بر و کت از صادق علیه السلام
منقول است که من اهل بیت الانس بسا بران من و عدا ناپت و الا حرب و کت
برنج عینا کتب و الا حرب و اقبال و او را ال بریک که در بام برشید واقع شد **صحیح**
ظاهر او شود پس بعد ازین شرم فلک و او را لغوب و قبول ایشان نزد وی بسیار بود
که زهری خود صادم گفت انصبا را ایشان نماده بود و سواى نام بروی زهری باقی نمودن
مستوی تو را بجهان شوقست این خود سببست چه دیگر مردم در سکار سلطانین بین
درجه رسید و اما آنکه در شخصی را بی از این در یکی دهنده و چون بعد گویند غیبه
مما که در میان سایر جات نبوده باشد تا بسا من چه رسد تو بوضع این مذهب آن که
کتابت از این موصی منقول است که زهری در کاه مارون زخم چون معلوم
که طاقت برسریت برکشتم یکبار حضور بجای و جاکر شد گفت چه شود اگر او زهره
بسر بری کفر متواند بود پس این اتفاق منوجه خانه وی گشته چون درون زهری جاب
را خداش نمود که هیچ آفریده سواى عبد الملک را با در خواهی داد و مرا و وی بن
عبد الملک عبد الملک ندیدم بود پس دست مرا گرفته درون در آمد و زخمش بسیار
جریحه داشتند خود برشید و مرا نیز پوشانید و مجلس شراب منع کردند انصار
فرموده که اینان خود منظره یکبار آید و خود بچک گرفته اند از سر و گردن **خطبه**
خوبی ساز و خوبی آواز و هر یکی میسره در تنه اند چون شویج برود و در کت

و بعد از آن که در آن روزی هزار دردم شد و در فری و دیگر احتیاج نمودم که در میان
 سال هفت نظ و بورانی که او را بویخت و در چهار دردم و او یکی بود **بیت** ایست
 که بر دفتر محرم ایام نه از آرزوی نویسد این را در روزی **کلیت** یکی از اعیان کوی
 که بعدی خانه ما درم و نفوذیم که عورتی پر کوه جامه در بر زد یک ما درم نشسته بود
 آشنای کشکو ما درم گفت ای اشرافی شناسی کفر نه گفت خانه است و در جگر یکی
 لاجرم بخت عاشق پروانه پرسیدم که در آن خانه از غریب آنچه شنیده که در میان می
 گفت ای عزیزم کوی و غریب تر ازین چه توانی بود که بعدی درین گذشت که چهار صد
 که یک در دست من که بسته بود و در آن روز و اوقات خود را که نمودم
 و بدین دقیقه حاضر **بیت** شکر کن شکر درین و بر بسج و در فرم و در نه بکشد
 و اکنون بعدی برین بگذرد که بر پوست کوفته که یکی را بر زبانم و دیگر یکی
 بر خود پوش و خرسندم مرا بر حال خود در سینه شکر و در یکی زمانه چندی از او و
 و او در زمانه را بچه کوی چندی است به بر زیک کسان گفت تو خود زنی
 بشا کسان که بر تو تو از دست من پس مبلغ پانصد درم به پیشیدم از آن شای
 نزد یک بود که خفی کند **کلیت** ان نمواند بجز اول ما دست محموله شعر درین قیوه
 قلم و بر نیاید و عجب غافل نهادم او می را و نه نباشد و اسب او نیست شکی
 ندانم طبع او جزا سبب می نیست که چه عمری بگذرانند ندانم قدر آن ما در خانه
کلیت محمد و شعی که که چون حق تعالی فضل بن نجی را بر می و او فرمود که

که

که شکر خدا و آن نسبت شایسته را که زانیده و بچه یک درم بول بند برفت در آن وقت
 چون مجلس فصل رسیدم مرا گفت چه شود که تو برین باب و بیتی آشنایانی که شکر
 مجلس تو را ازین کار ما گفت گفت یکی نیست بعد حال آنچه خاطر رسد الفصد یک درم
 بیتی در بدیهه واقع شده که زانیدم و فصل را آن ابیات خوش آمده و هزار درم را
 و تمام فرمود و از آن وجه املاک خریده قبول نمای مرا روی نمود و بعد از استیصال
 بر یک یک روز تمام زنده قاضی را کفر کسی را بفرست که مرا دست کند قاضی پسری صبح
 او بعد از درین فرستاده و خدا را و آن حال اتصال و حقوق ملک ال یک تحصیل
 بخاطرم رسیده آن دو بیت بر زبانم و یکبار آن پسری قاضی طاری شد
 بنیاد و از خود رفت و بخاطرم که شکر که او را چونی عارض شده و بیرون زنده قاضی را
 مخاطب ساختم که رو باشد که چه بوی را تو من خرسند و سوخته حرد که این جوان
 نه نیست که در اینجا است و هر که او را این نوع مرضی طاری می شد و چون جوان با خود
 آمد من گفت که قابل این دو بیت که خواندی یک کفر که شمر نیست پرسید که از برای
 که کفر از برای پرس فصل گفت آن پرس کجاست کفر می اندام گفت آن پرس عمر و آشنایی
 آن خطا احوال سابق با من آمده عالم در نظرم ناریک شده و انگاه چو کشته محمد
 گوید که چون دانستم که او آنکس است که برکت ولادت او صاحب چندین جهات شد
 ام کفر می فرزند من پر شده ام و او را قی ندارم و آنچه در تحت تصرف من است قبول
 انعام بر دست همراه باش تا در پیش قاضی اعتراض بکنم و نمانم او را استیصال کنم

آیت در چشم آورده گفت و آنکه که آنچه درم بود بخشید هرگز باز نگیرم و هر چند درین باب
 سبانه نمودم که هر حال جزوی از من مقبول کن اما اگر **کجاست** مشورت کن
 خصلت خاوت را با دولت خودت مع کرده بودی که بیکدیگر از خود اصل را بخت
 جرات نموده سبب آن پرسیدی و می گفتی این هر دو صفت در عماره خمره دیده مرا خوش
 افتاده بود و آن در خاطر من قرار گرفته موجب العاده طبعه نماید بسیار از من را بد
 نیت بود **چیت** خوبی در دلم پیچیدگی داشت **نزد** خودت گرفت و یک از دست **و** قصد
 عماره چنان بود که در تمام در اهل حال معنی و لایست که نبود و در زیر او افتاده
 بنا بر کرده ای که با او داشت مال آن کار را پیش از حصول حصول بر تو قبل نموده
 شد و غلط بود که آن شت و بختی چه داشت خواه نموده مع در آن روز از هر دو کلام
 باقی مانده و بر اجابت تمام دست داده و من گفت که چاره این کار به اختیار عماره کی
 خیر او که در من کفرهای با باری با شدت عداوت دارد و **مصرع** را بهر که در عداوت
 خصمان نشود **فرمود** که هر حال نزد او باید رفت و شما از زبان یکی یا بعضی رسیده
 شاید که خلب علقوب رومی در لش امارت و چاره کار این چاره سازد چرا که **مصرع**
 با کرمان کارنا و شواربت به حسب آلاشاید در بر در خانه عماره رفته بعد از دست
 در آمد و او را بر صدر ایوان بر جای بکش خیرت گفته زده و دم و در زیر منده بسته
 سلام کردم و می از خود غرور روی بجانب دیوار نموده لب جواب گفت و پس سلام
 درم رسانید و عرض حاجتش نموده ساختی متعال بوده گفت به چشم و من نویسنده

از غایت اعراض پیش بود و درم بود که خطه که خطه از خطه از ان سبب دارد و در
 خانه درم بیک که شخص نمودم و بهی بود که عماره فرستاده بود و قصد بعد از من
 سازی تحصیل از ان می بدان آنکه روان شده مال و جهات آن ولایت را بد
 موصول کرد و امید و سوار بود و درم را بدین داد که نزد عماره درم را بهر صورت
 طلبیده چون بدرون رفت و کفر خود به سعادت را آورده ام بر پشت و گفت که مگر
 من صراف پرست بودم که هرگاه خواستند و هرگاه خواستند و بهرگاه که از یکدیگر
 آن وجه را بهر صورت بدین آن را بداد که داند نزد عماره درم گفت **مصرع** که کسی
 منت کشد فی الجمله بدی از گرد **کجاست** آورده اند که در شنبه بعد از آنکه تمام عمارت
 را کوکیم فرمود که من هیچ کس از زبان عماره و معان ایشان کشاید که بگویند در آن
 اوقات هر روز بر می آید و در میان خاندنای ایشان که از صدمت غضب شنیده
 جفا عاقله سا فلما پذیرفته خود و خالی شده بود که می بیند و بر بالای آن نشسته
 شرح تو مثل آن باشد و بسمع مع میرسانند و به جای دیگریت **جای** سکندال آنچون
 بنزل با **یکدیگر** که در زویش و قرار **مصرع** و می و خودی کند **مصرع** که از یکدیگر
 کند و رشید چون این خبر شنید عرق خفتش خفید و به عماره انکس فرمود و عمارت
 خطه بر خیز را پیش او آورده از خوف سبب که گفتش واقع شده بهر چاره
 گفت ای خلیفه حبه مدد خالی مرا افتد و خیرت ده که دو کله معروض دارم بعد از آن
 بهر چه صحت باشد حکم تراست گفت که هر که گفت مرا مندرین خیر و دشمنی گویند

و آید و جدا شوند و در ملک امرای گرام شام نظام و پشته حوادث بام قریب حال
 این گشته تیغ انجالی من بشام اختلال تبدیل یافت و تن از کالی پریشانی حال
 طلال خود را بر داشته و با اسلحام جدا و آدم و فرزندان را در غلغان دره ازه و سبزه
 نشاند و خود با سواران یکی از گرام انام مرا و جوار خود کرد و پشته در آمد و چون بیابان
 باز رسیدیم و بدیم که جمعی از اکیام بر طرف باغی که یکدیگر میگفتند با خود و غنیمت این
 حاجت بی شک و عجزت میروند و چون از کرسکی بی تاب شده بودیم با خود و به
 ایشان روان شدیم پس در امرای عالی رسیدیم و عجب برده برداشت و بطریق
 دیگران مرا نیز اندرون گذاشت و من بامست در آنجا داده که گوشه نشینم و از شخصی که
 در پیشوی من بود پرسیدم که این منزل چیست و گفت اینجاست که گفت این خانه
 فضل و شکست و ناکه واقع خواهد شد و چون خبر طرف شد غایبان و بقیای از نزد
 هر کس نهادند و دستور من بر طبقی دادند و بعد از آن تسکات شیل و عصاره را به
 تا هر کس به خوا که با داند ملک مطلق برده داشته باشد و از آنجا نیز دو تنک برست
 من آمد و کاکا چلیس از عمر ریخته من قصد کردم که بیرون روم کاه غلامی است بین
 کشیده و توفیق فرمود و من با خود و کتفم که چون از راه و قیالات را بستند و بعد از آن
 مرا از و فضل برده او را که مرا بقصد منتقم گردانید و گفت که ترا در میان این مردم
 دیدم و خود هستم که شد از حال تو معلوم کنم احوال خود را بیان کن گفت **بیت** کن
 افسانه که گوش کرد این باینه غم ز حیف باشد که بران خاطر خرم کند و در **القصه** من نیز

قصه پرفتنه خود را از بسادی تا آن وقت بروی من تقریر کردم که او را رفت شد
 گفت حالان تعلقات تو کجاست گفت در غلغان بجهت غم خودم که آنچه بخواه است این
 خواهد شد پس غلامی را طلبیده و در کتف او چیزی گفت و تشریف فخر در من پوشانید
 و آن روز تائب با من حجت داشت و در آن آساید چند ساله نمودم که خاطر من
 متعلق است مرا و حجت و آنکه خود را بدیشان رسانم که غم خودی جز من ندارم
 جواب داد و چون ایشان را در پست آمد که شسته خدای تعالی اقبال ایشان است
 آن شب را با حجت او که را نیده و روز دیگر چون در ناصیه من فوایع پیش از پیش
 مشاهده نمود خدای مرا به من کرده مرا حجت داد که بروم و چون داده کرد که
 بروم خادم مرا به راه دیگر برد و با جلد مرا بخت برد و بخت زشت افروزی دگشای من
 فرزند آن خود را بخانه دیدم و از ایشان پرسیدم که شما را به جاکه آورده گفتند بر
 جلی آمدند و تا به اینجا آورده و به سبانی که در اینجا می پستی از طرف و خوشی بسیار
 باقیانی حد را حاضر کرده اند و تا جرم منکرتنقی ایستاده و رسانیده غایت برانکه را
 خود عرض کرد انبدم **بیت** خلق دعا کو زنی نایده است بجای لا یافض پس از
 نایده است اکنون ای غلیظه اگر بود ای حقوق ایشان آمدک نهادی و زرد نه
 بکفران منت بر سووم شده در دنیا و بعضی خطاب با خود چون غلیظه فضل فضل شنید
 تر و حال پر کرده او را مروت و بطریق طایبی که در پیش داشت بجانب او آمد و منت
 خدمت پرسیده گفت چه ایضا است بر که اگر که این در میان عرب مثل شد **مطلع**

ای فضل چه کردی زستان خرد و از بهر دولت و اقبال برگی نه در عهد
 غریبه شو از کمال خویش نه و او از زمان بزرگی برگی نه اما از خفا حکمت اش
 شایه را در روزگار معذرت است که در سکر گشته و از غمت دهند و شربت که سکر است
 و غمت خانی است آنچه بانی اگر چه خاک در است نه ز فانی اگر چه کج در است نه شغیه
 که نوی چو گفت با خمر چه که جویت اش در وقت صلوات است هیچ من بی شرمی
 که راست نه شرق و غرب در حق هر دو عادل است نه عطیه که نو دادی بخواه از خود
 بخش معده چو از او غنچه برفت و سر نه از کج که بکند که درون شین در که در خمر و طوط
 سبک و ناکه نظرش بر کبرک میل که مست خوابیده بود افتاد و حال که پیش ازین شیده
 به چند نمانی و حال سبک و او تن در نماند و درین وقت فرصت نیست دانسته خود را به
 بالای او انداخت و خواست که بنده ازارش بکشد و نمانی بخشش بخواه بیکسین باو برید
 افتاد که یک چرخ چاره خیر از علامت خیر صریح او در ده و ده را بفرود آنگاه و میان
 که مجری را درون پیشان بکشید و سال داشت طلب وصال خود او بکشد
 بخلافه کوی که کلام لعل بجه و الهام و چون فاصد آن مصلح را پیش ریشید و خایه
 گفت بکتر از چرخ آن از شو که ام یک حاضر نه و فاصد خود نموده و گفت ز غای و ابواب
 و او نویس حاضر نه آنگاه ریشید باشان را طلبیده او که در که این صراحت نصیب
 در یک نوی آن صراحت را در فطرت خود کرده او نویس برین وجه نصیب نمود و فطرت
 بیل و غمت فی الغمر سبکی نه و لکن بن سکر الوفا و به و غایر که ارواها شالان و غصا

فیه زمان صفا نه فیه سطر الروی صبی سبکها به من انجمنش و لعل المار و مدت و بی
 بهای انی الهام نه غمت فی خد سبک المار نه غمت الوحد سبک فی غمت نه کلام
 لعل بجه الهام نه و چون آن و شاعر را صلوات فرمود و او لیکن چون قطعه ابواب
 ریشید غایت را شست و بموجب و اما هر چون ریشید حکم عقل او که در و ابواب
 را از آن حیرت دست و او گفت ای غلبه کنه من چیست درون گفت سنا تو
 و پیش در خانه ما پوده و بگفت و انقدر را برای العین شاده که در و ابواب نویس که
 و آمد من دوش در خانه خود بودم و بر طبق دعای خود شاد که رانیده حاضر شد
 و من آت است آورده اند که در صدد ریشید ابواب و یوسف فاضلی اندام یک شب نه
 در غضا صاحب چاه هزار شغال طلا شین من غالی آنکه چون برگی از کبریا
 بر او پیش را به من مهدی مقول شد و او را بملح می هزار و بیار و خداری نو و بریم
 نو کند خود که نه بفرود شد و بفرستد و از ریشید ریشید رسیده دان باب و فاضلی
 مشورت کرد و وی گفت نصفی بفرودش و نصفی بخش فاضلی مشورت شوی از هر چنان
 و از سطوت هر زن ایمان یافت و ریشید بی هزار و بیار و نام با و کمرست که ریشید
 در آن شب بخوابست که در چهل کند ملاحظه سبک را مانع بود فاضلی گفت و را بفاضلی
 کن و طاعتش بسنان چنان که در غلام مطلع افتاد که بفرط طاف پیدا و در و در
 و بیارش قطع کرد و فاصد نه و فاضلی گفت غلام را بکبریا بخش تا فاصد بر طوط شود
 چنین کرد و آن ده هزار و بیار را بفاضلی داد و ریشید چنان کبریا و در صدد هزار و بیار

می نمود و گفت ای زبانی بی عقل این مرد را به یکی بیا که گوی و جهان گفت
 که رسیدند و علی القوم را در دشت گردید و هر یک فضل هر یک نمود و می گفتند
 گفت که یک مرد بزرگم هست ده اگر چه بهتر باشد یکی حکم زاست و رسیدند چنین کرد
 سنگ با نمرمان گفت که این مرد را در غروب غریب داد و زیر گوی فردا نخواهد ماند
 و جهان گفت که او گفته بود **و جاع الوفا** رسید و در حق اقامت خرابین و جهانی که
 همراه داشت و حق نامون که در وقت و مرد بود و دست کرد و فضل بن برین و نیز
 چون خلافت آن کرده آنها را نزد محمد امین بعد از برودن آن افسار داد و کرده محمد بن
 را بران داشت که نام محمد را از خطبه انداخته رسید به آنها که رسید و چون با مومن
 از بنی هاشم من بهشتی را بر سر حکومت نشست به جده آمد و بعد از آن که من
 جده آمد و منادی بود که کالی ایها محمد بنم رسانید و شکست بن سنده را که از نزد محمد بن
 بود و بن هم چنین نمود و شکست بعد از چند وقت از نزد مومن آورد و ده مومن هم
 حضور بر او و جرد او کشیده کیفیت ایام اخبار سوال کرد و فضل گفت درین که برین
 از مری و شت ای که گوید و در مری آمده و بنو هاشم که بجای دیگر نقل کرده اند که در آن
 راه سواری و پیاده بن و چار کردید نه و پیاده و هاشم سوار را خبر کرد و پیاده
 من گشته من جمالی بطریق کانان بروش و شتر را تحریک داده و اسبان سوار
 برسد و او را بر زمین انداخت و من و دست نیست و دست بقوت چه فایده میاید
 و در آن که در مکه غمزه می دیدم در سر ای نشسته است و در مکه و او برین غمزه

و جاع

مرا بجا نه بود و بالا نهادند و نه بخارن آن سوار آمد و گفت که رفتن مرا به نرمان بیان
 نمود و به دست بخور و چون من آن کایت شنیدم بر آن بود که از ترس می مردم
 حال خطبه زدم و آن مرد او از سر شنید و از غمزه پرسید که آن یکست که در آن
 خانه است و نرمان گفت برادر زاده و شت که از سفر نالان زده به بار آمده است و از
 برین یکی در برابر مردم میخواند آن شخص گفت جامه مرا بر روی پوشان و بیا
 تا او را به چرخ بگردانم گفت منت دارم آن بنایت که سست است این بگشایی مرا
 و باز از مردم قدی عظام بیار که سواد کند و بعد از آن بنایت تو بدان شخص گفت
 که چنین که بر روی رفت غمزه بالا آمد گفت ایما فیض آن مرد که غمزه تو باشی
 نیز و سر خود که بر زمین از غمزه بنایت بنظر اب و حیرت بر روی رخسار رسید و کشید
 تا آنکه در سر ای عالی رسیدم و یکساعت چند استراحت شستم که کاه داده و اسبانی
 شنیدم و خود را به مله رسانیدم و یکبار به دیدم که شکست بدون آید نظری بن
 افتاد و عقب نموده از روی حیرت گفت و گفت فضل الله یومیه من شایه ای فضل
 چه یکی گفت که چاه بنو او رده ام و شکست بنیاد خطب نموده مرا با نرمان برد و از
 کیفیت حالات استغفار نموده عظام آورد و من به و گفتم که ای کاهام امید است
 بر تو ان تو شتم گفت با من فضل و دست و بعد از آن که سر در مکه و داشت
 غمزه تقدیم رسانید گفت بهر گاه که میروی بخاری و من را بجا پر و آن آمده بخانه
 آخری که سالها در ایام دولت از من مراعات با خبر بود و نعم او به من شنید

از پیش خود دور کرد چون یک یک آغاز سخن کرد و یکبار پیش برقع موری که
این از انصافیت و دوست داشتنی خود و یکشت و این روی باریتم او کرده
و یکسای ابراهیم و دی که این یک یک چاک گفت و قدح را چون شکست گان فیبر
که ازین مسئله خود بخوار جان بکنار توانم برودین بود که یکی از دور خواهد که فتنی
الامر الذی فی شرفیاق و این یکبار یکی ازین سخن اول شکسته شده بر فتنه
بجای رفت و چون در شب پنجم محمد شرفان و تبیین و بایده است فغان طاهر از فغان
گفت اول سعادۃ اتفاق و بخت الله بیکر گویند همان روز که شبنم شکسته شد کاه
ششپنجمی رجاء خود دید پرسید که این چیست گفت این جاوید است که در رخسار مردمان
می باشد این گفت احوال بعد من زوال المنة **حافظ** را خطاب زاده بجهت دار که
چرخ درین فغان چو از آن هزار دریا و **من** **لوقایع** چون ابراهیم ممدی با مومن
خلاف کرده بعد از این و محمد سنده اش و مومن او را بخلافت بوسوم کرده اند مومن
از خرابان سبوح بعد از شده ابراهیم چون نایب مقام و منت مذشت در روز شنبه
پست و دوم دی بجهت سنده است و مومن از رنوده در بعد از استواری شد چون سنده
خشب الامر مومن و طلب او غایت استیجاب و تقدیم رسانید در شب یکشنبه سیدم
پس از آن سنده غیبه را و در پس از زمان گرفته نزد مومن و زنده مومن از بر خیز
او در گذشته از چوکی او این اعتراض سوال کرد ابراهیم گفت یکباری در نیم روز که می
بست از اسب سیده بوده و او را کمال حرارت بخورم که از من می بزی رویم چون

برون آمد و بر خیزگاه که بچند پرسیدم که پیش سینه بود و بر سرانی مردی بسیار چیده
ایستاده با او گفت که توانی مرا در شاق خود یک لحظه جایی دی گفت بجان من دارم
و مرا بخانه خود در آورده بیرون رفت و در از آن طرف بست و مرا باین شد که او را
در حسان را بکشند درین بودم که کاه او از در بر آمد و همان شخص آمد و دری کوشت
چند کاسه و کوزه جدید و نوشش پاکیزه همراه او در در زبان بند خواهی کش که گفت
بجامم دور نیست که چون برین نمون مطلع شوید از بسیار و ادوات مستعمل من تفر
نمایند لاجرم باز از رفته تجدید آنها کردم من بطح مشغول شد طعامی لذیذ بخورید
از اکل آن شخص گفت که هیچ میل شراب داری گفت و در بنا شد فی الفور شیشه
حاضر ساخته با فغان چرخ چند خوردیم در آن شاکت هر چند بی ادبیت اما امید
میدارم که بکند و خود را با مستی و خفا و سر و شوش و سازنی و فی الحال خودی حاضر
ساخت و از روی تضرع و استیصال گفت **بیت** بی طمع از عهد سازنده شجره تو ندانم
خوار زنده که کفر از چه دانسته که من این سخن میدارم گفت تو مشهور تر ازانی که نمی توانی
بود تو ابراهیم من ممدی نیستی که چند هزار درم قبول کرده که بد کنس که راست کند
که ترا بد و رساند ابراهیم گوید که چنان این سخن را از تو شنیدم خود را بر کنما که گفت
کنس و بر گشت که اول من سر کرده ام و صوفی چند که من عمل کرده باشم تو بجا
بنواز می چنین که در دم حق الله در صوت و سرود گفت که غیب نموده که من ممدی
از که آموخته گفت مدتی در خدمت اتحقن موصی بودم و این شعر را از تو نقل کرده ام

و گویند که بنی هاشم صدقات را بر دست از دوستی صادق و خلاص صادق است که
 اصلاً استیفت را نپذیرفتند چنانچه هر چه بیت خود را بدست آن کس
 خواهر و برادر و خویش و برادر و پسر و کمال انبی صلوات الله علیه و آله و سلم را
 من آنکه کرم حق است و لایحه بایک کفنه آورده اند که روزی در میان آن یکی بر روی
 که سالک بشود اتفاقاً در میان استواری با خدیو و افتاده از حال ایشان سست را گرفتند
 و در میان قدم انداخته و صدقات بنی هاشم گرفت که راست میگوید چنانچه در بابی از
 کلمات در پیش است و دیگری بنی هاشم را در پیش چنانکه گفته اند قطعه هر گاه بدو
 زرد است و غلبه اگر ندارد و یا زرد نیست یا یا زرد است زرد و سبز و سبز یا زرد است
 دل با زرد است آن دوستان که در سبب آردی نبرد و او که در غنای امارت مسکون
 افتاد و در پیشش و امان در میان است و بیت شجاع و جوهرین طاس بنگون در غنای
 تیر و کشت سر و کار و روزگار و وقت که شود و طالع سر کون و من تو را لاخیر و اگر
 کتب معتبره سطور است که رشید در شور و شهنش و سبب و لایحه عهد خود است
 از راه لاد و خود را این تعیین نمود و بعد از آن در شور و شهنش و سبب و لایحه عهد خود است
 امر حرکت داده و در سبب است و ثنائین و با چون چو رفت برادران را در درون حرم
 و حضور اشرف و ایمان اطراف و باب اتفاق و عدم خلاف سوگند داد و درین
 باب قسم نایب فرمود که شسته خواهند که آن را در در خانه او بنزد ناکاه از دست شخص
 دیگر بر زمین افتاد و خسار از آن اقبال بدو گرفته گفتند عجب که اخوان با هم پیمانند

نارون

نارون و لایحه خرفی را از بنی هاشم که واسطه است میان عرب و عراق و بحر
 هر جا که از جانب غرب در تصرف داشت بعد از این از زانی داشت و جانب شرق
 را با سامون و دروم و آذربایجان و قوابع و لواحی را که ولایت جانب شمال بود و چنان
 داد و او را عقب جوشن کرد و اندک بعد از این در شور و شهنش و سبب و لایحه عهد خود است
 سامون را از خطبه انداخت و پسر خود موسی را که نوزبان آمد و خود را لایحه عهد خود است
 عقب بدست لایحه عهد ساخت و چون این خبر با سامون رسید او نیز در ولایاتی که در پیش
 با او بود این را از خطبه انداخت و بعد از این ازین برانته علی بن عباسی نامان را که از راه عراق
 و بعد از این از راه عراق ساخته بود و درین راه و او را در آخر در پیش و چنانچه
 جمادی الاخره شمس و شمس و یاب با شمس هزار سوار روانه خراسان فرمود
 تا نهر و ان و ارامش است که ده که بنده از یک فرسنگ زمین در زیر لشکر بود و
 او بدین گوید که خود در سامون ظاهر و در شهنش را با یک از چهار یا اگر کس بداند درون
 نمود و وی در موضع خلوص بکون زنی علی بن عباسی و در چارگشته بعد از شمس و کوشش
 چون علی بن عباسی از غایت غرور حسابی از ظاهر در وقت نخست شهنش را بر آورده
 بنی او را از پای در آورده و او را در سبب نام شخصی از لشکر ظاهر برده و کرده او را از
 آب و زانفت و او را زانفت و در گذشت و طایفه بنی هاشم را در سبب و سبب علی
 عباسی و بنی هاشم گفت آری و علی القنور سر او را بریده و نزد و شهنش و در و در شهنش
 این خبر که هر که بنی هاشم را در سبب نامی غلام را که حاضر داشت از او کرد و اندک

خط مشرقی بصوب مرود و اندو قاصد بر پنج استنجال شسته شب بعد روان شده
روز یکشنبه در مرود مانور رسیده روز شنبه بر علی بن عباسی را متعاقب رسانیده
و سافت خرب و دیت در سنگ است صاحب بار خال عباس گوید که از مهند
استماع افاده که موافق این نقل کرده اند و القهده علیه و هم می گوید که چون خبر شستن
بن عباسی بجهان او رسیده و در آن ساعت در کنی رود جل بشمار می شستغال داشت
با قاصدی که خبر آورده بود گفت که چه نقل این بکتاب است حال آنکه گویند مردم می
گفته است که پنج نفرند ام **مصرع** همین باشد کمال فضل و دولت **غریب** لا حکام جبریل
تجسّم از مامون نقل کرده که در آن وقت که در خراسان بودم از فضل سلجوقی
چیزی مشاهده نمودم که قطار اهران جبرست صورت عالی آنکه چون طاهر را بدین معنی
چیزی فرستاد و آنچه در خانه بود در وجه طوف زمره بجهت او صرف شد و بعد از چند روز
بجهت لشکر بواسطه موجب فقر در خانه آمده آغاز شد و نمودند فضل بن گفت به شود که
یک خطبایم بر آمده بر فلان قصر نشینی و اگر علم این معنی بر و صل طلب ایشان می نشیند
گفت و بر می آمد است چه از خانه بر نیایی که خنده روی زمین باشی و من در دل خود از
پشت در اصل کرده چنانکه نقل خاطر او بدانجا رفتم و صفای قوم میا و نه است که در دو کار
بجایی رسیده که چند بار را دیده بودم که بر آید میان ایشان در دم شب که در طاهر از دم
ترک نشاء که بر دو کوه را از آن بازده ششم آن فضل بدان وقت گشته در اسطرلابی
با قاصد داشته بود و میسر نیست در حال لشکر عرب قدم از جا داده اوب بیرون نهاده

فالمسنة

خو است که در خانه را پیش از آمدن از غایت سرسبکی از او در زیر من کرده و در باطن
بر آنجا فضل را در ششم فصل او گویند و او که ساعی و دیگر میسر میگفت و گفته اند
نیایی که در غایت و بعد از ساعی فضل گفت که چه از او می آید و می پستی که خجسته
را ندیده باشد و من غلامان که حکم که بیکدیگر این نوع کسی در نظر شاه می آید با گفت که
سبب این از ده رنظور دیگر و اما حقیقت آنکه چه جزست ظاهرست القهده آن باز در وقت
بصفت بی انداز و از هر می نابل میونی نیز در اندک نور بسیار دیده اند از آسمان بر
که در پوز و در فاضل و نزدیک رسیده بعضی بکشان بستقبال او رفتند و او در میان
که خنده خبر رسیده و یکبار رسدانی شستن و فرموده که اگر گوشه بر آمده و او آن قاصد بود که
طاهر فضل علی بن عباسی مان را بصوب او فرستاده و در معارف لشکر که این خبر
شنیده اند بعد از اتمام اقدام پیش آمده و در بان به نسبت خلاف بکشد و در من از انجا
خاطری خوش نیز بر آمد و من امان بعد از فضل کسی پیش او نشاء و فرستاد و پیغام
داد که اگر چیزی از تو بگویم که فضل را که لایق لشکر باشد با فرستی هر بار که در رجاء
شود و ما درش صد و چه مهر فضل بر در آن زده زده مامون فرستاد و سر از آنکس ده در
بر مهر طاهر گشت و سر از آنکه زده خبر بر آید و سر و آن که فضل خط خود نوشته بود بسم
الرحمن الرحیم ما انا فضل بن علی القهده انی نعیش شایده ابرهین ششم فضل بن
اما و اما و چون فضل در شهر رسد انی و ما من در خرس بکام و رفته خود و خود
که قضا آسمانی را بر بگویند و می کند نبات **مصرع** قضای آسمان است این و دیگر که این نخواهند

نامون نهاد و تعقيب اسطراب بر داشته ارفع گرفت و بعد از اندک نعل بر آرد
و گفت بران کاغذ خنری نوشته که اول بنات بوده و آخر جوان شده نامون آرايد
و آورده و رانجا نوشته بود که عسای موسی و مکن ان اران نجب نموده تعقيب ردای
خفیه را که بدان کردست بود که گفته بایر به سخنان گفت بایر خواهر کرد و این سخن
انشار به گفته یخ رسیده یکی از رفقای ایضا گفته بود دل گرفت آرا رانجا پیدا شده
و که ای با خود داشت که چون فرصت بداد او را بقتل آورد و بفرم شکاری بزی افوت
و در چینی که بمی کشیر نژاد بود در آله و الکس بفرم علم نجوم نموده تعقيب گفت بویان را از
آله که مرا بکشی آماند و پیشان شوی و نجوم پانزوی و آره استخوان کردی و او که از
ارستین بران آورده و بنده داشت آغاز مقرر نموده و نجوم بایر که بنومودش را باو فرست
بمی عبارت از دست و **صحن جلال العرش** آورده که که نمون در دست و نمون
فراتصل که دران وقت محل قیامت حسن بن علی بود و توان در دست و در دست و در دست
نمود که حسن بن علی از آن عروسی آنچه نهایت گفت و امین و نهایت و تربیت و تربیت بود
بقتد بر رسیده از بخت و دران مسکن شش بر کاغذ پاره که در رانجا آسمانی بنی و در دست
بود و در خواهر و فلکات و او اوصاف و اب نوشته بود و در رانجا بنی و در خواهر و
اعرا و سایر مردمان سار کرده بحسب اخلاق دست و بیکر آنچه اخلاقی بر می گویند
حسن نموده آرا باز یافت نمودی و نامهای مسکن از خود و بختی ایضا شب بیکر آرد
کافی رسان که که بیکر آرا بر رسیده و در بخت و در بخت که آرا بر رسیده و در بخت

چنگار و قاصد آن بر سر او ریخت و بقتل رسانیدند و کارم کلان ازین منجیب نمودند و بر کلان
او آفرین کردند **فصل** صاحب بچ او را آورد و که در شهر سست خویش و بدید که
خیام و کلان نظیر استغری بنی خیرت آورده در کوئی مرده فروشان در خانه امیرا و صاحب
تزلزل فرمود و من بکار زستان او و او انتمند شد تا فریادهای او را و افغانست
ایشان بهر چند بودم آنکه در آشیای دولت از یکدیگر خشمشیدم که مرا زین و زین
خواهد بود که هر بسیار بشم تا از باران بیار کند یا خود زنی چنین بکاران کلان
و تا قدری نفس بای ارض خود سخن را و یکدیگر را برافرازد و تا که از آن گذشته
در سست نشان و بدید بسیاری بنیاد و رسید و تا بر حقوق استادی که او را بر
من بود زیارت و شش تا فرمود و او را راه پای دیوار باقی دیدم و در خانه شکوید و
سر در هم آورده و چندان برک شکوید و گفت بود که مرا پیش پدا نمود و مرا آن کلان
عجب بود و بخانه خود کرده که بر برین در آورده و **سها** و **خی** که مامون که تا در خویش را
بجای کشید و او فرستاد و فضل و مرا سخن مرغوب و ابی بنیاد است و گفت
نخحال بن ابی لوارا نخواهد که شود این کلان و اشیای **سها** و **خی** آن لوارا زان سستی
بنی نیست در میان بود و **سها** آورده که در روزی در مجلس مامون است و بخت سخن کشی بود
که سر آمد و چنان و هر بود یکی از بنیین و بخت قدم نهاد و بخت از آن بفرستد و بدو گفت
چه سخنان بدین اقامه نمودی و بخت گفت آنچه خودانی من و او را و بخت مرغ و از
نقص گفت و از بختی که مغتری استخوان که انقصه بود و که در بخت بختی خوش و در بخت

زخاف بومالی از زخمیسم یافته اند و در دوشی که مامون با بخار آمد برادران
 که یک شش کجی بود بر سر او نهند و صداف هر سالی بود که مامون را می و قیام
 نایده مامون درم الصل بود و کول خای مسک و علق و الاغان و سایر بختی ایشان را
 سرکار خاندن پیدا و در خاتمه کس هیچ خزان من ضروریات نمی نشد و در نهایت
 عروسی محول شعر اصدای می خواند که نایند و وصلات که اندر خطوط و بهره مند گشته
فصل در پیشش او در خاتمی باز و در اوجان عروس از بعضی داماد و **میر حسن**
الفرات گویند که فهم دست و در سوس بشمار بود که در زمین دخول چون حاضر گشت و
 مامون که بدو تعویض نمود و در آن وقت خواست که خاتمی نماید بی القور بر و خواند
 که ایسا الایراقی امر آنند و بخت و مامون بران سر مامون و افسر گشته و ستانند
 باز داشت و در دوشی که در شش حسن و غایت با فیه بود و از آن سوی پنهان پنداشته
 در آن شمار و در می نزد مامون آمده مامون قیام کرده و فریاد برادر و که او با مامون
 پرسید که آنچه در سنی که بدست نماده گفت از آنکه قیام کردی و من گویید که چون
 مملکت بن االی صفره بدیده و طریقه را بخواست و خواست که دخول کند بدیده و مامون آن
 حال حاضر شده خواند که در فاران و مملکت و جواب بطریق طبیعت خواند که سادگی
 جیل صحنی من آقا و باز بدیده و بدیده خواند که لا عاصم الیوم من امر آنند الا ما تقرری از
 اصعب من شغل است که روزی در باز و بدیده و نظر مامون در کان یعنی افاقه که زنی بختی
 جمله نزد صاحب و کان نشسته بود و کانش با صفت خواند که در غمهای من است

خواندم و خواند که مامون در دوشی که مامون با بخار آمد برادران
 علی القور خواند که در آنجا که با بخار آمد برادران **میر حسن** که کوبند شخصی را که دعوی نبوت میکرد
 نزد مامون آورد و گفت که کسی گفت من موسی بن عمران مامون گفت حضرت موسی
 صاحب آیات و معجزات مثل عصا و برینا بود اگر از آن بدو چیزی بخاطر سازی بنو
 ایمانی آرام و الا که زنت نزد می گفت موسی این را عجز در برابر قول فرعون
 که تا بر کمال گفت بیکره و کاه نو بدان خایل شوی که آقا خواند که مامون
 بدو مامون که یکدیگر گفت و در نهایت او را که بعضی را مالی که خود از حال خود که
 مامون و برادر است ظلم زمار هستی مامون میداشت شگافی و داشتند و مامون
 حاجت را بدو آن طلبه است و خاطر بر شکست حال آن بدغال گاشت که و آن
 گفت که دی ظلم و ماسل است بلکه از خراب شیطان و مامون غارت است و
 دشنام کرده او را بصفت عدل و در بخت پروری ستودگی از کوفین گفت از این
 و چه که گفت من آنرا بدست و آنچه شما فرمودید من رستی و صوابت اما عدل
 این را بدیده که برسد و سایر ارم در آن شمارک و ماسم باشند لایق باشد که مین
 از بر تو عدل و مملکت بشیم و دیگران خودم اگر ممکن و عدل عدل شال او آسایشی
 کنند و خدمت شمار بشایشی فریب بدید نیست و **منها** گویند شب بختی مامون
 بمکتوب مامون محمدی رسید و چون بعد از آن رسید بود و با القور و ره مامون شد
 را غلط و در حال در دوشش معلوم شد پس صاحب که بس پر بود و اسعیاسی

بود و با یک انما را خراب کرده بود عمارت نمود و در سینه خیزین و نایب میان او و ملک
 و در این سینه و موشی که آن را کش کوبند مصافی دست و او چنانچه نامی و در این
 با یک فصل آمدند و با یک فرار نموده بودند و رفت و از آنجا عقبه که وطن اصلی بود
 رفت آنقدر مانی دور در زمین اسلامیان و خیزین عمارت خاک نشسته بنا بر عمارت
 است که مزار آن خیز و خیزها و کوههای تخت لنگر و عمارت نهایت کی گشته بود و موشی
 اوقات رستگاری آن غلبه کرده ایشان را منتهی میکرد و اینده آثار او موجب آفتی بود
 یعنی نشتین خیزه در اگر خیز و در این سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 افکار و دوا که آنجا ایشان را در عمارت نموده و موشی و نایب که در عمارت
 در سینه و در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 بنا بر خیز و در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 دست و پایش بریده و خیز و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 رمضان سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 کوبند و در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 بود و در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 او گشته و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 داشت از سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 بود و در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه

اندکی

بر دمی و جواب با او و دمی چنانچه در عرض چهار شبانه روز یک گمرازه افتد و در
 خیز و رسید و در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 این و خیزین و نایب در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 صوت مانی می شنید و موشی را نمیدید که سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 عمارت که آنرا در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 قدیم که در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 از آن بلده و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 را خیز و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 گشته و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 نشسته و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 بر سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 او را در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 نوبت این نوبت و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 کرده و در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه

شخص

درست دران بودند یا گنهائی نبود و حسن بحال خود بود و بی مشک از ایشان می رسید که از
آن بجای جوانی بود که گیسوان و پشانی و پیر و دو گوش و رخسار و لب و چن و گردن و چشم
و چشم و اوجال خود بود و پیش بقدر تری داشت چنانچه کسی نماند مگر آب خورده باشد
خورد و از قیصر از فرستادند که ایشانرا حاضر نمایند و قیصر واقعی پادشاه و انعامت داشته
بدرستور نقل کرده اند و گفتند یکی را موی از پشانی کشید بر نبات کلم و چون کلم موی
از دندان کشید و هم بدین عمل خودی بدیده آمد و در سکنی چون سنگ فغان خطی بران
نوشته که کس نمیدانست که چه بداشت اصحاب او را باز بار آوردند و یکبار ایشان
از آنرا پرسیدند و از این **نیا ک** را به مقتصدین و یوفی بنی و کل پیش از کرموت نجواب
و که برگردانده جلده پرتو زانی دست و در جگر کردی و گفت با بی برویشی و در جلده
آب خادای و بآنها نجواب را رفتی و جلده را در روان شدی و مقتصد را زایل و کی پرت
آنحضرت ابرار المؤمنین علی علیه و آله الصلوة و السلام است بر و سلام کرد و از ایشان
او را بر پنج نوده فرمود که چون نوبت خلافت برسد از آنرا بگو و داری و گوئی از
که بدیشان رفتی رسد و مقتصد هم در آن ایام متعلقه قفا و سرودن کشنده در قیصر و تحیل
حضرات علی بر ذیل چند نمودی و منها که بد که حضرت محمد بن عبد علی که دالی نامند
بود هر سال مبلغ سی هزار دینار نزد خاوری میداد و فرستادنی نامور بود حضرت داشت
اتفاق نماد و نوبی در سه اشقی و ثانیین و مائین شته بعد از برین سر واقف شده است
و بعد از آنرا قصد بسند و آنرا کفایتی تصور کرده مقتصد گفت و مقتصد با سر و ادان و حکم

مرده گفت سببی خواب دیدم که بجای میروم که با کاه بر بر سر رسیدم دیدم که شخصی
 سر آن نازنیکه بخاطر مرا داشت که آن شخص مردم را از خود دفع خواهد و چون
 خدمتش از نماز فارغ شد پیش زخمی که بر او زده بود می بیند و او گفت عاقل این
 زمین برکت و جود علی چند بر زمین زخمی که بر او زده بود می بیند که زخمی که بر او زده
 علی اینانی طالع بود و هر کسی که بر زمین زخمی می آید او را حکومت خواهد کرد
 باید که به راه لادین زبانی من اهل اهل گویند که خدای تعالی در شهور رسیده اند
 و سبب این بدین پیش جعفر را و علی احمد را خدای تعالی بخوش بامد که او اندوخته
 پس بر او خواهد داد که موسوم بود بخوش و جوان ایشان در آن حیات متولد شده
 متولد شده اند و ما بنی اهل کسب بن موقوف باجاری عیدی شوب کرده اند
 تا به آله عباس بن مکرر است که موقوف بنا بر کمال خیرش که از پدر داشت و برادرش
 و سبب این بدین چوین کرده اند و او بن حیات در در زمان بود صاحب قیام
 بلکه با آن از احمد بن فضل کرده که از خدمت شریفم که گفت در آن زمان بودم
 و ضامن بن خلوی تمام و افغانی من داشته اند که آن خوف و هر پس بنیاس برین
 مستولی که شش از ششهای مذکور خواب دیده مرا افغانی نام بطریق حیات
 از تقابل ارج سعادت حاصل شد با خود قرار داد که در ایام حکومت به خدمت
 کرده و از خواب مذکور سه روز پیش گذشت که پدرم را غشی طاری شده و فوت
 یافت بیت نام و یکی بنامی مذکور می شد که نام شریف من اهل اهل آورده

که سبب است و مهابت مخفی بر تیره بود که کبار کشی خوشه انوری از پنج
 بنف پیچید و چون به خدمت رسید از وی پرسید که از پیش کدام امیری گفت
 و مخفی را با او بر سرش بگشت گفت امیرش را چنگ گفت وی در زمان عمر حرم
 حتی کرده بود و من ذکر کرده بودم که چون فوت بن رسد او را خلاص کرد و در
 اگر امیر اتیان خود را از امثال این امور خدای تعالی بیاورد و او شود صاحب این
 عیال و از همین جدا خواهد شد و من نقل میکنم که نجر می گفت که سببی که رسد
 نزدیکی از امای مخفی و شتر و چنگ که از او بجهول می پوست و چند اموارگان
 دولت در آن می کردند و داده با فقر و در میان باز داشتند و غم نمی کرد
 یکی از ایشان می گفت یک عیال و بکر داده است و دست مرا گرفت و پیش خواجهی که
 در مسجد سوق الشکاک میگردید و از وی پرسید که خود من با خود که از این خود
 جدا شد و حال با او نماز و بر غم و حزن امیر زده و آن هر که در یکبار پروان بود
 و برادر کنایه و سبب تصدیق و سبب شش از روی خواب بود که چهار از این
 فقیر را نمیدید و امیر علی الفوری و صد و مصاری شده اند و خدمت داد و او را بر
 قدم و علی نهاد و در آخرت تمام دست داده و با طاعتش و سبب شش از آن شده که
 روی نیازش آن سوال کردم وی گفت شبی که یکی را با هم کشید و به خدمت
 عورت را روی میکرد آن خالک دست از او میداشت و من زخمی که شافتم که مرده
 اندا کرد و من تمام برآید و آنرا بک نماز کرده که با شش خالی بکان هیچ سجده

توانا داشت لیکن با سبب آنکه در میان ایشان
 شش تن بودند و بعضی را شکر کرده اند و بعضی را
 نیز نیست **و من البدایین** گویند که چون حکومت با تمام عیال
 گرفت و او سیصد ساله بود و در میان طعن و دراز کردن عیال
 و غیره بود که چون مقدار از آنجا او تمام و فایده یافت و دنیا
 را داده نمود که او پس از آنکه از او لا و منوکل بود بر سر حکومت نشاندند
 نیز عیال روز با رحلت نموده در حال این احوال در سمنه و قلعین و تین عیال
 و نیز بر دست حسین بن حسان که شکرش حسین و جاور معارف و ایمان با عهد
 بن محمد است کرد و چنانچه بنویسند خازن و در سبب خال محمد را و کسی دیگر نماد و کار
 بجای رسیده که او را خلافت را از عیال برادران که یکبار عهد اند بن محمد فایده نشاند
 بود که عیال را او را فرود گرفته و فرموده و عیال سرش را در میان یک کرده و
 بر دو یکبارگی با هم ملک عیال را فرمودی بر عیال و عیال شکرش **و من البدایین** گویند که
 بر سرست که در یکبارگی در احوال و دیگر نیست **و من البدایین** گویند که او را که مونس
 بنا بر افعافه و فاضل حسین بن قاسم وزیر از عیال را بر او کرده اند و بصورت
 شناخت و او را و همان که و آنجا بود و چون یک وزیر بود و عیال مدافع بجای او
 افتاد و او چون گفت که مونس را بر دست و حقوق بی نهایت میباشد که اگر شکر است
 کفران نیست و را اگر کرده و عیال جان ستمانی بر من آمده این چهاره بنویس که همان

جان بر آید و آنان او را با شکر کرده و کسی نیز بر سوار بجای داشت و مونس با شکر
 کس که شکرش نموده و عیال را بر سر شکر و او را داده آل همان عیال بصورت
 یافتند **و من البدایین** گویند که صاحب با بر تمام ملک از تاریخ مونس با نورالدین عیال
 میکند که در سمنه و قلعین و تین با دراز کردن عیال از طرف خراسان خبر پرسید که در
 قلعین و قلعین و تین عیال با شکرش که قلعین و قلعین و تین عیال بر سرست بود
 از آنجا که در کوشش است و در سمنه و قلعین و تین عیال با شکرش که قلعین و قلعین و تین
 قلعین و قلعین و تین عیال با شکرش که قلعین و قلعین و تین عیال با شکرش که قلعین و قلعین و تین
 بنای سمنه و قلعین و تین عیال با شکرش که قلعین و قلعین و تین عیال با شکرش که قلعین و قلعین و تین
 بود که حکومت آنجا از عیال باشد **و من البدایین** گویند که در سمنه و قلعین و تین عیال با شکرش که قلعین و قلعین و تین
 و شکرش که قلعین و قلعین و تین عیال با شکرش که قلعین و قلعین و تین عیال با شکرش که قلعین و قلعین و تین
 که از دست بر کمر و مردی بر بری چاک سوار از عیال بود با مونس که سمنه و قلعین و تین
 داشت و روزی در میدان شمس عیال را در سمنه و قلعین و تین عیال با شکرش که قلعین و قلعین و تین
 میدان آمده غایت مسلح شوری یکو کرده و عیال را با شکرش که قلعین و قلعین و تین عیال با شکرش که قلعین و قلعین و تین
 را از بر خود دور کرده و عیال را در میدان شمس عیال را در سمنه و قلعین و تین عیال با شکرش که قلعین و قلعین و تین
 یافت و عیال را در میدان شمس عیال را در سمنه و قلعین و تین عیال با شکرش که قلعین و قلعین و تین
 اینک از عیال که در عیال را در میدان شمس عیال را در سمنه و قلعین و تین عیال با شکرش که قلعین و قلعین و تین
 و چهار شده و عیال را در میدان شمس عیال را در سمنه و قلعین و تین عیال با شکرش که قلعین و قلعین و تین

از بر سرش بخت بود بر روی آویزان شد چون گمان مقدر را از غیب رسیده و او را
 بداحمال دیدند جان خوار را در زبانش سوخته و کمان اندک علی شایسته را در میان
التمول چون ظاهر با سواد و منس الاکتاد و فزون فوای بندا و کشت غمت و سبب
 او و سار فلان غلبه کوشش نموده آن فرد را به خود کرده اند گویند مروض بر سر
 بزرگ بود که چون موزشش را فزون کرد در ششش بطل بندا و بود و حکمت هر که
 بزرگ کرده سرش را چون جوهر فلان سبلی از و متوقف گشته و خستند که او را
 و کشفی را بگویم نشانده و ظاهر را از خود کرده اند و ظاهر این مانی را در بافته غایت
 بر افروخت و فی الفور را با او را طبله رفته و درون خرم سرائی چهار پنج بر در و از خود
 و از بطله و ایمان با او با و چون که حامل خبر بود حاضر ساخته بدو دست هزار خال طایفه
 کرد و با و چون اطمینان نموده گفت قدرت این وجه عارم ظاهر گفت که با و احمد و در
 اندوه غمت و او متعجبست که حاضر نشان نماید که تو از جمله این وجه بیرون میتوانی
 و او چون چوین درون رفته او را بدان وضع و به از غایت و هم بر خود بزرگ **ص** عزا
 می بیند چنین رسوا و کلر خوشین **ن** الله صفا و است بیرون آمده آن وجه را با نام
 قبول نموده و همان اندر بخوابد و بر سر کمال قبول وی اصلا در غایت بال و نمونی
 حال او غیر و تبدیلی راه نیافت آری **نقطه** لا در اکثر این بر می بگره صورت خوب
 و سبب است بگویم که با و کابین سبب ولی از بخت بگرفت یعنی رسیده از
 دوست که گفت فی لی که در زمانم زرت که که سبب شادمانی از دوست

خبر را چنان که فزوده در دهان می کشید و شادی اندر پوست **الاجور** و در زمان صفت
 شوره رسیده و شستن و شستن با و کوبی غلام گشت که در شب او از شرق مغرب ظاهر
 بود و در روز بماند و از نایبان علامت کجوب کند و بسبب و بخت شغال طایفه
 او و میان کجوب که با خود نموده و در نای غلامی شد که کس را بحال و غیر نمیدانست
الاجور در سینه و شمشیر و غت با در زمان بطع قریب لسان بی موی چرا اسود
 که پست سال بود که برده بود و در دهان و در پستون و غیر سجد که در بسته و گفت که
 برده بود و در دهان با و در دهان باب از خط العجب لیر الومنین و امیر القیصر
 و ساعد العجب علی بن ابی طالب علیه و آله السلام روایت کنند که در مود کافانی
 الی الشاری و قد حمل **الاجور** اسود من که و علقه من و ده اسطوره و اش را به پستون
 فرمودند و بعد از آن که در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان
 شد و در یوسف که بیک با و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان
 شد و در **البدان** گویند که در شهر رسیده و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان
 و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان
 با و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان
 غار باب گشتان که مولا و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان
 رسیده و بعد از آن که در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان
 و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان
 و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان

شریف مستقیم شود و هر چند که در مقدار حال بری سر برسد که موی روی و سرش
 سفید شده بود و حاصلی در کف از چرخ که پروان آمد و بر صاحب کرده گفت السلام
 علیک و رحمه الله فصلی بود چنانچه حسن جواب مبادرت نموده پرسید که تو
 کیستی وی گفت من زبیب بن ربیع و من حضرت عیسی علیه السلام برکت و من
 اهل زبایش تا جین نزل آن شب مع السعادات در قید حیات خواهم بود و چو
 الامراء و انبیا مشایخ و عظمه و شایسته در آن ملکات از علماست قیامت
 پرسید که گفت ای عیسی که در آن با مردان و زنان با زمان جمع شود و عیسی
 ناحق بخت کرده و وجود و نور غلات نفع از زمان شود و در پیشی اگر سالی که از آن کند
 و در هر صد و نوباد و خفا و قرآن را با همان خوانند و مساجد را عیسی نمایند ملکات
 و تربیت قیامت و در ربیب پس از او ای این کلمات غریب باید بداند و من
الانعامات چون این عفو و اضع غل که در برابر منی بود از زبان و مشایخ حکما که کانی
 نوشته او را بعد از طلب داشت و این را منی که در انوقت امیر الامراء و کموناب
 فرمود که بگرفت و چون عیسی بطلب او را منی بود و این عفو را در این باب عیسی
 کرد و این عفو را آن کار کرده چون کموناب ظاهر شد در کشت و در ارضی بطلب داشت
 حکم فرمود و بعد از چند روز در زبایش را خبر بداد **خط** را قضای دو کرد و آن کرد
 آمد و چند روزی در جهان بر حال بصلی دست پیرس تا بشنود از این عیسی بصدی
 بنایت شود و منند با سلامت هر که واری سر برده و موسی و کوی و بکمن با چوین

هیچ عفو نماند که بگوید کسی بی باکست تیری ز کس که کون و کس بی دست و چرخ
 و شمشیر باید و بجنب اتفاق سفید را و زارت کرد و در مصیبت بخیل که چشم اهل و کنگ
 مثل آن بود و بود و نوشت و او را در سحر سحر اتفاق افتاد و بعد از فوت سحر کشت
 شد و **مهر** را از او با چون طایع بی استصواب بنام الدوله بن عیسی الدوله و منی در او
 ملک چوین بست و در سحر بنام الدوله و او را در شهبان سحر اید و منی و شهبان
 او را خلق نموده خواست که یکی و دیگر از آن مجلس را بگویم و شنبه و چوین باب
 اعیان را شورت نموده را با همان قرار گرفت که شادان و منی در مقدار را با منی او
 بنامند و او را و آن از طایع که بنامند الدوله و منی و طایع بنام و در وجود و در
 انصاف مسطور است که بنامند عیسی بنی که کتاب مذهب الدوله را وایت کرده که روزی
 از طایع مجلس عاود رسیده و او را بطلب با فرم از مشکال که سوال کرده گفت امشب خواب
 دیدم که آنی که در این مجلس است از خدا اهل قیامت و در کوه جبری بران بسته اند و من
 روی حیرت با خود که هر که قطعه با این عقلت بر روی دریای چنین که بسته باشد با کاه
 شخصی را بجانب جبراه آورد که عیسی که از این دریای که ری که فراموشی فی انصاف است
 در آن کرده با دست من رسیده و مرا از آنجا که مانده و من از بیست و شصت آن یک
 تر رسیده و پرسیدم که تو کیستی گفت من امیر و منین علی این اقلیم و حکومت تو
 میرسد و تو را از خواهی یافت با کاه با اولاد و شنبه من شنبه و او را و منی و اوری و منی
 گوید که چون کلام فارسی رسیده او از احوال و جهان بنام الدوله که گوش با سید

و چون بر تو این خبر پیشگاه رسید و مستحق یافت بیا که کوکب آمده باشد
 بنده بود که گفت چون بیا ردم از جاده حاجت پرور نماده است سرش
 از آن احوال و از آن شاد چون عوام این سخن شنیدند یکبار نموده تبار شد و دهان
 اش را بجا روبرو غارت و خشنود و قیام با برکت بدین عوام مشغول شد و چندی
 خواست که دست خط اول عوام را بکند که در آن سرش نشسته بود یک بانی رسید که
 و یک شمشیر گشت **بیت** که خوف سیاست بود خلائق را بدین چشمت که شود و واقع از
 خونی عوام را بجزم و بوار غارت را سوار کرد و با نهد سوار پرورین رفت کاکه کی
 متعجب بود عوام را بطریق چیده ز که در کج آن خانه نماده بود افتاده یا خود آید بشد که
 این وجه را بجهت بی اعتباری نموده اند که داشت و بگو اندیشه کرده و در طیف عوام
 چیده و اندر باران و یکی انداخته اند بر سر نهاده پرورین بود و خلائق که آن را دیده
 بچیده و نهاده و رفت را بجهت آن نموده بیکت که من حالا بدیده اند آتش بر سر که آن
 وجه را متعجب می کنند **بیت** کرده ام خون می شود که در دهان تو زرق پرورین
و سر آن را تحصیل درین شانین و نفس باید در آید و نامها بر شیخ مقبول شایع بدین
 یکی بر پیش سر و در می شود و مقبول او را و قلب بواسطه غلبت بفراسه کشیده
 چون وی در علم شعله و سیاهی فریاد و نموده آورده اند که کیهانی با فوجی از طرف
 در سوئی بر سر نگانان رسید که نموده از رنگانی نموده صاحب صاحب شد

برنج

شیخ با زها گفت که ما کوکب را بر یک من او را سنجیم که در میان کوکب را برده
 شیخ با ترکان در گفت و شنید بود و چون باریان بعد رسافتی دور شده و شیخ
 بنیاده بود که در ترکان دستش را که در کشید که زنده اند که میروی یکبار
 شیخ از شانه جدا شده خون از دهنش کرد و ترکان چون آن حال را مشاهده
 کردند دست پاچه شده او را میزدند و گرفت و شیخ با دست دست بر میان
بیت و من **السنن** در دانه و صاف که دست که روزی ششتر عباسی
 یکی از اهل شرافت و غارت خود میدوید کاکه خورش بر عیض افتاد که کوه بود از دم
 دو بنا گفت یا اهل مرا اینقدر ملت و که این وجه را بر طبق و عوام صرف شد
 آن شخص نموده که دستش از شانه جدا نموده سوال کرد جواب داد که روزی اندر دست
 نام گرفت درین تمام رسیده و مقدار در بر زمین حوض خالی بود نام گرفت اما آن
 فرست بام که اندر این حوض غایت بر کرد و آن کوکب مرا این دورای مختلف نموده
بیت و نام نمی پرسد و پروا که در نهان که ز خود نموده یا که کرده نام غیبتان برین
 نام نیست که نام که زوش شک کران بر که دست به برین خفت که در کشت
 است و بدین شیوه از ترک مجلس یکی را سوال کرد که ز خود نموده چیست و نام چیست
 گفت ز خود نموده کسی است که خورد و گشت و نام خود را که در دست **بیت** خود را بر رخ
 کند که در این گفت بران کسی که در او که میگویند **بیت** او را آورده اند که اگر چه
 مستحق برای نصف است و وقت فصل جواب نامی موسوم بود یکی که در آن صفتی

چند واقع است که هیچ کس از سلاطین سلف را نبود از بجهت نواز اولاد او که در
 قوتی الاقدار بود و سبب وجبات و خرابی و در جان از خیر شایع است
 و نظر شان و جلالت قدرش بزرگ بود که هیچ کس از سلاطین و خاندان جهان را در
 او با نیکویشی نگذاشتند و او را که او سکنی بطن بحر الاصول نصب کرده بود و در
 مجلس سباه طایفه بر شال استیغنی آید و خبر بود که کاکام و پادشاه و سایر خواص و عوام
 را طاعت کرده و آن مباحث کرده اند و بنا برین که از جانب از جرم جرم از اذه خرمین
 نمودی برقی بر روی خود اکتفا می و خلائق از خواص و عوام بر رویه با هم نمود
 را که از جرم جرم سکت است و در وصف مذکور است که در آن روز مردم خود را و خرمین
 بر کاندرا و جرمین که بر کرده و سلفی که مانند او می از بجهت نبوت حساب کردند
 سزاوار و یار شده بود **نیش** که بوند که بر زمین و خرمین از شهر و آن که و را شمر
 از کوفه و بر حسن اتفاق از شهر و آن اتفاق طایفه بود و از زمانه از شهر و آن
 بجهت نواز و در جهان بود و خرمین و سببایش و آن خرمین است که یکی از کوفه و از
 کج بود و دست و آن جهان بود که مشهور است که قیصر روم بنا بر احتیاط ساسانی نمود
 و او را و سایر وجات مستور و طایفه خود را در کشیده نهاد و یکی از خرابی ارسال داشت
 قضا را سیر و خیال خرمین و در حرکت آمده و خرابی را با خالی و می رسانیده آنها میفرست
 بقوت او و در **سجده** خدا گشتی ایجا که خواهد بود و عوام از پاره پاره هزار که گشت
 بر شش هزار و دهم و هشت هزار و پانصد و سبب با کیر و دست راه و او را و عهده بفرست

چهل هزار و دهی خرمین بودی و چون سوار گشتی و دست کس با بجزای خود و خرمین
 او رفتندی و نواز سقا و با کیر و در که از آن کاکام که کباب است پاشیده
 و از نوادگی که مخصوص او بود که سبب است که در خرابی از آن خود می چنان
 بودی و خرمین را که او را به کاه فرزند می شدی از ادب نهادندی و خرمین و آن
 خرمین و خرمین و خرمین معلوم شدی و پاره طلا که طایفه نمود و در آن به چهره
 ساختی و در عهده و قبل بخند در ایران پدید آورده بود و شل با بجهت طایفه که در او
 روم کاکام و عوام و سببش و آن کاکام که می بوده معنی داشت **نیش** میا کوی که بر
 از زمانه خرمین و بره پش که گشتی از روم که بر کرده و کاکام و خرمین و کیر
 بوند است و او که گرفت ملک بکیر می بس و در **نیش** و خرمین را با
 خرمین و خرمین و خرمین و آن خرمین و خرمین و آن کاکام که پیش از آن ساس
 دولت آل عباس شش و او را و خرمین و بر شمر از شهر و آن خود نمود و این خرمین
 خرمین و او را با بیدان پایش و او که در پند و عهده از ساسانی خواب بر این خرمین
 کشید و شمر است شده و افغانی بر سینه اش زده گفت چه کاری گفت بجهت
 و او که در خواب و در پند بود و عهده غیب شده کرده ام و او را گفت و خرمین
 پدید می گفت چنان ملاطفت نمودم که مستی حال می باشد شده زمانه حکومت بفرست
 را بجهت قضا را سیر و خیال خرمین و در حرکت آمده و خرابی را با خالی و می رسانیده آنها میفرست
 بقوت او و در **سجده** خدا گشتی ایجا که خواهد بود و عوام از پاره پاره هزار که گشت
 بر شش هزار و دهم و هشت هزار و پانصد و سبب با کیر و دست راه و او را و عهده بفرست

مستظهر بن محمدی پست پنج سال و سه ماه و نیم **پست** و ششم سرشد بن مستظهر
 سال و دو ماه **پست** و نهم مستظهر بن صفی یازده سال **پست** و ششم مستظهر بن
 چهار سال و یازده ماه **سی** و یکم راشد بن سرشد و سال **سی** و دوم مستظهر بن
 سه سال و شش ماه **سی** و سوم مستظهر بن صفی هشت سال و یازده روز ماه **سی**
 چهارم ظاهر بن ناصر نه ماه و یازده روز **سی** و پنجم مستظهر بن ظاهر شانزده سال یازده
 ماه **سی** و ششم مستظهر بن مستظهر یازده سال و هفت ماه و دین **پست** و این الاضافات ابو
 سعید بن کلثوم بن ثابت روایت کرده که کن در زمان مأمون صاحب برادر خراسان بودم
 و در جمعه از جماعت بن شهور سببع و دین ظاهر و البسین سم مأمون را از خطبه ادا
 بجای آن بن دافعه اند الله المصلح علیه السلام و اولی یک و اکتفا بر من علیها
 و بعد از آن وقت و حسن المدا و المصلح و است البسین و من صورت حال را بی زیاده و نقصان
 بامامان نوشتم و در روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دارالاماره کس خطیب من آمده که
 بروم که مکر مأمون نوشته من بر ظاهر ظاهر که مستظهر بن خواجه که لاجرم کله شهادت
 بر زبان آورده روان شد چون بدر دارالاماره رسیدم خطیب بن ظاهر بر من آمد
 گفت دافعه دیروز را نوشتی که شمر ای گفت قضیه امر و زاری که خبر مرک پدرم است
 بنویس و من حسب الامر عمل نمودم و من **پست** و این روز روز قضا الهضاه که درست که در ایام **پست**
 بن ظاهر و البسین و وظیفی و در قریه الان هرات بوطه اشتغال نمود و جمعی که در پاری
 منبرش حاضر می شدند آنکه رو به بلخ می آمدند و در خواب کرده که در بن شهر مسلمان بنیست

و مردم

و مردم را در دین آمده بود و از علان مسجد اسکندره گزارش و پیوسته مسلمان بنیست که
 حیدر بن اسد را از گوشه و جوان مستبدان کل مخالف پاک سازد و این سخن در
 حاضران تاثیر نام کرده و در شبی که جمعی از خواب غفلت بود و جمعی که در آنجا
 نشسته بودند و مسجد را نگاه می کردند و مسجد عالی را بنیام تمام رسانیدند و حق با
 سر از خواب بیدار شدند از بن صفی خبر یافتند و در حیرت و باغ ایشان را با قدر دوز
 را بدینسان بود که در آن وقت دارالاماره بود پیش کشید و ادوی را عباد الله
 ظاهر بن صفی نمود و چون موسی بن خرمه خود را از غم و اندوه بیوان اوجواب گفتند
 عباد الله بنیستان و آمده و مازنی چهار روز از سلطان اریش عید از شهر و مکتوب
 ادوی شهادت نمود که که در بن موسی اسکندره نبوده است و در ظاهر و اینجا
 دیده ایم و با وجود این شمر خواب نیده باشند **پست** و این بنی و صفی که در بن صفی
 موضع الا و صفی در باب عمارت وزیر جهان خواجه علیش چیلان وزیر سلطانی
 محمد بن خاند که موصوف کازانه فرمود و سامت و از مملکت عمارات سلطانی بود
 این عمارات را بنی و این عمارت شباهت سلطوریست که از محمد بن شیب و از محمد بن کبانی
 رسیده و چنانچه بود و الی کومنا و اینچنان فرموده اند و بنی و این نشان داده اند
 چنین بنی و بنی الا و کان بنی البسین و در آن محولت ارم سبب است و سبب
 در و خراشته شده و در کمر از مملکت و در بنی و این نشان داده اند و بنی و این
 دانست که چون ابو الطیب ظاهر بن صفی بن مصعب فرامی از فضل مأمون شکر می کرد

کشیده بنیادهای این را از رخ بر کند و مرا این را از دامن فرستاد و در میان
 حق بود که گمان شده چون پیش بروی افشادی بگریختی و چون ظاهر این می
 در بافته بجنب ظاهر افشاد شود خواست که بهمانه خود را از دامن دور اندازد و
 با آنکه این بی خال که در بر بود نوس چند آنکه او را بابت فراسان گرفت و او
 سینه تنس و تاین منوجا که کشیده بروی که در کشیده بعد از چند کا نام نامی
 از خطه انداخت و مدت پنجاه و چهار سال دولت در خاندان او ماند و بعد از او
 کس از اولاد او متصدی امور حکومت شد و چون یکی از شعرا اسمی حکم ظاهر را
 درین دولت درج کرده **نظم** در فراسان زوال مصعب شاه طاهر و طاهر است
 جدا شده باز طاهر که در دکان ده که مصعب و اخوت و کلاه و **و من العبد**
 مشهور است که بخت معارف و کوی بود که منش کشید بر گنجه کاخ طاهر اصفهانی
 معارفه شد بخت در میدان سعادت تا منی سرش بران شغل دنی فریاد
 و از صلح و زری مباری و شب روی روی نهاد و لیکن در آن کارشده و این
 مری میداشت آنرا بفرستی بر خزان در هم بن ضرر وانی سپستان دست یافته
 در هم و نهاده جرات و حساب او را در و آن او کرده و آن آنرا سرش بر روی
 شافق خاوه بجان آنکه در بخت بین در دامن انداخت و چون دانست که
 است حق ملک طاهر نموده تمامی آن جرات را آنجا که کشیده بود و چون
 درین مقامات و خوف یافت بخت بکن آن و آنرا را بر سر عمرین کرد و در

حاضر و زمانه می کرد و خود را از دامن دور انداخت و چون از دامن
 سوال رفت از بخت ملک در بخت حق آن جان نمود و اگر هم ملک در بخت
 او را بخت کرد و بر تین حجاب رسانیده و **نظم** بر مصعب بن یث که غنیمت
 بود از آن طغنه در ده حال بکس مروری اندام نمودی و بر چه از آن رگد بکس
 آوردی بر سار اطفال که هم سال او بودی ای مادر کردی و بعد از در هم کردی
 نعت او و چه در هم بود بر سر پیش خضر صلی خروج کرد و ایشان متوسل توانی
 زنیل شده و می باز رسوا بکس او آمده و مصعب با سبب از کس و او
 شتافت تا چون در دکان و بخت معاومت نیافت از دکان و در بخت و آمده
 بر نیل بچارم داد که می از روی و لی نعت را و کان شریفه نام آنست
 که کنه مرا از ایشان در خواستی و بعد و موافق مرست طهر سازی تا به سوز
 سکک چاکرین ایشان بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 چند کوشه درشت و او نیز با آنکه در بخت و ایشان رفت که صلی کند چکای در بخت
 یافته شریف در ایشان نهاد و خاک و جود آن جرات را با با داد و او بعد از آن
 است خلال تمام یافته کوی اطفال بر او داشت که بخت در دکان حکومت خواست
 ابو یوسف مصعب بن یث که نسبت بختان بن عثمان در اسم ستر و عدوان
 بخت بر رسانیده بود و از او از دکان و در بخت و ایشان بخت بخت بخت بخت
 بن عثمان و از دکان و کوی از دکان بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

گویند که در پنج سال از سبب دشمنان و زمین از سبب سالی که در یک مصلحت بود
 باد و آلوده سوار که کتاب اکثر ایشان از چوب بود و جنگ هر دو بنیست که در آن وقت
 هشتاد و چهار سوار جزا داشتند چون روز رشت به نصف شد که روز بیست
 شصت و شصت واقع شد و کوس جنگ و دو کوفت و اسب هر دو کشت آغاز بازی کرده
 کشی نمود و همان از کشتن بر بود و او را بصف مخالف رسانید و بی آنکه بجنگ افت
 شود بخود او از جلی آن نوع لشکری مندرم شد و هر دو کشت را گرفت در خمیه محوس کرد
 انوری بی مدد و عجز و بجز تو یک چشم رستم لشکر چون کوه را کس بجای اگر کشتند
 یکی از فرزانان او در آن عالی بکشد شمر و او را طلبه شد گفت برای منج رانی
 ترتیب کن و فراموش قدری کشت در سطحی از آنجه پنهان شد و در آن سنا طلب
 جوی از غنای مکی تو است که آن کشت را بر باد و پیش سوخته سر را بخیل بر بدن
 او و در دست سطل در گردش افکند و میدود و سطل را میرود و هر دو کوه را کشتند
 چه جای خنده است **نظمی** خنده بی وقت کشا بد کرد که بر آردان خند و جوفت
 گفت صبا و عین روز خوان سالار و اسطفت شسته چو چغنه با آن کوه بصد
 بود شکایت داشت اکنون مکی با سانی میرود چگونگی را قاری عالم غنیمت
 که این جهان کای چنان کای چنین باشد و **نظمی** گویند که هر دو مقام چکان خرم بود
 رعایت ایشان کوشید و چون بزرگ شد مدی ایشان را با او و معانی غنیمت
 و به دستور از رعایت ایشان غافل نبود و همواره از ایشان شخص احوال صاحبان

بودی لاجرم بر صدهای اندر و بی و پرتی ایشان داشتند و شکست و جگر ایشان
 بر زبان آوردی و او را نقطه آن بود که مکر خندان از احوالات ایشان داشت
 میانه زنده بنابرین همیشه در مقام احتیاط بود مدی و بر امری که خلاف رضای او بود
 قیام نکرد و مدی **نظمی** مشهور است که هر دو اخواری بود و نهایت متعاقبانی
 یک و لشکر با نرا با یک شادانی که در خدمت کرد مدی سبب است بین نویدی و عرض
 لشکر میدود و نظر فرزان داشت که کاه و کاه یک فرزند است و اسلحه کدام نیز کاه
 شخصی که سپس نهایت لاف بود از پیشش او کشت و عجز از روی خفت گفت
 مخالفت که سبب اربابان زمان خود را فرمود میانه و اسپان خود را لاغر آن در دین
 از کمال بطش او اندیشه شد که در قیام خود از سینه بر جوده و معوض داشت کردی
 خداوندان آن صدها بر آید من لا غررت و اگر با و دست بست او را چرخ
 که هر دو را آن سخن نهایت خوش آمد و خنده بسیار کرد و او را بنوازش نهاد دست
 انبیا و خفته **نظمی** مشهور است که یک از سلاطین آن روزگار در معرعه
 نان و شیلان مثل هر دو بوده اند و بطلب آمد و جویس خند چندان زبست که خضم
 کشت و چون در آن ایام کسی میرود و افتاد از رعایت کرسکی روی بند نم
نظمی مویک بنی معاد سندی اندا ال میصوب بن بیست ده سال و دو عمر و بیست
 پست و دو سال **نظمی** ظاهر بن محمد بن محمد کمال و دست حکومت شان در جمع خا
 سان و سبب ایشان و فائز در آن دفا رس و در آن و جو رشان از سبب خفت و بن

[illegible]

10

[illegible]

نمود و بود که در عالم رویان مشایخ و نوادگان ایشان او نمایی برآمد و آن
 بنده و مریز بزرگ شد و بشایر بایک که تمام خاندان را بشایر و بزرگ خود پوشید
 و آن خواب بدار گشت و بنده و امیرش داشت که عازان آنحال کی از دهستان
 حرم بشارت نمود و مولود عاقبت محمود و ساند و سیکند را بختی و دانی بر شاخت
 نعل کارانی شکسته بران رویا محمود و الامیر و اسعد و الامیر مستطیر و امیر گشت
 لند افروز دار چینه را می محمود کرد و بنده و می بر نیامد که نعل ایالتش بر روی می گشت
 شد که اکثر بزرگ مسکون بظلال انصافش دست ظلال نمودند و از شواهد این می شناسد
 فرد و سبب گزین و دست از انصافش **نور محمد** چنان در محمود و شاه بزرگ
 با شهنشوار و می شید و رگ که بود و کلب از شید و در شست و بگو اوره محمود
 که بدخت و **در حاکمیت** و در صلابی و در جدم انظر **سبب** ان فلک سیر
 فضل و رانک **نور محمد** برستان نظام الملک **نور محمد** که در ایل دولت
 سلطان محمود و ابوالعباس فضل بن احمد اسخانی را وزارت داد و در میان او و می
 خویش و که بر بزرگ خجاست و در محمود که در می بود و در جدم سلطان را ازین می داشت
 که و امید علی خویش و در جدم در باب اوسعایت کردی و در جدم و اگر گشت که
 در باب خواجده افشاری کردی تمام از جرمک او دانست و افشاری که در می نامدانی کرد و
 و در بر روی در تراج نهاد و سلطان را از خود در بنده و خواجده کی نزد سلطان بنده
 از وزارت ستم نمود و سلطان جواب داد که بر دهن و جوری روانه دارم مانی که

۶۵
 نمود و در ملک بن کرده و در خا ترا پیدان الحقت بخواند رسد و در کار رحمت
 باشد و خواجده احمد بن حسن پندی و میان واسطه بود و بعد از ترود بسیار و از بران
 شد که خواجده احمد بن صدای از شغال طلا بد و از شغال خبر برید و خواجده و امیر گشت
 و در باب و بام نیابت خاقان و زمان علی که در جدم اسان نامند و وزارت سلطان
 حاصل کرد و بود و در انصاف و مافین و عمار و مغول خواجده که بود و در انصاف و مافین
 مسافه و نور و می بایست و خواجده که بخت نور و در انصاف ان ناما که در سلطان
 بر حال و در جدم و نور و جدم و طایفه و گفت که جهان و سیرن سوگند خوری که بر جدم
 و بکر قدرت داری معاف باشی و بکر گفت که حال سوگند نموده و نور و جدم که در جدم
 و در جدم و در انصاف و اهل بیت بخشید و بکر که در جدم و بکر که در جدم و بکر که در جدم
 از ان قسم یاد کرد پس بخارا آمد و بایان غلط و انواع تنیده و نور و جدم که در جدم
 از اسباب و در جدم و نور و جدم که در جدم و بکر که در جدم و بکر که در جدم
 از ان سوگند یاد کرد که هیچ چیز و بکر که در جدم و بکر که در جدم و بکر که در جدم
 و دست بود و جمال یافت و عمار و سلطان و ان اوان به نیست و خواجده و دست
 متوجه بود و در جدم و سلطان و عمار و دست که در جدم که در جدم که در جدم
 من و جدم و جدم و جدم که در جدم که در جدم که در جدم که در جدم که در جدم
 شکست و جدم که در جدم که در جدم که در جدم که در جدم که در جدم که در جدم
 را خلاص باد و نور و جدم و جدم که در جدم که در جدم که در جدم که در جدم که در جدم

انما یافت نشود پیش از دو جو دست **سیدی** باغبان رسول شیخ داد که بدو
 روی بسکی بیاورند و اندیش بر خورده چون دست یافت به درون زرگان پیش
 بنافت به و سلطان ازین خبر تاثر گشت گفت اگر این قول بجهت خردن کرد ابو
 العباس موجب است بکلی باشد علی خویشا و دخت که تیس این که بر بنده
 کرده و ثبات قول خود بوجه آن نموده شود سلطان گفت بشرط آنکه مادام که صدق
 قول بوضوح چو ندو تو بخشانی بدو ز سانی و برین مقر شده خواهد بود وقت در یکی از
 قلاع محبوس بود و علی خویشا و دخت را و چون مشغول با و از خرابی گون هند خبری
 بدست افتاده بود که قصد آن از با قوت زمانی بود و وزن شفت مشغول از دین
 آل سمان مدتی نمره که گذار گمن شربت بکرفت و از خوف آنکه با و سلطان
 بران مطلع شود از هر کس مخفی داشته بود این پرونده را بطلعه برده و بخواه پی
 را به بگوگان سپرد و بعد از چند روز خدمت سلطان آمد و بفرموده را همراه او رفت
 به تنهایی بکنجه و خدایا حاصل شده بود یکی از بملکات موک هندست که بدو کار
 داشته بوده و او از سلطان افتاده بود و بگری را بوقت عرض خرابی بی سمان
 نموده از میان برده اکنون بطلب بقی اشارت چست سلطان از غایت تعجب
 گفت که این پروردگار بخواهیم بر وجه که توانی بوجه مقر را از وی بوصول رسان
 آن سلطان بعد از آنحضرت نموده علی خویشا و دخت را و دخت را در شهر
 ابر و او را بر زینت خرد که **دشمن** آورده اند که بقیوب بن و او دلمان

نزد

بر طرف فضل و کمال و نهایت قبولی و حسن تعالی نزد مهدی عباسی عزت و اقبال
 تمام یافت محمود و اقران و امثال گردید و او در باب سعادت عنوان و صحبت با
 با صدی بجهان شد و مهدی را از صحبت وی بخواهیم بکلیانی نبود و ارکان دولت
 بتخصیص او عهد اند و زیر بار و رشک آمد و نسبت با و قصد می داشتند **ش**
 حسد او با کل حسدات و دانیان و کسب سعادت بکشت از سرش بر می نمود
 آن خرد که ز حد گذشت مردم تا آنکه بقیوب شیخ از نزد مهدی بیرون آمد و خواست
 که سوار شود آه لاغش بر روی لکد زده سافش بکشت و آن فرزند مهدی رسید به پای
 بر سر بیرون و دیده اندازان سبب نمودن کشته او را بفرست فرستاد و چون ایام
 غیبت او چند روزی دو کشته نمازان فرصت یافت او را نزد مهدی برخص بفرست
 ششین نمود و بکوب و دانی آل بیا منسوب ساخته و ازین منعی غافل بود و **دشمن**
 با اهل و بیت شوق و میل و بغض نسبت و در آنکست رخص غفری برخص **د**
 مهدی او را بقتل از محنت صحبت بکشد نسبت بر استخوان وی کاشت و در آن
 نسبت بدو کمال محنت اظهار نموده و چه در مجلس حاضر بود از طرف و فرودش بکشد
 با خند برادر درم و غلامی شیرین شرم داده که گفت چشم داشت از توام که کلامی
 را بکار خوارسانی و مرا از خوار خارا و دانی و بقیوب بکشد ظاهر از اقبال غنی نموده
 سید را بکار خود و در دشمنی محاربات بر زبان آن بیع السعادت گذشت که
 ای بقیوب رحم آور بر حال خویشم از سر ساری بدم بیدارم و در رفت آمده

[illegible][illegible]

انجالی مشوره کرده گفتند که هیچ کس از سلطان این دیار و قصب و روستا
 نمی رسد و از آن دوران یکی نماند و در کسوت و راجعت شوال
 اگر سلطان این ملک را بدو دهند شاید آن است اما بعضی برین گفتار که کرده
 وی شخصی دیندار است و نیکوکار و زاهد و عاقل و از دنیا نه باغبان است
محمدی میرزا و از آن و کرم است که اگر کجاست در میان کرم است که چند
 کرم است برادران خود به کشته و جان زنده رفته است و بشیرم و کرم است از
 انار ب او پس عالم و عاقل و راجعت و کرم است و عاقل و عاقل و لایت پادشاه
 اگر سلطان این ملک را بدو دهند شقت فرمایند و بایع و بخرام که فرموده و با وجود این بعد شت
 بی ضایع رسانیده از آن کلمه خبری نماند و از سلطان گفت اگر از نزد ما می آید و
 تقوی نیست و این همه ملک را یکی که در سلطنت عاقلی ممکن باشد و تا غایت از خبر
 خواهی بود و خوبه و خوبه و در هیچ نمودن از خرم دور است و کرم است سلطان و بشیرم و راجعت
 علیه بسته و از آن انجاریا بدو هر چه داشت و او باج و خراج را هر کس که گفت از
 او و من و بشیرم و کرم است و میان من را که دور است و کرم است و در رجب که
 موبک سلطانی دور شود و کرم است بر سر کشته و چون هنوز از حدت و کلمه حاصل نیست
 غالب آید اکنون اگر سلطان بجانب او توجه نموده و او را با کلمه منع کرده اند
 کرده باشد و منی و کلمه بیعی و جیش سلطان گفت با نیت خواجه نموده سال
 شد که چون آمد و او کرم سال پوشش ماه پاشان نقد کسکه بر سر او کشید و کلمه شش بر سر

گردانید

گردانید و او بدست و بشیرم و راجعت و کلمه بیعی و جیش سلطان گفت با نیت خواجه نموده سال
 در خط او نه قدرت نماند و کرم است که بعد از غایت سلطان و او از آن و خبر
 نموده او را از دست من بسته اند و خبری که لایق شود و خبری که لایق باشد است که
 و از رخت خانه مار یک ترب و دمنده او را و انجاریا بر سر منی نشان و یک مورانه
 که از کرم که هر روز از آنجا طعام فرستند و آن رخت را با بر سر او کشته و کلمه که او
 در خانه و روزی که باشد با دنی نماند و بعد از خبر که در آن رخت میگذارد و در حال
 و از دست آن نیست که از آن سلطان و او را و خبر که در آن رخت میگذارد و در حال
 و کرم است که از آن رخت و از دست او و خبر که در آن رخت میگذارد و در حال
 سلطنت نشست و عاقل و کرم است و دولت و راجعت و پادشاه و کرم است و از آن
 و سلطنت کلمه بیعی و جیش خواجه و خبر که در آن رخت میگذارد و در حال
 و سلطان را هر وقت و کرم است و در رخت و در رخت و در رخت و در رخت و در رخت
 و راجعت و راجعت و کرم است که بر کلمه و رخت و در رخت و در رخت و در رخت
 فرموده باشد لایق نیست و در رخت و در رخت و در رخت و در رخت و در رخت
 بشیرم و کرم است و کلمه بیعی و جیش و در رخت و در رخت و در رخت و در رخت
 فرموده و از آن رخت و کلمه بیعی و جیش و در رخت و در رخت و در رخت و در رخت
 و از آن رخت و کلمه بیعی و جیش و در رخت و در رخت و در رخت و در رخت
 بر سر او نماند و منی و او را با و در رخت و در رخت و در رخت و در رخت

انصاف و بشیر منافع بفرستد خصال سوار شده چندی قطع مسافت خود چون منزل
 آن جوان را رسیده بود و بشیر عوامی شکار کرده بساری به طرف ناخت چو
 بواگردم شده بود و خط در سار و زنی زول کرده خواب رفت و در یکی سنج بر روی پو
 در صند و سنان جوانان خفت چنانکه ترغاب بسیار است اتفاقا یکی در میان بود
 پاک سنج را گوشت پنداشته از هوا در آمد و چنان غبار بر روی و بشیر ند که از صند
 آن چشمش گور شد و بنا برین اضطراب در میان مردمش افتاده و بخت آن جوان را
 رسانیده چون و بشیر منافع گور شد و ضایع گشت و بخت آن جوان استعلا گشت
 نه داشت با جرم گشتن بر روی سلطنت سلام کرده و تان طشت واقعه که در گشت
 عقین نمود و بود و در بشیر منافع نموده میدواند تا با کاه و از انجلی که در
 فرود گشتن شد تا موی و کاه و خور و خجسته بجای سنگ خوان از روی افشاند
 و تاس خال ضمون این خال بر زبان میزد و پست چشم و دل چون یک در گشت
 است به چشم بین و دل و کمن که حال خراب است به بختان آمد و یک بطریق
 سر جریست به چشم و الا فیه وقع فیه بوضع پوست **خسته** و مر که بره کسی چاه کرده
 از فی خود بر زمین راه کرده ارادت چنان کی را از خفت شامی فرو داده و رود و کنی
 را و در یک مای کند و در **سخت** مشورت که سلطان محمود که بنظر خود از روی
 در دست داشت و نظر بران بگشت و بختا فیرا که از ایت چندی نه بدینا گشته بود
 خود چید و تا که مناسب این حال گشتند **ج** آینه خویش را بصیقل جاودم شد و

که

کرد و پیش خود بنهاد و در آینه عیب خویش خندان دیدم که عیب و کمرگشت
 نماید و دم به دم از عیبت خود را با منور خواست در آینه پرسید که سبب طالع و کمال
 چیست سلطان گفت مشورت که بدین سلطان نور بصیر می افرازد که گویان این کمال
 و شایسته که خواست هر چه که بدین آن پسندد را که نمی سازد و در **خسته**
 یکی در دور که نور است و عوی گویا پرسید که است صورت را از خندان
 و سیرت گمانا را شایسته بر سیرت پسندیده و تمام نامی با محبوب و همایونی
نیکو کسی که عوی نوجوان عین بکوی نوباشد تا عیال که یکی را که از روی نوباشد
مشیر شود است که بنظر و این از دور خویشی سوال که در کبی خفت در پسر محمدی
 به عیب میدانی تا او را از آن منع کنی جواب داد که نقشه زار و دایمی آنکه در آنجا
 نیست بنظر نه که کرده اهلک محمدی اهلک بسند و در آن مواد خجالات و سسها و گرفته
 علیحد و در خانه نموده و در آن رخت و نور و نیست کرد که بشمار و نظر بر صلی حال تو
 از مردم گرفته ام و بخت که بعضا جان رد کنی تا به قضایای **عبد** سبب که محبوب مردان
 و جمعیان کردی **خسته** نوبعد کن که کنی عیال خویش در دل و درم که دل بطرح
 تا درین نظره فنی که اگر عیال خویشی کنی چاه دوست به هزار بار از آن به کلاه می
 افتی به انصاف سلطان از آن کلام حکمت افتاد خوش آمد و سیرت را بجای رسانید که
 انصاف خیر سلوک است **که** است که بدین یکی از بنو سلطان عاقبت محمود که شایسته
 عزیزین بود پیش بخانه در پیش شانه بخت و عیال آن چاره را از خانه او آرد که

五

۷۳

نتوان گفت عارضش که است بی جوابی بر دست خشن سبزه و سلطان وی را در حال
 کرده و چون آمد سیدی نظار که در بزم شش تنگ شد الحق انصاف توان داد که
 صاحب نظر **تشیل** در باره شکی که در دست کرده و می سلطان زمانه که در بر مکان
 و تو جانش الکی که از صفای کهای وقت بود نهاده نسبت بگیرد که از خصل و نظیر
 رسانیده وی از روی کبر جواب اقامه نمود و پادشاه از این بی درغیب رفت گفت
 ای تو جانش ترا بخت که از من مستغنی و این پندار بخت دوران که دست فرمود
 من به بند و نه خود بخت با نام ملک پرسید که غلام تو کیست و مقصود ازین
 کلام چیست گفت من فوی که در حرم و شمعیت را که متوجه ملک خود کرده اند و امید ام تواند
 کمال مستلای این و بشوید و بعد از می در بین ایشان **کشته حکمت** دشمن که کهن
 از تو با رکنی که به از دست می که دست **کند جیت** هر که گوید سخن راست بود و دست ترا
 دشمن است که جب تو همان پیدا کرده و پادشاه از این سخن چو کرد به کفایت آنچه رسد
 تو باشد و بدو است و می گفت چون من از تو نمی ترسم چه چیز از تو استند عاقلان
 بخت کشتن کنی ز غلب چه کرد چون تو کنی دلی نمی ترنج ز رمت **الغیر سلطان** بنا
 بر آزار آنکه حسرت و ارم را بدو داد و گفت **حافظ** طغیان من عشقه آوی و بری
 ارادتی بنا نهادی بر من حسرت بگیر و با غلام خود و به که آنها نام آوی
 سیر بر مسکو است سلطان گفت که من مسکو در ویشان بستر آگهی را که از غیب پادشاه
 مرا محض و یک و اندامه اند و شایه در رفت و سالیان در آنجا که کربت من که **الغیر**

در تاریخ تمام الکی از پیشین احوال منقول است که روزی در حوالی جوزجانان من پاره کرد
 آن یکصد و پنجاه تن بود از به او را و دینا چنانکه الی آن حوالی میزدند و از طریق شیشه
 و چون آنرا نزد والی جوزجانان بردند و سلطان محمود در می آن عهد بسته بودند
 خواستند که چندی از آن کنند بهر شش **تشیل** آنکه سلطان با پدرش در قطع از آن جدا شده
 فرمود سلطان محمود برود و وی به چند خواست که چندی از آن تربیت و چند صورت
 به از برای آن بر شمال و انهای میا و لرستان بر اتصال یافته بود و در عایت صلوات
 و هم صاحب دگر را از او ختم و بهر منقطع کن که روزی در طرستان خرمی همان وضع
 از آنسان بر رافا که در سنگ بود و از این **تشیل** این چو می گوید که در شومر شده
 حسین در این به و می که سلطان محمود بهر منقطع عرف آمده در حوالی می بود و در حوالی
 بنده و چون نماید و در حوالی که می طیار بدی را که از به زاده اند و در حال بود و در حوالی
 جز و بیکر و در صورت شیشه بود و کجا و خرابیده و چون بفریب بر زمین خورده بود و حوالی
 یک که در زمین خورده و در حوالی **البدایع** چون صبح سلطان محمود شد که در حوالی از زمین
 مامون خوار از شاه خوجی که کمان بی قرینه و بی مناسبت شیش ابو علی سید و اسل
 پس می بود و خراج را در بر میا و بر می که یک نادر و بهر را می بود و در حوالی
 بهر کشته اند و بنا بر این چو باستان ایسان نزد خوار از شاه فرستاد و شمشیر
 از وصول رسول خبر مامون رسیده و می در آن باب آن جماعت مشورت نمود
 شیش ابو علی و ابو سید را نموده و مامون گفت مراد بصلبان سلطان نیست صلوات

را از این خبر نرسیده باشند و اگر بگویند بر این خبر و بر دانی که خداوند او را بر خود و شرف
 پادشاهان بسته بود و خود را چنان بر زمین نهاد که هر کسی بدو نرسید پس سلطان از بول
 کرد که از این خبر و از بودی گفت آری و هم در مجلس تفریح از غلام حبیب و خیر الان
 روز را به بون آورد و چنان که در این شده بود حکم فرمود و سلطان و غلامی را که آن
 و اعیان از آن چنان شده و در آن روز که گویند که چون کتاب خط شیخ بهشت را رسید
 خطای آنجا بطاعتان برد و از خود تمام ایشان در آن رساله شریف چند کرده و آنها را بفرست
 هر کس که در آن رساله و محبوب بود تمام که کافی ملاقات شیخ با اصفهان روان داشت
 و او را هم قسم قریب بود شیخ را و با تمام آن را بطاعت فراموش و شیخ را وقت
 خدمت با وی صحبت داشت پس از آن ملاقات آن غلامان پرده داشت و بنیاد چو چو
 کرده و در میان شب که از لیلی باستان بود چو خود و در آن باب کتابت
 فرمود و وقت نماز با دعا و این را بشمار و با تمام خود و گفت استعجاب و این
 حق لا بکشف القاصد و تفسیری شد که آن احوال را و بدو گفت خبر آن شد که گفت
 حیرت بردان نیست که بدو **موسى الاوجه** صاحب کرده که که شیخ را بر سر پشته
 علی همان و آنچه در دوران بود روزی از کنای می فرمود که در آن چنان بود که
 در شبی که بگویند که در آن احوال الناس است و شهادت شیخ با گویند و زارت
 بر که گفته شد که بدین جهت مقرر است **چند** که ای چو شوالی اخراج یافت
 که آن بکنده بود و در آن جهات شیخ بهشت که از روی غرض بود گفت چنان باشد

کمال

کمال غایت و آنرا آنست که بذل کسب گرفتار ساخته و هر نفسی منقلب
 باخته جای خوار بر پشت زنی برین سان کام داد و داشت چست عزیزیت که امیر ک
 گفت و در عالم است آن از شرف خیس خوردن که با دست خیس بودن **شیخ**
 اگر کسی از برای خود کسبی نه که گزینی نه برای جوس کسری نه درین دو کار که در دنیا
 که است نیست و درین دو عمل شیخ آن شایسته شوی نه که در سلام فرو بمان
 حد و شین نه بروی سینه نه دست بر سر و آری نه دیگر و این از دنیا بردن
 و تو هم که در دل شین کسبی را می آید آن دست از صاحب شوکت و آنست که
الوفاء سلطان و محمد بوش مرض سل بکشد دست دای میزد و اهل و از هر کس
 از دین مستعاضش منقلب کرد و به **فهد** تنش و ایند بر و شب را چو گناه و در بر
 خفت غایب او صفت روز ساقی میگفت **طالع** درین وقت با ندو بود که در
 او می چو کند با تفسیری کن بگویند در احوال غلب چو شرف خیس اصل نه بای
 غرض و رفت با می اهل طون نه صلی طبع چو سومی فساد روی نهادت با ندو
 دست بوجعل قانون نه چون کار از علاج گذشت دست از تاج و تخت شسته
 نه که در حال بسند و بوش فرایین و احوال شاد نه فرمود غمت و غایب خراب
 و اموال از خود و نه و چو به رزوا به چنانی که در خزانة حصول غل که غیبی نه
 جلود او و او چشم حسرت در آنکه کسب نه بیا بیا که برست و مصون بدست
 مشغول کمال العیون را منظره داشت نه آنها را با تمام احوال و توبه سبب غدا و خج

بمصلحت سبب تیرجست و سبب برست و برنگار در بر می رسیده چون کسی را
 نمی شناسد بر دهکانه جلالت است انداخته بخت شوقی مرا پیش و نه خوش
 ز غلامان رنگ خوش گشت شب در آید چو کلبه دهانی هم بهر در کشتم
 خوش بود و مسلمان بخت دزدی بر بدیش خسته اند و دست بخت سال از
بنا نه لعلی اوستی از حدی غم فیه بر بر و رشک مسلم نیستند اما که پاوشا
 انجیر امضی عارض شده با طلاف زلفان ایشان را که در جبین بر خاص گشته است
 غزین نموده و در آسانی راه غوی از روزان بدو دوچار شده چون او را جوان قوی
 و بکل بدید بعد از ساله ملازم خودش گردانیدند افتاد و در آن روز نه و در آن
 ملازم سلطان بر بر غوی که گشت از موافقت سیاست حکم قتل ایشان یافته شد
شیخ در ظاهر و در بر می رسید و میزد از چند آله بانی به تنه و چون نوبت بن
 رسید بر رآورد و گفت خدا با طلاف بر تو رو نیست با حکمت در بر جیت که من به تنه
 گشت و نه و چون سلطان را احوال او استفسار کردند وی نیز گشت خود را
 و چون بیان کرد که حال گمانا بروی بسخت **ملا** ل بهر که قصه خود گفتند و در آن وقت
 تو بهر پرس که من کویت چو نیت و کیفیت حال را سلطان عرض داشتند و
 بر یکسانی و سبب احوال و جنبه بر جوان آثار بخت نه بهر بهش بود و در بر
 گوشیده و بر که در پیش نظر گردانید و چون نوبت سلطان سعود بن بر بر رسید اما
 غور را که وطن اصلی او بود و در توفیق نمود **ملا** ل کن زین شکایت که در بر طلب

بر آنی رسید که زین شکایت **ملا** ل صاحب جان شکایت که که دوستی و اکابر
 که زین با بعضی از آن بنویسند و نگار به بر پشت افتاد و یکی از رخت گشت که با هر
 چنان بهر که در سبب با بر تو خواهر بود و تو که این پسرال بود که گوش را با
 و حال من رسانیده و آن کن را هم بر سو مسلمان که که استحق در ازال آن شکایت
 با که در آن آشوبی از پیش چون دود بهر و طلاف و دوی از خبر بر رسیده و که
 شما و بر زبان را نه و شبیه او را در بود و چنان که برده و چنان که نوبت او را گشت
 بغایت طوفان و غم و چون شهر رسیدیم من و کاش را بر داشته و در خانه بودیم
 و حله بر پیش زدیم که که جوان خود چون آمده ما را از بدیش خبری دست داد
 و از موجب خاص سوال کردیم گفت که شبیه چون مرا بهر بر او از می رسید و مرا
 می بکشد است و با انصوب تو بود و من سر بر داشته دیدم که کار از دی و چنگ
 فرصت غنیمت دانسته آفریده و بدین که در دهان غار انظار بر سخن او آید بسیار
 افتاد و در آن بیان شخصی بفرموده که که انصافی از خود بهر و در میان داشت
 و همان در بر شده و می چند از آن بر زمین رخت بود و در میان افتاد و فراموش آید
 بکشد با خود را بهر رسانیده و **مصحح** شاید که جو و پس نیز تو در بر باشد **ایضا**
 صاحب فریاد شده از حال او **ملا** ل قسم نمی روایت میکند که که گفت روزی
 در که مجلس اجماعی بود و من یکی بودم که خدای از خدایان او را و فریاد بر او کرد
 فلان و کبک را شبیهی در فلان موضع در بر بود و پیش برده و فلان یکی بر نوبت او

داشت نمود و غریب ابو علی حاجی آوردند و گفت سبحان الله چند سال قبل ازین
 مردان مثل پدر او را شمشیر بدو داده بودند و کوهی و کوهی را بوسیله بودیم
 که وکیل دگر بکار آورده و ممکن دانند و چون او برین پیش ازین است و او به
 حال سوال کردند و گفت چون شمشیر را در بود از غایت خوف و افسوس روی داد
 و چون نمود آدم خود را تنها دیدم و منهای اعضاء و جوارح سلامت فی الفور برین
 افتاد و دیدن کردم که با یکدیگر برآمده اند و این را بر داشته در بطن انداخته و بجانب
 ششها فرو برد و چون از بطن بیرون کشیدم و در بطن فرو بردم و سر بر او نهادم
 چون آوردند پیش ابو علی نهاد و ابو علی خطه درش را دیده و ششها را بوسیله جرت
 و غیب بر او افتاد **این الی** علاء الدین حسن و حسین برین سلطنت رسیدند و چون
 در آن ایام دولت غریبه با آنها رسید و بود و طی در آن ملک کرده میزاد و سلطان
 بهرام شاه غریبی که در حدیث شایسته چنانچه گفته است **عشش** اگر با نگاه را
 زبیده شاه و شاه را زبیده جنگ واقع شد و علاء الدین غایب شده و برادر خود
 سوری را حکم فرمود که از بند و غور بازگشت و بهرام شاه از زندان بکسری خود فرود
 سوری را گرفت و بر کوهی نشاند که در محلات غریبش را آورد و پس از آن بکشت
 و علاء الدین حسن را کشته و آن را خورند و من شده است به حال غریبه را پیش نهاد
 نیت خود ساخت و این پست گفت **پست** که غریب را از پنج وین برکنم و من خود
 ازین برنج برنج منم و پیش از وصول به غریب بهرام شاه و نیت با خود کرده علاء الدین

را شش نفر را بکشته و هفت شب از روز آتش در غریب زده و بوشش را بر زمین
 بهمان شوز کرد و او را شور و سوز این و نسیب با اتفاق علی چندی که حکم هر ی بود
 بوجین نظر کیا از سلطان سلاطین سید از ضیق غریبی باقی امیری رسید و چون
 سلطان آمده گرفتار شده و بوسیله چندی را در زیر بند و نیم زدند که کفر از آن
 کرده و بود از آنرا شمشیر جدل بهر نصیبت یافت و علاء الدین را به سید ساخته اند
 چنانکه غایب گشت و غایت بی انصاف می در آورده و از سلطان بکشت روزی
 سلطان برود کشت و در کوهی بر شش بسیار زده شده از وی نشان سوال کرد و
 گفت **تغله** اگر چه کوهی که برین بکشت چنان که کتاب صفت همان بر سر شد
 ولی ندیدم از آنجا این بکشد که چون ستاره بر گمان خورشید و در آن بین که شعلت
 بین داشت چنانچه از پرستار غلط آن میفرمودند اکنون چون شعلت بریدگان سلطان
 در او حکم ایشان است و سلطان از آن آگاهی فرج افزای او خوش افتاد و در ملک خود
 کشید و در آن ایام طفی بر آنجا آمد و بکشت و می در دید این را می گفت **پست**
 که وقت بکشت شد و او بکشت که با او که بکشت از روی غیبی که اکنون بکشت
 در زمین به شش شمشیر چنان که در زمین سلطان بباران با او بر خط آمده بود
 را به دوسه که گفت حکومت را به و غرض داشت و او در شور و سوز با صدی و
 لوائی غریب جانب عالم آخرت را فرستاد **پست** چون سلطان بکشت الدین
 محمد بن تمام بن حسین بر سلطنت غور رسید و در سنه پنجاه و نهم بود و غور

خوارسان مسکورش و باغ تیار بود که حکام آنجا غلبه یافتند و پیش خان خوار و زو شاد و
حصار مغرور گشته با برخط و حرامت بیج و باره برآورد و اطراف آنجا را بر دو کمره راندن
سپه و سلطان غیاث الدین بر او خوس خود پای حصار آمد و بریدن اعدایان میان کدلیا
که از آنجا تا آنجا بر سنگ متین زخمی توان کرد و حصار آن قدر باز کرد که او در آن شاد
فرمود و بود و یک راف و در طر و تر آن کوی شاه و چند شهر آرد و بگردان ساعت بر آن
جا که رسید و در دست گرفته شهر بخیر و خیر داد **مشهد** که چون شب او برین گشته
با یک نفع قلع و بار کرد و خبر برود افت اگر آتش را بخیر و خیر داد و آورده سایه غریب
کشاد و چند نصیب از نصیب چنگ از مسلمانان روی زمین نشده بود و آنست که
از مدتی که آنرا بخیر بر حیدر حال او ظاهر شد از عالم غیب و گفتند علی است که می
سکندر و مسکورش آید قلب را از رنگ و غروب و غل خوش بزداید شاید که این صده
را از دل او بکشاید و شاپور بدو پاسخ داد و خود و خود و نامی عساکر نصرت را فرمود
حصار را محاط نموده بیات آنجا می سوزانند و قصد قتل را بر می فرمایند و مسکوران بی
تیمی بر درون نماند و کما آنجا را بر طبقه نمودار ساختند **سجستان** را از آنجا آورد و او که کما
ملک خوار الدین سلطان غیاث الدین محمود را با میان طبع و ولایت برادر زاد و کرد
بعزم خیر و ولایت خوار نمود و خود در اولی و دوات و دولت و باب سزا و نمود و اولی
پسر قیام پیش از بسدن ملک خود را بحد و خود را مسکن ملک غیاث الدین و برادر
ملک شاد الدین حضرت غنی بنجاب آورد و خود را را مسکن کرد و اندیشه و تقبل آورد و خود

۱۰ پاستنای ملک عراق ارسال و شنیده ملک عراقین از آمدن پشیمان گشته تفران
 آن حال لشکر خود را و راه طاهر کرد و از آن **فرمان** عرصه ملک عراق خود را بمحمد دست
 و روان حریفین لشکر نامحدود دست و ملک غیاث الدین محمد را چون روی فرود
 بجزیب العفره خداوند را از آن راه رسد و از آن راه پیش او را ندید و بدو گشت و روان در کابل
 ملک ما بوسیده و در کابل و بلخ که خود را میست نمود و او را خطیب پیش از پیش فرود
 بر تخت نشاند و از راه آسا در پیشش گریست و ملک خود را بپایان معنی را دایم و مستقر
 استند نمود و مسلط از تخمان در شرف گفت سلطان در دست خفا و خاطر او کوشید
 او را اعزاز و احترام بی پایان به میان رسانید و از آنکه در اندیشه **شیر** زندان کسی که بی گنا
 بر بود و که پاکیزه رویی شعارش بود و سعادت کسی بیاورد و که در زندان کفر
 یا دگرارش بود و **سلطان** شهاب الدین ابو الفتح را که در سطره سلطان غیاث
 الدین بن محمد را در راه فرود و در یک در شهر سراسی و سوار و شکر بی غلبه
 و گویی بنی در وقت مزارع شهادت یافت و یکی از شوالیان **تاج** که گفته **قطع**
 شهادت ملک بخور و شهاب الدین که گزیده ای جهان شجاع و نایاب یک **سیر** و
 غره شعبان سال شش و دو و سی و هفت و در غروبین مرگ و یک **سیر** که چون
 و لایق غریب و خفیه و سلطین غروب و سال بیست و برادر چهار سال ایام است
 و دولت ملک شهاب الدین ابو الفتح بود و که از او است و برای بنده و جهاد کنایه
 می نمود از طایفه حوا و رسو و آتش فامر و پندان که در آن و من شدن بود که میسبان

دست حسن را گرفت که غلب برکن آمد و لشکر او را که بمولد و کشت بر سر
 ایستاد بر سلطنت می رسیدند **شیرین** در روز هفدهم از کوه که در کوهستان
 غارت گشت در ضمنی احوال سلطان شهاب الدین غوری که کشت لشکر بر سر راهی
 که به کوه دست شد و سال حکومت شرقی و لایت بنا کرد با چند بود که در آن
 ملک را از تصرف او بیرون برد و برای نصیحت آدای از کوه و خطای بدین نظر را
 و چون کوه را پوشید و فاعدا که اصل کتایت و بی کشت که چون فاعدا و وضع عمل بر وادارگی
 که خطای بدین شمعان را طلبید بهشت از سعادت و خوشی که اکب استغفار رتبه و بهشتان
 کشتند و فرزند می که درین صفت متولد شود و غایت او را و شقاق باشد و اگر پس
 ازین بدست مملکت شود که در پادشاهی با شمشاق کرد و آن شیرین فرمود تا در
 پایش را بر سر پست که کوه او بخشد و شمعان طالع وقت استیبار نموده او را فرود
 گرفتند و متعادل وقت نمود و بود بر زمین آید اما تا پیش وقت یافت و رفت
 مذکور و در آن سلطنت بعد از او که پوشید و خطای او هر که کوه از یک کب بود
 و **دست یاقوت** آورده آمد که در آن سستلای مکان در کمالان اخوان مکرور
 طاعت و می می بودند و بعد از آن که اسبابین شنبه و بروی غلبه کرد و به جای
 نشست ایشان لایق کاکان بر سر نور طاعت سفار را اختیار نمود و اسباب
 حسن مشرف و غلب با به دست یکی از فاعدا کشت و مرد و آید بن زیاد و غلبه
 و غلبه بر جای افتاد نشست و او که ملک کلمان و طاعت کمان فاعدا کرده از روی

باغیان

باغیان و ضبط او و در دست که غلبه و غلبه بر کیدان و طاعت دست با
 بنیان کیدان فاعدا قتل با فاعدا فاعدا و در دوازدهم از کوهستان
 بود و اولاد بود بر سر نور طاعت و می می بودند و فاعدا و کوه فاعدا و کوه
 با صفتان شتافت و بر طاعت فاعدا که از قبیل شتافتی می می بودند و فاعدا و کوه
 فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا
 کشتند و فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا
 از روی آل بود فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا
 کس که کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا
 که کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا
 کشت و در کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا
 می دادند **طاعت** فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا
 که کشت بر داشت و سر و شمشیر و شمشیر و سر و شمشیر و شمشیر و سر و شمشیر
 می داشت و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا
 پیش از فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا
 کشت و در کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا
 و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا
 و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا و کوه فاعدا

بهست سلطنت شریف است باز یافت **در این احوال** دلاور علی بن یوسف چون بر
 باغوت حاکم فارس فرود گشت در شب از بخانه او نزول کرد و کسرا از علوه و طه
 معر طلب بیکر و دو او چتری حاضر داشت ازین گفتار مال شریفی طرش استیلا
 یافت و خبری بود که با او سازد تا که بر پشت خانه طرش براری افتاد که از سوزانی
 بد کرده بود و فی الحال از آن منزل بیرون گشت و بنگار غنی آن سفار کرد و چون از
 بنگار گشتند در آنجا یافتند آنجا صد صندوق گوارا گشته و اندک دوری را میبرد
 و او را بپا کرد و باغوت در آنجا مضبوط گردانیده بود یافتند **صحر** که در آنجا
 و خار و نم و شادی همه اندر **ساحل** و دلاور خواست تا در همان روز به حساب
 او را بترتیب ناید خیالی را طلب داشت آنجا خاکی بود و دو دلاور و دلاور کوی
 داشت که در آنجا بکرمیاد و حیاط تصور کرد که بکرمیاد او بروی کار افتاده
 چوب بواسطه او طلب میبرد و گفت ای خداوند که چه چنین چوب و آرازیست
 مال باغوت تر و بنده زیاده از حد و صدوق نیست **عادل** که بنده بدو گمان
 بنفست گمان از روی مستی بیش بدو گفته **قطعه** چاکران تو که درم جو خیا خانه
 که چه خیاط نیستند ای ملک گسار که بکرمیاد و خیمه نوی چایند تا به بر پیش
 بدو زنده به **تیر شمشیر** و بر صحنی که براف خان غیر و غنای بر یک چرخان باقریانی
 این حصان و در به و خود نامند و به لایست صحن فرستاد یکی از کسکه پیش خانه
 در آمده تیری بر پیش باز نهشته روی آنگاه صحن را قطع کردی از این خلعان و پایی

افغانی

در بخانه مستراح افتاد و مملو آن سر از بنگار گشتند و در آنجا مملو آن بنگار و
 بالمش طلا یافتند و مردان ایام غریبی از مملو آن الاغان خود را به درخت
 سال خورده که در آنجا واقع بود و به خود ناکه شش ستوران روم خورده و
 را از میان بدو نم کرد و آنچون آن سوزی شش هزار بالمش خورده بدست
 افتاد و **در این احوال** چون باغوت در جنگ عادل و دلاور گشت یافتند در آنجا
 مقتدر کسکه طر صاحب باغوت بر سر عادل و دلاور فرستاد و چون خبر کسکه بدو رسید
 در دو خود را مرتب گردانید و متوجه دفع ایشان شد و در آنجا غنای فریادین
 دست داده ایام محاربه صد روز را میبرد و یافت و طرین را طول زمان بر خط
 کران آمده عادل و دلاور در آن بود که اگر روزی دیگر بکرمیاد بکرمیاد
 پیش گرفته بود و غنای را همان شب در آنجا دید که در آنجا بر آنجا
 نامی که داشت سوار است و چون آنکس مسافری قطع کردی او را قهر و قهر
 دادندی و چون این خواب شش بر سر لفظ خود بدان افعال خود و سر و گشت
 و خبری روزی مستطید کرد و به لایزم علی الصبح که به شش خورشید بر سر خود
 نماند خلک بر آمد **بیت** صیدم که قناب شبیه شکار گشت بر سبب جنگ جنج
 سوار شد عادل و دلاور بر اسب خبر زده نام سوار گشته قدری راه که رفت مقام
 خبر زده یافت بنا برین نظر باغوت بر مقام دلاور گشتند و امید واری تمام
 نمود تا که خبر او را زدند که کسکه عیب وار کرده اموال و جهات بخاک گشته اند

سرسبز گشته امیر و پادشاهان و خلق خود نموده و او که را قدری با از ان مقود
 بدو کمر بست فرمود و گنجی چنان را که در خزانه تصور را و نه کمیندی ضبط نموده از ان
 وجه عیادت رفیع و تشریف منیع که از ان چو گشتند فایض الاوار حضرت
 المومنین علی و بنو امیر فراس است که در عالم گشته اند و او که زاده شایان
 ذوقی آلافتد است بنا فرمود **مصر** این که رود گشت کنون مکرار رسیده این
 جزری که به کسب و دست زده تن از صاحب حضرت رسول که در کوفه مدفونند که
 در یک راقیه خاکی نیست مگر حضرت امیر المومنین علی علیه السلام را و حضرت
 باقر صادق علیه السلام و جایی که اصلا اثر قبضه هر دو و غیر ازین چیزی و کبریا
 انجا را طواف نموده اند و محمد بن زید برادر دانی که انجا رفیع صدقه انجا و
 اندوخته و مردمی او کرده که حضرت الدواد را داده آن شد بطریق سلاطین
 قبایر و مردم را در بر طاعت و او را در لاجرم اندیشه ندیدی نموده یکی از تجار را
 که گمانست رای زمین و زراعت مصلح و زمین ارستند بود با راه از ان مقود بود
 داده آنچه منظور خاطرش بود بفرموده و با بر بزم شفا و شفا و با یا خا و فیض
 امر را بدست آورد و بعد از مدتی بوسه و بویان مودت داشت که بخواهد که
 درین ملک بسازد و انهمس و خدمت دارم انچه خراب را بدو داده و او طوری را که
 مقصود و نالاست بود و انجا مدفون گردانید و انجا زحمت نمود و بود و طوطی است که
 چند گزنی را و به پایان رفتند تا که نوشته که که در کوفه پر گشت کارکنان کانی

که آنرا بر جوان عرض کرده و بفرموده رسانیده و آن چند سطر بود و بطور
 دوری آید و می گشتند نوشت منصور که فلان حکم بود و آن از روی نوم و اصلاح
 استانی حکم کرده که در بایم که که موافق ایام حضرت الدواد باشد و ملک فارسی
 برین اوصاف پیدا نموده اند که چون اسکندر و انهمس و انهمس که در کوفه
 از طوارق مدائن صون و دشمنانش از غایت انما و نموده و نمون باشند
 و دشمنان در کافه چون بران منصور که محل خرد و انما است که گشتند
 را طبعه گشته سوال کرده که تو با حضرت الدواد ساجد اداری گفت بعد از مدتی
 است و بعد از تحقیق اوصاف چون موافق آن نموده بود و به وقت رسول که
 بنما درش رود و باج و مزایا صاحب وقت رفیع انجا بود گفت ساخته و با کوفه
 با اتفاقا بچی قیصر بحالی قیصر رسیده حضرت الدواد بفرموده که چون آمده بود و در
 بنده و برایشان اتفاق طاعت انما و باجی خطیر رسالت بجای آورده و بصوف
 نوازش اختصاص یافت و در آن انشای و نوح آغاز شورش و نوحه کرده خاطر
 انما نرا با محان تحت نشان بنو هاشمیت طوطی نموده که بر او از روی
 یکب میا که که در مدینه و **منیس** در شجره البیضاء مسطور است که در کوفه که گشتند
 میکنند از زمان چه در کوشا و پرستشای رفیق است و آنما و جین میگویند
 او از ان می آید حضرت الدواد این سخن را در بافته که که در داری بگفتن
 و در زمان بود و نوکی از زمان انما گشت برود این را و با آنکه نوکی که در

حضرت الله و است که بکری فخری را بر او توفیق کند و آن شخص چون حسب الامر
 کاغذ را در آب انداخته و زمان خاموش گشتند با کمالی با خود گفت که این شخص را
 چون بستانم علیه السلام حکم بر سر او نهادم و او را فرستادم و این را میان این سخن
 چو بشنیدند نه به تعجب بر یکدیگر دیدند که او را رسد امری باشد بهر چنین تر
 پنج کی می ماند بر تر از روی چو شعله ای نیست به پنج او کرد و هم جاری نیست
 الله امر جانب نه چو این کرای عالم را می چون آفتاب عالمی را نیز بخورد
 آورده اند و در دایه ای اصحاب را پیش به آفتاب سپردند و خای **در کمال**
الله پس در آن راه را بگذارد که شخصی را می و آخر تا می کرد و خای که از خود بخورد
 این حضرت الله و بود و سپرد و منوی اختیار کرد و در آن سفر ماند و چون خود بود
 امانت خود را طلب داشت خانی که از هیچ فرمود و چهار دو و او می چند است میرا و در
 و اضطرار خود و کار خانی که بر کرد و حضرت الله و در بار حال او تمام آمد و با یکدیگر و از آن
 مملکت خواست پس در نظیر و کرم و خنوی با نفس غایت که شید و روزی وی
 بخنوی طلبه و گفت خاطر مومنه فرزندان و جزوی جهانی که از و این دوران از آن
 فراموش کرده و خنای اما او را که اولاد که شست و بنایت کز است و در کمال نیست
 و در بخت تو امانت اکنون توقع آن خودی که جبهه و خبر ایشان بنویس پارچه
 اخبار خنی داری و خود و خوب ضبط و حسانت آن شده و باید و بگری که داری آنجا
 که چون در امور نی دست و پادار آنجا که کمال عدالت است آنرا علی و خنوی الله و

فخر

حضرت ابایی و خانی گفتند قبول بر و در نهاد و امیر فرمود که حالا این دوست و بنا
 را بخیل مومنی که سبب بعد از روزانها از آن خاندان کن و خانی از آنرا که خنوی است
 بجات را پیش خود که را نیکو کرد و خود و دست را میان این سخن را گفت
 که این زمان وقت نیست که ما نیکو کردی که پیش ازین و اوقات فعلی ماند و در
 بعد از آنرا که خنوی از نو شایسته عظیم خود کرد و وی چنین که و خانی خود اندیشه نمود که
 اگر این را بر او رسد و خودی در او را که بهر صوم و بشود و او را نسیل خود و با خنوی
 و در را قبل فرمود و چون این تر حضرت الله و در رسیده خانی و داخل نموده و شیره فرمود
 شکایت خانی ضرب شل گشت و **سویا که ناک** است آورده اند که فرمود و این در کمال
 حسن بنا بر حضرت الله و بود که در کمال و با بوس و بگری که دالی بر جان بود و با
 و مومنه الله و در کمال و چون کشته و فاجوس و فرمود که در کمال سال از کمال خود
 ناک و نیکو آفتاب از خنوی و بال باقی شریفه و احوال رسیده حضرت الله و در که برادر
 منترش و شکر که آن خنوی بود و در خنای که بر سر دست حضرت الله و در که با خنوی
 در کمال و اندام کمال و کمال و کمال بود و در دست خانی و سببین مومنه الله و در
 شود رسیده است و سببین داشت و به بخت کرد و در و در کمال و خنوی صاحبان و خنوی
 مومنه و در و مومنه الله و در که چو او و زبیری که کرد پیش هیچ صاحب سر بری بستاند
 خنایش را چون کلام رسیده به سبحان علای عزت و معانی و بیان بستاند
 می آورد و مشهور است که چهار صد شسته که خنای او را کشیدی و دست و خنوی و سال

و طالب طین آن بود که وی مراد ایشان خواهد سپرد و در آن شب از غایت و سرور
 و بر حسن و خیالات ناشی از کمال و سوسوسه مراد خواب نبرد و مضمون این بیت
 العین من بود جای زین کو که قضا و قدر در کش کشم در جرم که کاد من آخر
 گنج گشت صبح حاجب منش بر سرای من آمده بعد از اجازت و در آمد و من بگفتند
 قطع امید کرده حاجب از جانب من بش قطع دعا رسانیده گفت ای مرکب و سی
 قدم نهاد و این معنی علا و آه نهاد و القصد باطل طری ما خوش و حال شوش
 روی برادر آورد و چون با وی اتفاق ملاقات افتاد از آنجا که غایت کرمیت او بود
 شرط استنباط و غلطت بیشتر از آنکه محمود بود و مقدم رسانیده و مرا که برادران
 تشویش که داشتیم طبعان بخشید و روی من را و ده گفت بنویسم که مکتوب
 برادرانت را بنویسم اما چون این معنی مستلزم بود اطلاق و موجب تفرقه خاطر نماید
 لاجرم انما را می نامیم و آن نوشته ما را این نموده سوخته مغلطه و کرده که کتا روی
 ترا تمام عراف منم و اگر توفیق رفیق کرد و باطل آن چه بود که ترا مسلک نموده
 رسانم و چند ازین مضمون بیان کرده و با کلام طبعان حاصل شد اکنون ای صبا
 چگونه خود را در حق کسی که بی سابقه موفقی و بی علاقه موفقی را که بر دست و می
 ثابت بوده باشد و در باره این کس این همه مدح و بیکیوی مقدم رسانیده باشد
 یا وجود قدرت بکافات خود را معذور و نام حلیش را در اعداد حق نام
 شناسان آدم آفرین باشد و به مناش و در شهر سینه و بیعی نیست با

در وی منفعلی که در جهان دست داده بود و فرو رفت و بسین قال **کای**
 آتش تیر و با کرد و با کمان خراب است ای که خاکش بود و خوش بود
 ز شک و اندوه و از سر بر بند کس باقی نماند آتش اندر پیش چون آتش
 نه زبانه خشک **ب** در بعضی کتب مشهورست که بعد از این بیت
 گفت صفتی بود که در این کتب است و در این کتب است و در این کتب است
 صبرتی که شب و روز در این کتب است و در این کتب است و در این کتب است
 مسند نشاند و از من کار را افاض نموده و در این کتب است و در این کتب است
 چون بر غایت بیخبر بود تا خبر ورا مشایبت نموده و صاحب خواب خواب را با او نموده
 نوشت و در کتب از آن حیرت شده و در آن کتب است و در این کتب است و در این کتب است
 معصوم که پس روی ما آورد و گفت بگویم سبب این همه آخر ام صبرتی
 چند سال حال صبر بود و او را غل کرده آن شغل من خواهد رفت و چون بهر
 رسیدم و تخلص احوال او کردم از همدم مردم آن مرز بودیم و از سر کرب و
 او چیزی نشنیدم و چه چند خواستار ما ده از ای همه او پیدا کردیم و توانستیم آخر
 او را بخونق طلبیده و هر چون درین دو سال صاحب خود را به بوان مفرق و مشایبت
 هیچ میوه اندر بود که جزوی از این کم گیتی و در خرج بخوانی نام تو فیزی باشد و تو
 از دست من خلاص شوی گفت عاشاک من قیامت کم چه چند نموده نمودم
 نما و یا چار او را از آن نموده و برندان من رساندم و دلی در پس ماند و بران رسان

نشاند که روزی من رفته نوشت و آنکس باغات نمود و او را بخت طلب
 داشته و می گفت که آن خدا که دولت بمن بر حمت آید و مرا ازین عذاب نجات
 کنی که مرا محسوس می کنی خلاصی نمود و نیست وی تا من ساقی گفتم من بیک
 آدم و نصب و ستم او را از این دفع نمودم گفتم این تر تو خواهی که گوشت و پوست
 پس رفته سر به دراز فصل بدو آورده بدستم و او من را از او کرده کافری بر
 من و نصب او شستن من او را آلتی آخر با خط منوکل بود و من از شدت آفتاب
 متغیر الا حال گشته تر و یک بود که پیش شوم و حسن باقی **عبدی** و نصب بودی
 و این منی نه که از پیش منی بی منی به من پانچوی را در میان ده که کردی
 تیر غزل است را نشاند و معاد کمال بر شهر و صاحب او را از ده که کردی
 او را بر داشته منی اگر کمال اتصال خوش خوش از سینه زبر آمد و در پیش او نه
 نشسته و باغات خود بسته که او را و موکلان را حساب زنده و خاتما را که گشتند
 می کند است پس از آن مراد بفرموده او و دیگران چون رفتند پس این
 چون بر دود من بریدن و در غمی او را جان و در منزل من آمدی و عمو را بخت
 چایا یاد آوری کردی بعد از یک ده گفتم با او اوجب میل داری ترا را که
 کفر بپسیدی باطاعت بفرماید مرا گفتم فرموده تر خوش کرده سلطان منزل که پنج
 فرست منزل نموده می پیش من بریدن شما آدم القصد روز دیگر با کوه تمام
 منزل آمده خلوتی کرده و بعد از آن بسته گفتم از مال و جوان سنی و از دنیا و از

خامد نمود چنانچه در دنیا را زنده نمود و آدم نوامی باقی گشتند و من از کمال خجالت
 از یک بود که آب شوم گفتم خود اینا سلسله ای چون خود را در کار روی بجا
 و جوان و کتاب از تو مشغولت خواهد طلبید و میداد که تو را خجالت نیست اینا
 که در چون این گفتم اسامی تحت و مشغولت از دود آب و جوار می و خطا دان
 و دیگران جس که خجالت بجمعه از ده هزار دنیا را بدیده باشد بیرون از ده و بیست
 و دو و من و ستمش را بر بیدم و دیگر گفتم مرا بر تربیت و خوش غلیم می می و پیش
 مدت فرموده بودم که در این چندین فرشتان از دود آب و از آن چند
 حد و می بسته تو آورده و با جمعه و از طریق بر احسان خود به خدا دان کرد اند خود
 انصاف و بعد که در حق این نوع کمی غیر از یکونی و دیگر خوان کرده و بعد از یک
 زبان شایسته خواست **بنی الله** هر که کند که سید و یا نام شوهر را که طلق الفان
 بود و بعد از ده در حد بعد از ده و پیش که در اوقات سینه ده سال بود که بارکی
 بواز م سلطنت تمام نموده و در دود جوان در پس پرده شش و جمیع خردیت
 مکی رسیده رسولان مولا اطراف را بشنایان و پدید پیش تو کردی از قبل
 سلطان محمود بنوئی که کتب جانب او کشیده پیشتر رسولی فرستاد و خطبه و سکه
 با هم من کرده و پنج و خراج را فرموده شود و الا جنگ را آموه باس او در جواب نوشت
 که آموه و من و جیات بود و عمو او تو عمو آن و شتر که سلطان برین شهر مملکت ما
 فتح کند آموه شود از سر بر رفت ازین و ده ده و از ستم به سلطان بدولت

ابتدا که در جنگ و ریشیت عن است و حقیقت آنست معلوم که اگر غالب شود
 پیروزانی غالب شده باشد و معلوم که این نزد ارباب عقل و دانش چه قدر
 دارد و معلوم که در دست با نماند و در هر که در این جنگ است
 بر صحنه دولت سلطان بسیار **کافی** می باشد و هر که در امر عسائی عقل درست
 که دست خفته و از دست و چوب داده درست که لاجرم سلطان از آن بخواند
 که در آن غریب متغیر و کشت **و در آن راه** مشورت که چون سبب
 و در آن راه که در آن وقت باقی خواهد بود که برای صاحب ملک میشود و چون
 بنامی محمد و بر آن زود از هر فرزند و پسر و پسران و از آن که در آن
 را می بیند و هر که در آن خود را بزرگ انگاشته و دیگر را در وجود نمی بیند و چون
 خبر احتمال حال او میسان و حال سلطان رسید و در آن عسرت و در آن یک
 عراق کرده و محمد و در آن باقی **شهر** به آن یک که شود تا آن که در آن
 حقیقت چنانست و کشته **از** امرای خود شجاعت نزد سلطان نورست
 چنانکه امداد داشت و سلطان بسیار می بری ارسال نموده آن دو فرزند به نشان
 چو ملت و متعاقب سلطان بری رسید و وی را نزد خود طلب داشت و در مجلس
 را محلی طلب کرد و اندک گفت هیچ نایب طبعی و نه نایب و در مطیع باقی گفت از
 گفت در آن نشاند و در مطیع که در آن دو سلطان در یک مکان و در شاه در یک
 محشر که ساخته باشند **بیت** چای و خوشه نمایی که در آن بر و در مطیع

کود

که در آن یک گفت فی سلطان و مودت بر آن بر آن داشتند و در آن
 بدست کسی که از تو بقوت تر باشد و بی و بلی و بلی باشد و سلطان محمد و در
 پیشش که در آن تو بفرست **و در آن** شخصی که در آن از پادشاه و فرزند
 دست نیاز برافراشت و الا فی از و اب علی الاطلاق طلب داشت و در آن
 سوار می پدا شده و اب که که هر شش بود و در آن که در آن که در آن
 پیدا شد و او را مرد و شش او شد و در آن که در آن که در آن که در آن
 رو بجات آسمان کرد و گفت با نایب یا من هر که طلبید و در آن که در آن
 چه واقع شد که خود را در آن یک می بیند و در آن که در آن که در آن که در آن
بیت در آن پیش و با در آن بر سر و در آن که در آن که در آن که در آن
 در جمیع حکایات که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن
 ناصر الدوله آورد که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن
 و اکل و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن
 شهر و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن
 در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن
 الدوله که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن
 بر بود و یکی را عشق خوش پسران خدا را یکی مرض شده فوت شد و در آن که در آن
 بوی و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن

اگر پیشتر خواهری می بود و گفته اگر این قهر را بر میان کوه ارسال داری
 پنجاه هزار سوار بفرست رسد سلطان گفت که در این دو خواهر می کان پیش
 نهاد گفت چون این را بر تو را می فرستی چندان که خاطر خواهیست منوجه درگاه
 سلطان شود سلطان از کثرت ایشان اندیشه کرده و را بگرفت و قتلگاه بگرفت
 و او بعد از هفت سال در آن حبس احوال نمود و بیک پل برادرش را در پیس بود
 بیک و جوی بیک برادران خود شدند و از حیوان بود و در بختان و در آن
 زمان سلطان مسعود چون موافقی امیرالامرا را سان بود که سب القوام سلطان
 بکنایان رفتند و بر غالب کشند و جوارم سلطنت قیام نمودند **و در این ابدان**
 چون سلطان طوق بیک بن بیک بل بن بقیق در سینه قلع و عرشین و در میان
 و تیشور بر تخت مسعودی نشست و اسم او شاهی بود می نهاد و خواست که در
 قلم عباسی را در کج او و دو قلم ضابطه داشت بر موزه محمد الملک بود که در
 دست او و از اموال ولایت عرب کوه که دانیده تا بیک بکنایان و در صحت
 رعنا و وزیر صایب تدریس و در قلم را در تیریز و سلطان او در ده در آنجا
 محله بستند سلطان خواست که زرافه کهنه در می باشد بباران متوجه توانایت
 شد و بخواه آن که بود و بواسطه اقبال ببار و در قهر آن رفت و در آنجا رجالی
 قریه طنجریست رعانی بر و غالب شد و هیچ چیزی بستاند و در پیس رمضان سینه
 و نسب و در میان بدان در گذشت **کلیل** **مسیح** خاک ری پس فریاد شد

و در او را به وقت رفتن بود و و عروس چنان که گفته اند چو رفت **طیلسی**
 را که باشد و پیش مرگ **ن** نشاید که یک روز خرم بود که کجا خوش بود که نشد
 که در ده عروسی و اما قریب یک دم بود **و در این ابدان** چون در مبادی دولت
 اسرار سلطان این قهر می قتلش لطیفان نمود و بر سلطان بن محمد بیک که در
 عهد سلطان بود و خروج کرده بعد از شکست او بر شکست ستولی شد و اجرم سلطان
 با کسی که در دین توان بجانب او حرکت فرموده و تبار بن فخرین در و اصفان
 شد و کاه و دیشانی جنگ و خون قتلش را با سب طاعت شد و برش بر شکست خود
 نوش پریشان شد و لشکریانان باشد و و بگرفت از پی نیامد **سلطان** بی دردم
 نیزه و آتش چکان **ن** آن که کشتن امان بود و بر آمد **و در این ابدان** خواست نظام
 الملک و در حایا آورد که در سال که سلطان کلبا سلطان بن بر حصیان شد بل
 در سلطان فارس و کرمان خشت فرموده و فلوله که والی ولایت خیر بود و اخصار دولت
 خواهی نمود بباران سلطان حکومت فارس را بدو تفویض فرمود و چون سلطان
 توجه بجانب کرمان واقع شد و از آنجا خازم خراسان کشت و فلوله یکی از قلاع فارس
 را که در غایت حسانت بود و سینه خود سانت و خرابین بر آنجا نقل کرده و با اموال
 موافق و بر رجال خیر صحت و طهر شد و خیال لطیفان و حصیان و و سوسه که او رفت
 سلطان را در خاطر خود کرد و انید و حاجت دفع نشد و اطفا و آن نایم و با آنجا بستی
 رفت و چون مساکر بنو امی آن حصین رسید و و داران و در قهر آن

سلطان که گفت آن طبع بود که نشد هیچ بود محامه و لایق نیست چه بصورت
 محاربه و نه آن سینه اما اگر فصولی را توضیحی واقع شود و هر که بجای دیگر حرکت نیاید
 و در نیست که از جانب او انقیاد و مطاوعی ظاهر شود و بعد از آن متدیج قرار
 کار را نه توان کرد چه بد حال نمودم جهات رفیق و نه رفیق را با یکدیگر هزاره کرد
 برحالی ظاهر نشد و دلایل هر دو جانب متعارب بود و آخر الامر گفت بر قصد بری که
 آن مجموع مساوی باشد و ام سلطان بر عهد راجع است و اصل فایده که نمی توانم
 خود را و طلب رضای او منتهی دل کرد و آمده به شمر که شده فایده باشد بگو و الا ترک
 ما و موافقت بشم قصد بجای فصولی حرکت واقع شد و چون لشکر قصد راه
 کردند مالی آن قصد از غایت استغفار خود و دست خطی بر جانب آن قصد ظاهر شد
 و در میانم شد که ترک محاصره کنم و دیگر از خیانت اندیشه کردم و فرمودم که اگر کسی
 بکس از سبای غایت لشکر کشید کند و چون آن شب مرشد چهره می کرد
 طبعم در پشت حیرت بر سر زل زس و اضطراب کشیدم و از خواب خود بیدار گفتم که
 طبعم از خود و این چگونگی فرمودن من چیست و دشمنانی نایده و یا میشود و بگویم
 با خود نمی شود و در سه و حال خودم غمناک فایده و نه از هر خود را از آن واقعی
 که نایده و بهمنوع این بیت محل کردم **بیت** غم نایده و خورون بقدم نهج مبارک
 مان بهر که با فو که از کرم کار فرودان و فرود رفت جانش فرودانان بر آمده آن
 و او شده و خراج سمود و دست گرفته و احوال و پیا یا رسال در شش و کس نیست

که خبر

که موجب آن چیست اهل آن ملک بخیر شده که چون فتح آن قلعه که کسی را در پیش
 بدین زدودی واقع شد و از سلطان و متحصنان قصد تخلص رفت گفتند در آن
 که در پیش مان تو هستند مجموع آب انبار را و حیاض بقدرت از و حالی فرو
 رفت چنانچه در هیچ چاه و حوض بگوهر آب نبود و سراسر **الاقبال** سلطان در آن
 ستم چون متوجه کران شد کارهای خا و در برادر سلطان پشی چوب زبانی پستعل
 ارسال در شش سالی از از رفیق اینجا به لغوی متفاد کرد و انید و سوب سلطان
 از راه میانان بخواسان خود نمود و در آن بیان بیکران که سببی جز در غم
 اسان پیدا نمود و لشکر از آب و صفت که مراد بود تمام گرفت شد و غایت
 و سطر کشید چنانچه داری بخت سلطان او روزه خدشش را از خاطر
 فرمود و بگوئی رشا و فرمود بجای خود فرمودی که گمانی کم که گران بود که حق
 درست آمد بر آمد از زمین منش و لشکر با دست و است احضار محل البین و غایب
 نشان زده قطع آن قول بی پایان بگردان تا که بعلی که که منزل تعالی و او
 این آوی و از انب بود و در سبب و هیچ یک از شاه و سپاه را کان یک پر کار در آن
 جایگاه نبود و قلعه را هم از هر دوگاه و یا نه ممکن از اجبانی ناز و دست زنی بی انداز و روی
 نمود اما از غایت آب در غایت اضطراب و اضطراب بودند و سلطان بر کمال پریشانی
 ایشان رفت نموده و در سر پرده خاص بر سر نه کرده که که در پناه پناه
 را متعاری حال بر می پنداشد و چندان از آن با برید آوی و دو آب سیه آید

آن توغات را حمل بر کرامات آن صاحب سعادت نمودند **شیخ** جوان در مسووسه
 اندی و متعین و سبها موافق بیان علی نقیشت خان لکها و راه الله کشیده
 تیمور که کمال بدافتنش یافت و خان تابستانه و دست نیارده و خان سعادت
 بصوب دشت باقره میراورد و آن موضع آن مشون غایت نموده چون در سال گشته
 انواع خسارت از خسارت غولان بجهت باقی باور را الله رسیده بود و ولی
 دولت صلح در آن دیده که اول بدین ایشان پروازند بنابرین و کیش دشت
 را موقوف داشتند و ای غنیمت بسوی مغولستان برافزایند و چون باطن
 سوی رسیده داب در آنجا غایت تاباب بود و کسریان در غایت خدایاب
 با ضرره چاه کندی بعد باقی حاصل میکردند در آن آناه در میان چنان در فضل
 تابستان بر سر سره رفت و بجهت بسیار با قند چنان شکران و دوا آب مخلوط
 سراسر کشند و **شیخ** و هم در مصایبی خوابی غایت مسطور است که در سنه
 و نهمین و اربعه در سلطان ابلسار سلطان از خراسان بروم نصفت فرمود و چون
 بنواهی کعب رسیده در سلطان متوجه روم شد و الله بقلعه و رود اتفاق افتاد و در
 رفعت و صفا و ابی عظیم بدان محیط و در مقدمه بدین کیش و در میان
 آن مملکت بکثر در آنجا بودند و چنین گفتند که یکی از معابد نصرا بمان آن قلعه بود
 و اهل کعب خود اکثر نصاری بودند فی الجمله مسلمانا اطراف و جوانب آن نموده
 چنان معلوم شد که سوار بر اسب سواران آن نمواند گذشت و پیاد را در هر چه برین

ان

آن سرشت و شایه آورد و الله رسیده را حالت نمود و ترک قلعه و عدم توفیق باطل
 آن قند بجهت موضع دیگر در می نام داشت و استغاثت و استغاثت سلطان
 و توفیق باقی عساکر خالی از صعبی نبود و شغال جرب و قال شروین خدایت
 ولی با صوبی آخر از حد زبانت **شیخ** مکرز غیب وری کرد که کشتاید و او را کفتم
 بریشان بهایش که ممانت سلطان بصورت دیگر غایت میشود و با سایر خلائق
 نسبتی ندارد و اگر غایت امور ایشان مثل احوال سایر خلائق بودی و نمایند
 الهی و آن لایق کشتی و بر خج ایشان خدایت شدی و چنان نهاد و موزمود
 انصاف روز و کربینه و مرتب نهاد و محاربه نمود و شد و کشتی باخته به حال
 برخفت و جوهر کرد و در مسی بسیار نمود و هیچ فایده نداشت و پس از زمان
 شجاع ضیاع شد و شاه را و ولی و قوف من جرات کرده و خواص خود نزدیک
 برچی رفت و از قلعه گند و انگند و در آن بود که خطرانی عظیم واقع کرد و الله
 خالی غلامی کشید و در آن نزدیک قلعه آمد و چون آن احوال مشاهده رفت
 خود را مکرر برین مستولی گشت و از هر چه باز آمد که با و و غولان پیداشد
 چنانچه همه عالم را یک گشت و در آن حالت از لای عظیم بدید و چون نمود از غایت
 فی الجمله بعد از آنکه عادی مسکین یافت و جهان روشن شد و دیدم جانب شرقی
 برخفت و دخت خود را و از آنجا و در خفت پر شد و لکری گفت بهما که چون
 رفتند و مجموع در و یکسایه ای ایشان سوخته شد و اکثر نصاری مسلمان شدند

شش در بیان ترک روم و موم است که غازی مراد و دلا و زخان در شهر است
 سبع ثمان و سبعمایه و اجماع شجره لایت انجو که اصل ولایت روم امینی است
 نموده اثنالی آن کافیه باشد بویست که محال از غایت صاف صاف به نگرانی
 باشد و قیامت شمار دارد و برده نموده باشد و باقی نعل و سپاه چند روزی اینجا
 را حاضر نموده چون کاری از پیش میرفت با حضور ترک حاضر کرده و فریب
 غایت شاف و بجز مایه نموده و در آغوش راه در زبردت عالی نزل نموده
 بران داد و در کمال حال خود فرو رفت بیکار بر سران رسید خبر رسانید و در یک
 طرف صایر بیکار فرود آمد و گمان از آن شجب نموده غازی مراد کلاه شایان را
 که از عالم او بود بقبضه اموال و اسباب با نجا فرستاد و او با نجا فرستاد
 بیکار و جهات خارج از هر خبر بدست آورد و نزد وی آورد و **دین الوفاق**
 گویند چون سلطان غم میخورد از روم و مقهور و الی آنجا بعد مخدمت و اخلاص
 پیش آمده سلطان وی را از سلطنت و باس خود بلیان داد **سلطان شش**
 او از روم رسانید مقهور و حالی بسط پیش کشید که در **دین** در عاشر مجریست
 ثمان و شصین و اربعه و خالی خوارزم را بجای میگویند رزم مجلس بزم کرد و ایند و در
 سلطان ملک شاه و ملک هزار است حکم خورستان را که شش با قوی انبیا
 گویند خواه متوجه استصال خارج کرد و در آغوش راه و قزاقان جاسوسی را که فرستاد
 بکار رست سلطان روان کرد و در قهرمان قهر بقتل او نماند که دیده آن شخص زیبا

طیله

خلیفه و قبول کرد که کس را سر کرده بی گمان بر سر قبول جان و مرد و دیشی که بر سر
 خیل خانه بی ششین میده و در جوانی که در سس را جان کشید چاه در کاه جهان
 چاه آورد و بود و سلطان محمد اشعار او فرمود پیش از مدد بجای منزل جان
 رسیده و از رفته گفت بی جانم ایکه کسی که میزای تو در کاه تو نمیدرسید
 و جانم به جانم را آن او از بی که در کاه بوسه بود و گفت و قصه را آن حد تک
 جان شکار بر مقل آن سوار آمد و جانم باسی هزار سوار که از اطراف در کاه شکار
 بود و شد که کشت و سلطان شش را بی جوان بجای ایشان رسید و نامه
 قتل شش خال پذیرفت و جانم رو کرد و آن شده بعد کس که از غضب رسیده
 و مار از در کاه را ایشان بر آورد و **شش** در رخصه الی حاجت بطور است که چون
 زمره از خاصه که ایشان را و کس گفتندی با بر خزان خندان جهان بفرستاد و از
 علیه السلام در سال سید و از جوت کعب آن شریف بودی را بقتل بر آورده بود
 و آن جهان بود که آن بد بخت مواره و ایندانی مسلمان کشته و حضرت را
 بسیار رنجاندی لا اقرم بعضی از اصحاب را بقتل بر آید که برادر دینی کب بود
 بدین او را مکرر کشند و شش بجای حصار روی که در یک میده بود و زنده او را آورد
 و او را در زوجه اش دفع آمده گفت مرده که از زمین و فر روی خون می آید و گفت
 این ابونا برادر منست که اگر مرا خفه بیدار فرستاد و خفه بیدار فرستاد و زنده
 رفت و آن جماعت او را بخون شغول ساخته و آن ثمان بفرستد شش بر سر کشت

و در آن روز که در کوفه و پیش از آمدن حضرت بروند **صدیق** حضور جاده ترا
 خلعت خدمت رسید که خواست لباس و جود در راه بود **فرد** خراج کعبه و دیگران
 انصار آمدند و دستگیر ایشان نمودند و راه خدای تعالی خواستیم رسانیدند برین
 و در آنجا که رسیدند و آنجا که حاجت بحالی عسار را که در کوفه و حیدر بود یک
 زمین چهار روز رسیده خدمت ایشان **محمد** و یک نفر ساقی قاصد فرستاد
 بدو عسار رسانیده نزد یک در خانه بطریق که مردم عسارست گذاشته در آن
 نزد و باس که در می بندم و **محمد** در آمد و در کوفه که رسیدند و در آنجا
 نشسته و خوانی پیش از خدمت ایشان که در آنجا آمد و مردم یک بود و در آنجا
 او را فیه استخوانی باور این **محمد** و در جواب او و شمشیر بر عسار آورد
 بر اندام کارگر نهاد **سید** آمد و خطه توقف کرد و بعد از آن در کوفه و کوفه
 داد و کفرهای باور این **محمد** و از کوفه رفت و درین خانه است این نوبت
 شمشیر را خدمت کارش را تمام کرد و مردم **محمد** و **انصاف** و در آنجا که نشسته
 فیه و مردم که در آنجا نشسته اند که اگر کسی را که نشسته اند با فیه و در کوفه
 و دیگران که در آنجا نشسته اند که در آنجا نشسته اند و سلطان **الس** رسان
 توکل بذات باری کرده و در آنجا در راه بر رفت **انوری** است اعتبار او
 بعد بر خدمت سپاه است **محمد** و این **محمد** و در آنجا که نشسته اند و در آنجا که نشسته
 رسیده سلطان **وران** و آن **محمد** و در آنجا که نشسته اند و در آنجا که نشسته

المنزله

انقضت نام را در عرض **محمد** و در آنجا که نشسته اند و در آنجا که نشسته
 الدول **محمد** و در آنجا که نشسته اند و در آنجا که نشسته
 دیگران را در آنجا که نشسته اند و در آنجا که نشسته
 انقضت **محمد** و در آنجا که نشسته اند و در آنجا که نشسته
 سلطان **محمد** و در آنجا که نشسته اند و در آنجا که نشسته
 خاصست **محمد** و در آنجا که نشسته اند و در آنجا که نشسته
 خاقان که خالی در **محمد** و در آنجا که نشسته اند و در آنجا که نشسته
 جوهر کرده و در آنجا که نشسته اند و در آنجا که نشسته
 بود و از **محمد** و در آنجا که نشسته اند و در آنجا که نشسته
 بعد از خدمت **محمد** و در آنجا که نشسته اند و در آنجا که نشسته
 در روز **محمد** و در آنجا که نشسته اند و در آنجا که نشسته
 آثار و شیشه را در آنجا که نشسته اند و در آنجا که نشسته
 و شیشه آن **محمد** و در آنجا که نشسته اند و در آنجا که نشسته
 بفعل **محمد** و در آنجا که نشسته اند و در آنجا که نشسته
 جرئت **محمد** و در آنجا که نشسته اند و در آنجا که نشسته
 در **محمد** و در آنجا که نشسته اند و در آنجا که نشسته
 رسیده **محمد** و در آنجا که نشسته اند و در آنجا که نشسته

بدو پند رسید و من الله و سلطان طایفه بدی بر سر نهاد و محاسنش بر خفاست
 بود چنانچه از کلاهش نمایان نمیشد و در وقت کوی باطن و حق
 انداختن می سخن خود را سر کرده و آخر سبیل و سبیل او بجای رسیده بود
 و دوست پادشاه و پادشاه را در پیشش که خدمت مستند به این پادشاه
 قایل چون مامت ایران الب از سلطان حاصلی شد دستش بر سر او بختی و در میان
 بفرموده و او را انداخت چون کشت و در کمال است قدرت را میسر کرد و اندک
 کوتوال خواندی را پیش سلطان آورد و در سلطان از احوال پرسید و از
 دست سعاد و سبیلش بگرفت و توصیف کار دی از نو به برکشید و متوجه
 سلطان گشت **چند** بشود چنانچه از جان خود دست پاک زد کار و بر خواجگه
 غلام به جانان فدا کرد و در سلطان چون بر شست خود اتمام داشت
 ایشان را مانع آمد و سید چون بر او اعانت انصاف هر سه روشد و با کمال دران و قوت
 و از احوال خاص بجز از امر او خاص به بارگاه حاضر بود و در آن روز
 کنگ پر کشته شد سلطان خواست تا از تحت بر بیاورد و گوشه آتش در کنار
 بنده شد و او کان کردید و او در سبیل و سلطان را چند رقم و سعاد و در عرض خود
 را بر مایلای سلطان اعانت او را بر نمی چند زده چنان کار و دست بر رفت
 جامع فراسن بسیار بودی که من از آن طایفه بود و ساطع کوی چنان بر سرش نه
 که از پای او افتاد سلطان گفت در جمع خود و غیر از امر و زوچین بوده ام سعاد

مراد و نامی مرشد شتاب و در آن روز خود بر روی آب کبی که در جمع بدین
 میباش **چند** که در آن روز پیش خود چن میباش و درین روز و بار خشت اماره
 ترکشی کردی که کعبه بر پشت بر آمده و او را در دو خطم در آرایش کشت چنان
 بر خط و خط کرد و کمن بکشی این خط اندک کرد و دیگر اندک از خط خود بر انداخت
 را از خط او منع کرد و در آخر او را ملک کرد و خط خود را بر خط خود پیش کرد
 شد و کمن در پیش خانه خرید و در خط او خشت که شکوه و شفا و قدر داد است
 و زجاء و جلال و بال و کوبال آجال را مانع و این و آن خط به در شست و در آن
 سند مذکور واقع شد و در هر دو خون گشت **سلطان** بجای و در شست و در آن
 و او باری که نایب نمردی و در میان چن آن سبیل به مراد از سلطان
 و بدی از دقت زخمی کرد و در آن به بر آنجا که در مراد از سلطان چن و ولادت
 سلطان زمان الب از سلطان در شب چند و در هر دو سعاد و در شست و در آن
 باید در سال رحلت سلطان محمود و قوی و من **سلطان** سلطان گشت و سبیل
 خواج نظام الملک و از مراد سبیل و در بر کشت بجای پدر شست و در آن
 عدال و افاضه و در میان را راضی خوش و کرد و اندک و در جمعه او جمعه ابراهیم
 شکر کشید سلطان به افاضه شفا و در کبریا و در یکدیگر زول کرده در آن
 او ان سلطان باقی چند از خواج بشار در قند قوی از رویان بدیشان با دقت
 و سلطان و اشیاء او را حیدر کرد و در سلطان غلامان گفت که مرا تو اشیاء کشید و کبی

چنانچه خواهی که بدو چون وزیر روشن بخیر ازین واقعه بآید و امانت شد نماز شام
 بوقت از غلامان را در سراسر پروانه من فرود آورده و از راه معاصرت سلطان در
 امانت و تسکین کرده بفرموده من مصلحتی در قیصر رفت و قیصر چون از امانت پستان
 بود و سخن از مصلحت گفت **بای** قاید اقبال درین کند و برین غلغلان امانت که مصلحت
 نیکو خواهد بود را بقبول مافی نموده قیصر گفت و بر بعضی از مردود شما را تسکین
 ماکرنت اند و خواهی که فرموده و چند غلام مجبور بود به پشته و قیصر آن ناکت را بجلد فرست
 طایفه و خواهی سپرد و وزیر صیاب تدبیر و حضور قیصر اشیاء امانت بسیار
 کرده و روان شد و چون بعد رسائی و در گشتند خواهی را سبب پاوه شد
 ران و رکاب سلطان را بوسید و بعد فرخواست و سلطان را و را نوازش بسیار فرمود
 نشنا داشت شهنشاهی و شستی از روی که در او پیش از دخی و چشم و قیصر از روی
 از با و **تخله** حکم گفت که قید بر ساقش است ولی بهیچ حال تو بدیده و فرود نگذار
 که که روانی حکم قیصر است و برت **ب** کام نموده شوی از کار خویش بر خور و از در که
 قیصر امانت دارد و دست میدارد کسی که در از او تو ارضی است غلام **و من**
 نیز **چهره** شهنشاه است که چون سلطان بنا بر صیانت سلطانان حکم سر قیصر
 در شهنشاه احدی و سببین و از چهار پادشاه اندیش داشت و بعد از حصول
 در صحن معصودت خواهی اجره غلامان چنانکه بایطایفه و موایب سبکبازان را
 بستانبول نوشت و این بکرا را بر سبیل شجاعت نزد سلطان برده و سلطان از

وزیر را فرخواست کرده و وزیر معروض داشت که قیصر امانت را بر صحنات روزگار
 باقی و نیکو است مملکت سلطانان بدان منبذ بود که جرحه غلامان چنانکه باطل
 می نوشتند و بستانبول در وجه سبکبازان ابر معز بود و از خبر برسات را از آن پستان
 خبر بدو از غلامان خواهر داد **شش** گوید که در وجه سبب الدین مستقر مالی و لایب
 از کوچک که در شهر رسیده احدی و صیبرین و سبب با بعد از شمع الدین خوشبخت
 حکومت بدو رسیده بود و زنی در خبر بدو استبسان بدل چند و سبب که چون وزیر غلغلان
 نان نخت و چون این سخن لطیف الدین رسید از آن صورت سبب آن پرسید
 وی گفت که در آن روز که ران با کوه نیکو که با خبر غلغلان است تو از زانی نشاید بود و کوه
 بعضی سبب که میفرمودند و در خبر و یکبارگی چند نومی اند و خبر و **تخله** اورد و
 که سلطان از آن خبر بدو سبب مریش که آن غلغلان را خواهی از آن پستان که در غلغلان
 بنا بر آنکه خواهی در باب علی جمعی بر کار رفت غلغلان داشت و او میخواست که آن
 بر پریشش خبر و در کبر و از آن دست و از بنیت و کبر بود و از جرم مورد و در غلغلان
 او را در صورت قیصر سلطان نموده و از آن غلامان خواهی که از این زمانه و کوهی خبر فرمود
تخله غلغلان را در خبر و کبر صیابان فوید و چنانکه نموده با بر سبب غلغلان اند و از کجه غلغلان
 اگر که نموده اند و بر راست غلغلانست که در است **تخله** از خبر و سبب فضل که بدو
 آن که بدو است غلغلان هم کجا و در وقت تمام آمد و کبر سبب نیز دست و مرد را
 در و است جوئی چون **تخله** از خبر و از خبر و سبب غلغلانست که در غلغلانست که در غلغلانست

را با آن پنج برسم بسته اند و قانون این چون زاب و رکت تمام داد و سلطان
 عرض نمود و سلطان پیش از پیش رنجیده و خوش فرمای داد **بیت** که چنین
 راست بود چه در نه تیغ بود تیغ که حق مرید و منصب او را بنایب او ترکان
 خاتون ملک ابوالفتح سمعی بر جوی فرمود و تاج را هم در آن ایام در شب
 جمعه دوازدهم رمضان سنه شمس و ثمانین و اربعه با بایطه چادری که از خدای
 حسن صیقل بود و نماز و کار کرد و تاج در آن وقت این عقد کفایت سلطان
 فرستاد **قصه** سی سال با قبال فرمای شاه جوان بخت که در دستم از همه ایام
 ستمم **قصه** منور خوانی و خطای سعادت پیش ملک الملک بوقت تو بر دم
 جوان شد نصیحت محرم نمود و شش اندر غم از غم بخت یک کار در بر دم که
 آن خدمت دیرینه بود و او را بخدا و بخدا سپردم و در دوران ایام سلطان
 بداد السلام رسید و روایت بن جوری بخواست که تقصیری را از عباد او فراموش
 از رکن در خوشی که در جلاله تعالی بود و او از روی رنجیده و با سلطان رفت و
 بویع از آنکس غرضی نداشت شده غایت که دست داشت از مردمی نزد خدای
 فرستاده و بنام داد که از این شهر نمی باید بود و همگان غلیظ شد و بر کاشته
 به چینه خواست که گناه او را صحت دهند بزم رسید تا آنکه خدای و در سلطان
 طلبه داشت تا غایت فرمود و وزیر نزد سلطان آمده شفاعت بسیار کرد
 بدو روز قرار یافت نصیحت از آن سلطان از نماز و خط و نوشت بیکار رفت

به طرف تاخت و گری هوا در او گرگ و رنجور شد و در پانزدهم شوال سال مذکور
 بخوار رفت از و متعال افعال نمود و معنی شاه در آن باب **قصه** در رفت
 یک به بفرمود و پس برین دستور پسر شاه برنا از پس او رفت در راه و کرد که
 خبر نزد آن خیر سلطان لشکر **قصه** قهر دانی بین و خیر سلطان کنه **قصه** **قصه** در
 جمع انوار و کورست که بختی موصی سالما در سفر خوارم رکاب خوابیده بود و از
 خلف نمودی و تاج به در مراعات او بدل چند نمودی از آنرا آتش میخیزد
 و بال نمود و کوب آیدش با رغایت نصف پیری سرحد اخراج رسید **قصه**
 پشت او چون کان بفضیله **قصه** فصل در کاش سرافیق به چاند از استان خبر
 دادی به بیکش خطایفا دی به چون بیکش به بیکش که بیکش کرد و خوابیده
 و از او را در میا بود و زهر در شده و بر باد افکند و آنا درین و دایم و کف
 آتاسید و در طالع و دستور که خدا و بیکش من نموده گفت آری خوابیده
 زانگی رفته و بیکش من نموده و در آن طوطیان بر آمل امانی من فرما
 کشیده و چو وقت **قصه** کرده بروی صفی ملک استخوان و ست از بر و
 خبر و بیکش من نموده موصی گفت بعد از من ششاه و خوابیده او و بیکش بود و بیکش
 مراعات او پدید آمد و در او را در آن خبر سلطانی او و ششاه فرمودی تا آنکه
 زمین بیکش گذشت سال چند بود و خوابیده بیکش و ششاه تا بیکش و ششاه
 رسید زانگاه از ششاه و در او را آن گاه خوابیده احوال موصی رسید بیکش

را ملاحظه نموده اند که حرکتی احساس کرد پس رو با طیار کرد و گفت بنض مرده حرکت
 بلکه گفتندی پس هرگز مرده را زانجا خبر ندانم که مرایض بهوش آمده چنان
 گفت پس طعام طلبید و چون طعام خورد بصحت و سلامت برخواست و این سخن خوب
 جزئی نگفتن کرد و در میان خواب نوشید و آن خال صاحب کتاب غیر لایق و کفرگرا گشت
 از خواب بیدار شد و در بامیت حال بسیار مریض و مصلان مرده را بجای میبرد و درین
 اسب قتیق ناتوانی که از غایت لاعری صورتش پیکر زالی شاش را بطنم نمیکشید
 بود **ص** امتحان نقاش را در نقش بسط اعتراف و در یورش و دو اسب چون
 شیطی که او از دره کاه **ج**ی ناسا روج بر فرس جسم شده سوار بود چون اسب من مدینه
 درین سبب غراره فی از جبار حاکم شده چون شدی برور نه فی از زمین چسبید
 بر این سخن قیام را سوار بود و مصلان در آمدن من کالی استعمال فرموده من از راه غیر
 و اضطرار بدیشان گفت **س**ل من سپی از لاعری چنانکه بزه که کشید کس شود بچشم
 او جوهر و کشید که بدید من چو را فی بر نشسته بفرموده کشیدن چو را فی بر
 او طوطیا از اخلافتیت عظیمه ناکه دوران صحاری سوار می که پس چون کاه و طوطی
 بیک چشم زون بسجده مصر رسیدی و چو شنبه ز خیال دردم از مرده مدد استی
 مال و دود می **نوری** جهان نوری کاه و درش از بر این گیتی به حالت رساند که اندر
 فرود است من رسید که گفت ای حسن بخوابی که اسب خود را با اسب تو بدلی که گفت
 ای برنا این چه وقت منم و دست داشت گفت و اندک که بزل من یکم و صلی الفوار

بفرز

بفرز و دیده زدن کرد و اندر سوار کرده خود بر اسب من سوار کرد و از نظر و جانی
 کرد و چون من و مصلان او را فی شش خیم حرکت کرد و در **س**ل **ج**ی مشهور است
 که خواب نظام ملک یکسکه که در درو حال کس طار مالت که سلطان شتر و او را در
 و لاسری پیش آمد و در چند روز با خود از کفر و مصلان مستعد او منوایا غیر از حرم
 از منقعی غایت دل منکشت به خود و غیر غنیمت اوری لی الله و در و در و غنیمت
 به سجدی که دانان ریگی بود و زبانه ششوال شتر ناکه بیانی مسجد و آده و کرا
 که در نجاکت و من چون ششوال بود و در پیش کفر و او بعد از آنکه طایفه جمع نمود که
 کس نیست نزد یک خواب آده که زده طوار منکبت چو را فی و زده و در می خبر بود
 افرو و در و در حاکم و من کرد و بعد از طوطی که پروان رفت من آن افرو را بر رو شسته
 در و در و ریات من و در و در شش ناکه انقباض سلطان در شش من شش
 ابر مع با بعد از شش طوطی یک بر جادش سلطنت که کرد و در خواب بر میان
 در این وزارت از حاکم و در و ز می ناکه که و با را ز می ناکه که طوطی بران پنا
 افرو و در خواب او را شش ناکه یکی از طایفه ان گفت که این کور را من بدید که ناکه
 و چون خوابید و با را در و در طوطی شش بفرمی افرو که کشته و در کفست مستعد
 نمود که گفت با فی کور علی الفوار دست و در و من خواب زده که گفت که حال با شرم خواب
 گفت چون با فی کور گفت من مرده که مرده آن و در را از در کور بهر رساند و در و در
 و چون بر خاندان آن طوطی شش ناکه است اندر و ناکه شده از آن کس افرو نمود

۱۰۰

[illegible]

و جلدی ز درخت در سر کاه بود و **درین سال** آورده اند که سلطان ملک بن
 سلطان محمود و بسایت خاص یک مگر از سلطنت معزول گشته و در شمال
 سیع و اوجین و غنیمت به نام بهرام او سلطان محمود بر سر درخت نشست و
 سلطان محمود بجای دولت را باغی خاص یک متعلق داشت و بکش اعدام نمود
پس سرزند شاخ نوار مرز بین نامانی کردن شام کنان و خرباشان نصرت
 نمود که در جویان شمس به در هزار طلسم سیع بود باقی اجتناس را از بین
 شایر نمود **شیل** در این یافعی حکمران که چون ملک افضل شایسته وزیر را حکم
 انداخته و جلی را قادیان باری تمام در شهر رسد شمس و عشر و قسایا یکشته
 از جمله متروکات و ششصد هزار دینار بود و در دست و پنجه اروپا و غیره
 و دوانی از طایفه مصر که جوهریان آنرا در آورده و هزار دینار تقویم کرده بودند
 صد ساله طلا که هر یک صد شغال وزن داشت و پانصد صد تن طلا از قس
 اقمش و چها و پنج هزار طلسم و ماه کا و کا و میش و برایش خدای که پیر
 شخصی شایسته آنرا از این سی هزار شغال طلا اجاره کرده بود و قصد در حال آن احوال
 سلطان شایسته از جیش کریمه عثمانی امیر چون آبا یک اندک از اقبوس کون فروغ
 الدین رکنی و القاب و غیره بر ما و اوصاف کرده بر سر سلطان محمود و سلطان محمود
 را تاب مقاومت ایشان نبود و بجای اصفهان که بخت عاصی و سپاه دل
 پادشاهی میدان شاه نهاد و خاطر بر سروری او قرار یافت و چون وی بطایفه

بودی جیتی بود و نوی ماه داد و شب بیتی از امر بخت و جنگ در و اسیر دولت
 بخت **نیم** پیش ازین و نور سراج جانکاه گشته اند و طریقی بکینچی و نین
 آخری شد از کانونی معنی اندر دل ندای روزی کرد و چون گشته طوق بدرخت
 اولیای دولت نشست از حمزاده یک بطریق رفته و سلطان محمود و دولت
 بی نظیر و شورش بر سر کاهانی نشست **شاه** اندک آن و نامی که بکن **پس**
 بنا اسیدی ازین در مرز بین عالی بود که قصد دولت نام با اقمش و سیاه سلطان
 محمود و قس جیانی را می که بود و آخر جمیع انجا بید و سلطان و خدوی خان و از اجوت
 و درون بر جان خود و در آن آورده و چند سلطان محمود بود با خدوره اراده
 استقبال فرمود و در آن آنرا می که سوار بر قسین و قسبار و غیره است که
 در تاریخ یاکتی که در است که وی بخت سیل و جیانی متوجه کرد و در آن اوج
 کی با کلاه از حیدر جات نوید شد و نمود نامی که سوار است و صفت گشته اند
 قاضی بسباب و اسوالی بکران که در خرابه بود و جوی و عثمانی که داشت بر
 وی عرض کرد و از نظری دیده و حرمت با ناما کریمه بیابانی که بخت
 این حد شکر و مولی و زرد و زرد و لالی یکدیگر به رخ مر که نمی تواند کرد و یکدیگر
 من نمی تواند افزوده و این که خاطر بر جمع بسباب بکار داده اند از بسباب
 بشماره **شده** سکندر که بر عالمی حکم داشت در اندک معرفت عالم گشته
 بر سر نویش که و عالمی دست اند و صفت و مندش و می گشته جمعی که کان بر تو

میداد

...

در دوم چهارم و نه خودت حکومت شان از دست نهادن و در چهارم ناست بهای دیو
 پست سال اول داد و بن سلمان بن قنقش بن امراسل بن سلجوق پست سال
 دوم قلیچ ارسلان بن سلمان بن جلال سال **سیوم** مسعود بن قلیچ ارسلان بن جلال
 چهارم قلیچ ارسلان بن مسعود و حصرت پست سال **پنجم** سلمان بن قلیچ ارسلان بن
 سلمان بن جلال **ششم** کجور بن قلیچ ارسلان بن مسعود و شش سال **هفتم** کیکاؤس بن
 کجور و پست سال **ششم** کجور بن سلمان بن جلال سال **هفتم** مسعود بن کیکاؤس بن
 پنج سال **دوم** کیکاؤس بن قزاق بن کیکاؤس و سال **هفتم** کیکاؤس بن کیکاؤس بن
 بهمنیای بستان از دست رفت و شش و در چهارم بهمنیای بستان از دست رفت
 صد و پنجاه سال اول قاور بن کیکاؤس بن جلال سال **دوم** سلطان بن قاور و در دوازده
 سال **سیوم** توران شاه بن قاور و در سی و دو سال **دوم** توران شاه بن توران شاه
 پنج سال **پنجم** ارسلان شاه بن کیکاؤس بن قاور و در سی و دو سال **ششم** محمد بن ارسلان
 شاه بن کیکاؤس بن قاور و در چهارده سال **هفتم** طغرل شاه بن محمد بن ارسلان و در
 سال **ششم** ارسلان بن طغرل شاه **هفتم** بهرام شاه **دوم** توران شاه بن طغرل شاه
 هشت سال **دوم** محمد بن بهرام شاه بن طغرل شاه و در بیست و پنج سال **دوم** کورست که در
 اثنی و سی و بعد از آنکه جاولی کیکی از امرای کیکاؤس به عراق است و در مصر را فتح
 کرده و قندهار و قندهار را از وی گرفت و جاولی از وی گرفت و از وی گرفت و از وی گرفت
 در وی قندهار این سال میان قلیچ ارسلان و جاولی متاعه دست داده قلیچ ارسلان متاعه

مکر کرده و دست صاحب رایت او را بشمار زده و در شش راجه اساعت و جاولی را بشمار
 زده و در شش راجه اساعت و جاولی را بشمار زده و در شش راجه اساعت و جاولی را بشمار
 پس از آن برود خانه جاولی را بر سر از بر سر از بر سر از بر سر از بر سر از بر سر از
 است افتاد و **سوم** **تار** از او آورده اند که در شهر سوادیه و در شهر سوادیه و در شهر سوادیه
 بواسطه طغیان احمد خان بن سلمان بن جلال از طغیان احمد خان بن سلمان بن جلال از طغیان
 سلطان قندری از دست به دست به طغیان احمد خان بن سلمان بن جلال از طغیان احمد خان بن سلمان بن جلال
 آنکه روزی قواب سلطان بن جلال از طغیان احمد خان بن سلمان بن جلال از طغیان احمد خان بن سلمان بن جلال
 کرد و بدو طغیان احمد خان بن جلال از طغیان احمد خان بن سلمان بن جلال از طغیان احمد خان بن سلمان بن جلال
 شکاری و در میان گرفتند و طغیان احمد خان بن سلمان بن جلال از طغیان احمد خان بن سلمان بن جلال
 و قریب شاد و محمود و ارکان دولت و سپاه بود و در قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار
 کرد و در دست سلطان احمد خان بن جلال از طغیان احمد خان بن سلمان بن جلال از طغیان احمد خان بن سلمان بن جلال
 قزاقی از سپاه کینه خوا و منوچهر شکار کرد و در قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار
 قباحت از بهمن و طاعت و چون کرد و بهمنیای بستان که کار می از پیش بزرگ کیکاؤس
 از کار می که گوید و بسیاری سپاه و از شاد و پادشاه و طغیان احمد خان بن سلمان بن جلال
 شاد و پادشاه و طغیان احمد خان بن سلمان بن جلال از طغیان احمد خان بن سلمان بن جلال
 خوشنود و چنان پروان آورده و منزل رسانید و سلطان احمد و سپاه آن پرسیده و
 شاد و پادشاه و طغیان احمد خان بن سلمان بن جلال از طغیان احمد خان بن سلمان بن جلال

نموده محمود اعدا و ارکان دولت گشت آخر از باب عرض که بجای نهای شان مهر
 اعتراض بریده باد با او نسبتا و ایضا و گفته میانه او و سلطان بران آورده
 وی این بجای را در بافته بلیقصلی رخت انصاف حاصل نمود و بجانب خوارزم که
 ملک تورانی این بود روان شد مشهورست که در نجی که پشت داده برقت سلطان
 هوشیار در و نظاره کرده بعضی از مخصوصان گفت که این پشیمان است که دیگر پیش
 را نخواهد دید حاضران در و عرض رسانیدند که چون بنی بر این بنده روشتن است
 بنمود که این مرغ و قفس اختیار بر چای تیغ پذیر پس نیا زید سلطان از این بخت
 پاک او بود جواب داد که او بود برش را حقوق خدمت بسیار می برده است
 از آرد این سببی در این عروت و شرف حق شناسی و نفوت جایز نیست **مکت**
 یکی اگر چه اندک بود و کوچک مدامید که یکی در قدر بزرگست اما چون قفس خوارزم رسید
 مشیوه بنی از زمین را شمار نمود ساخته باطنها را کله حصان جرات نمود و **دین المشا**
 چون انتر در سده احدی بنشین و قفسها به در خرمد در بنوشان قفسا نموده و او را چنان
 رفت پسرش را بر سلطان خاوم تمام در کردید اما بعضی از مورخین روایت نموده اند
 که دران اوقات که انتر در بنوشان بود و مرض گشته و در این مرض روزی او از
 فاری کوشش او رسید و در گفت که خاموش بپشید و یک که کوشش کنی این آیه
 شنید که کوه در می نفس نای ارض فوت لاجرم دل بر ملک نماده هم دران بنده
 روز و اوقات یافت انتر در سلطان را بعد از آنکه هفت سال حکم بخت حلال نمود و در

نمودم

نوزدهم در حبس سنان بنشین و قفسها ملک را و او را نموده پسرش سلطان شاه
 بکام داشت و ولایت حمد و آل شد برادرش کش با او در ملک تازی نموده سلطان
 که بحدوث طبع و حدت و ذوق انصاف داشت بن بر حق گفته بود برادر فرستاد
دین هر که که محمد غلام بن بود که در و شمن در نسیب تیغ من میوه کند و این بیل
 و نه بر نایه کار نه شمشیر در و در و یکا که میوه کند و کشش را پسری بود و در ملک
 حسب الانسار و در در جواب غم نوشت **دین** صد کج ترا خبر بران مارا که کشته ترا
 مرکب و میدان مارا که غمهای که خصوصت از میان بر خیزد و خوارزم ترا ملک خزان
 مارا که سلطان شاه در جواب ملکش نوشت **نظم** ای جان غم این غم را سودا گیر و چون
 غصه نه در شانه در مالک و نه تا بخت شمشیر که پالا بدخون نه تا آتش اقبال که بالا گیر و
دین الوغان آورده اند که چون قفس بدو سال میانه را دران چنگ و جدال بشمار افشان
 آخر الامر کش غالب گشته سلطنت خوارزم بر و قهر و مسلط و سلطان بنیغشانی
 بعضی ولایت خراسان شد و در سلج رضان سده شص و شصین و ستایه دالی در حوش
 دست انصاف از ملک بدن کوه که در ملکش نیز بنشین ملک کش کرد و در و در و در
 گویند اقبال کش از طبع پذیرفته دندان طبع و عرف نیز بر کرد و در و در و دانی انصاف
 طفل بن سلطان بلوخی که در شجاعت و کج را در پسر نه رستم و انصاف با بود و در و در
 طبعی و خورری غریبه طبع و انوری این را بجای از نیا طبع و قواد آن سرور را به سینه او
دین و در و جهان وصال جان افروزمی نه امر و در چنین فراق عالم سوزی نه نوشت

که بر دفر عزم ایام آن را روزی نوبت این را روزی **شش** کوبند در حبس
 سلطان بنا بر تصاریف زمان پریشان گشته که جهان میگردید این رباعی گفته
 بوالی ازین فرستاد **رباعی** امروز که گم گم ای کرم را پروبال نه گزینستیم نیست
 مردار و طلال نه فردا که را خرام کرد و حال نه کوه زلف تو بر کیم بمحال نه
 که این برده بر طشت وی گران آمده شیشه افغان سلوک داشت لاجرم سلطان
 اشتد این رباعی گفته نزد وی فرستاد **رباعی** ایدل بوالی ازین ارمن با شرم نه
 گم گم دل ازین زن شرم وی چرخ که بچرخد پروان گم گم که تو تو زمین تو خرم نیست
 تا فدا یانچ و لدا با یک همچوین ایله که نوی فریب سپه کرده بقید اوامر فرمودی بیدار
 استغفار از سلطان پیرسان گشته بصوب خراسان شتافت و کفش خار بر تیر
 عراق تحریک نمود لاجرم کفش خان صورت جهانی که قبل ازین در آید ضعیف تر گشته
 بود و تحریک آن پیش رو را بایب خرد زینصد بکوبد و چون سلطان را آمدن و وقت
 شد بعد از شتافتند در او آخر ربع الاخر سینه تیغی سپهباد که فی الحقیقه سلجوق الحق ال
 سلجوق و اختتام عوام آن سلاطین گرام بود و بر خاطر وی در مقابل مکر که نصف آرای
 گشته و لغو دل و دل حال این رباعی در بد بخت **رباعی** روبرو چشمین بیا ز ما تو چشم
 کاین که زمین قن و ما کو چشمه دست بخت کرده سپه بر دو چشم من ملک عراق را
 بجان نفر و شرم نه سطر ترا سورت می از غوغای و سطوت غر و جوانی از تیر پر آمان آبی
 مانع آمد **بیت** ویدی آن قهر یک خرامان غلط نه که در سر خیز شایین قضا غافل بود

و این چند بیت از شاهنامه بر تو آمده **رباعی** چو زان کس گشت بر جانت کرد نه در نه
 و از ان گشت زده من آن که گریک زخم بر دوشم سپه را مانجای بکشد
 خرم می خرد و شیدم از پش زین که چون آسپا شد پریشان زمین نه و بکت نه
 میدان تا خد از غایت مستی که زبردست اسب خود زو و اسب بر و زاده آن جهان
 چلو ان از خانه زین بروی زمین افتاده علی القدر غفلت آید و برسد و سرش را
 بریده و زخمش او زده و شش را بر و زاده و این رباعی را و ان باب گفته اند
رباعی امروز شما ملک جهان و لکنی گشت نه فرید و چون چرخ زمان از یکی است
 و می از تو با ملک یک کز بود و امروز ز سر نه وقت نه سکنی است نه مشورت
 که گشت خان به کمال الدین بدم سلطان بطریق طرافت گفت که مردی پادشاه زمین
 بود که تا یک همه داشت او در بدید این بیت از شاهنامه بر تو آمده **بیت** ز پیران
 خردون بود مویان بر و زده و غریب کرد و چو بر گشت بود کمال صبر و خفانی
 به یک مقصد و در هر کشورستانی اما نمود و اما **نظم** ای را رایت ملک و دین
 در نازش و در پرورش ای شش و فریدون فراسکد ز شش نه با یک کفر کجا
 وانی پناهی کنی بخت افتاده شود و سیاه او پیش نه صحرای و با خند ای
 اشارت کرد و گفت نه حضرت سلطان علما الدین و الدین **نظم** خانی مرده که
 خوار و شاه ملک صفایان گرفت نه ملک خرافین را پنج خراسان گرفت نه با خیم
 او ملک خراسان و مورچه خراسان گرفت نه ملک سلمان گرفت نه **بیت** کوبند سعد الدین

میگفت ما که با آنکه و آنجا که از حد گذارند گفت نوبی بفرموده درین موضع صحبتی داشت
 که آنچه درینجا نوبی بکار رفته در آنجا بکسب کی بکار برده بودند این سخن بر سلطان کران
 آمده از روی غیب بدو گفت که ترا در آنروز چه خبر می بود گفت در آنروز زشتی را با
 یغما و کس نداشتند پدرم را بعد از آنکه کس نوبت از آنروز در آنجا بود و بعد از آنکه
 خوارزمشاه بود و بعد از آنکه کس و سلطان از روی بی کرد و آمده بود و کس صلاح و کس
و این طایفه که بکری آنکه صاحب بصیرتی و بدو حضرت بن کشته در حال سلطان محمد
 خوارزمشاه میگویند که در آنروز در آنجا رسیده و اشتغال او و حال عیال که بکری می
 بنظر سلطان طایفه ما در آنجا که نفس سرکش خود را بر چند که بر جای رفت و سروری
 و در آنجا است و حضرت می فرموده باشد از آنروز در آنجا رسیده و شوه زمانه خدا را
 صیانت خواهد نمود و بنشیند آن حال پس اجمال آنکه در زمان طغرل سلجوق در جریسن
 آمدی و ثمانین و چهار صد و یک سو و یکصد و بیست و یک در آنجا که در آنجا که در آنجا
 قرآنیت که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 دانی که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنوقت بود و میگویند که این قرآن در جریسن استانی واقع شد و چنانکه یکی از آنانی
 خراسان را وایت میکرد که از حضرت رسالت پناهی علی علیه السلام سوال کرد که
 که منی العیاض فرمود که العیاض العیاض و علما درین باب نام کرده اند و بحسب طایفه

را میباشی پانصد و شصت و دو و دو و پانصد و شصت و دو و پانصد و شصت و دو و پانصد و شصت و دو
 بنموده و حکام که مندرسان متا و راجه ام اند و بنصیر سناک مساکت خنوری بکرم آمده
 از این نوبی **صحر** حکم و دعوی نوبی و کواهی تقویتم اتفاق نموده بر آنکه بخیران که در
 در آن حضرت نوبی علی بنیاء و الدو علیه السلام خوان این که کواکب درین سرطان که بک
 ایست بخیران و او که نامی ربع مسکون خوان این که اربع در اب معروق شد درین
 نوبت که در ربع باوی اند و بعضی آنست که جمیع انبیه و عمارات بل جلال در سبنا
 است قاصد صفا پیدا کرد و صند و قاصد صفا پیدا کرد و صند و قاصد صفا پیدا کرد و صند
 خلائق در ربع اضطراب افتاده گشتی را که بقدر کشتی بود و مرد و چهار مرتب و شصت
 انصافا در آنوقت که حکام را ضاعت بود و اقتدار و میوزید که بر یک کاسی از دای
 تواند که در درین قرآن چنانی بر سر مناری برده مدت مدید با مد شمر سناک
 حرف است از طایفه چه و آنکه که بر روی چه را بر روی که بر خاتمی میای خست
 که نقش خود را توانا شناسفت و یکی از شواهد حق انوری که **نقطه** گفت
 انوری که از سبب با دومی خست و در آن شود عمارت و کسار بر سر می و درین
 حکم و نوزید است هیچ با و یا مرسل الرباح تو دانی و انوری و اما اهل نجیبی
 که هر چند که در آن او ان بحسب طایفه چنان مراد و انجست آن بود که در همین سال
 چنانکه چنان بر بعضی قبایل منولان و صحرا نشینان تسلط و اقتدار پیدا کرد و این سبب
 آمد که در ایام حکومت او و دانی میازی و زمره جمیع اعمار که در آنجا انحصار و طایفه

باوج جهان باقی رسیده حکومت از ارباب سرحد سرافراز گشت لب غارتجانی باقی
 بود و تجارت راز و خود طلب غریب و یکی از ایشان که احوال سابق آن کشور معلوم
 داشت در آنای گفتگو او را آیتا لایق خواند و این سخن سبب غضب آن عالی نشین
 بنحیدر انداخته می ایشان امر فرمود و ازین بنی غافل **پت** بدست خویش بپیکری نو
 صورت خویش و وکر نه ساخته اندک چنانچه می باید و عرض سلطان آن نوشت که
 چنانچه درین لایق داشت فحاشا با فحش نام و در باقی که کلام و در لباس تجار بدین سرحد
 آمده اند اما عرض شان رسد و اگر نیست بلکه جاسوسی و خبر بریت و چون این غرض
 در عراق سلطان آفاق رسید موجب اوجا و انصاف حق الله چندان بخارا و بار
 پرده و بدو آن ترک و اگر گشت بود و صورت و غایت عاقبت از او آید و در کجا
 تیر و جیال چون آن مکان آن امر فرمود و حکمت چون در استقامت کاری سرود بانی
 آن طرف را اختیار کن که بی اثر از تر باشد **خط** هر ترا چون دو کار پیش آید که
 کدام باید کرد و آنکه در وی خطه خطرت است بدو است حرام باید کرد و اگر خوف
 و بی خطر باشد جهانت قیام باید کرد و یکی از آنجا است و او را فرموده این خبر
 از راجحان رسانید و خوان که گوید و غار بود و درین مرتبه زبان خطباران دست
 از بجای در زمانه **پت** بلی سر بایه شامی و غارت شد آن باشد که چون گوید و سوار
 بر کاری نبار و توره کوه پانی که نهاده بودی بنحیدر چون غرض از جای است اما اینچنین
 فرستاده حکم از ارباب طلب داشت و سلطان ازین مرتبه نیز **خط** هر که که بر سر مهر

افزودنی

افزودنی در قبلی امی افزوده و **خط** شد که با وکر که از بخت و در خبر بر سر مهر
 است و گفتگو می آمدت نام یکی قبول و نمودار باز از کان و رسول و چون خبر
 فزیده لایق بنحیدر که در دست سابق شد خان که با بنحیدر نشین بود و سوزان یکبارگی را فرمود
 تا به فصلیش که و اثر رسیده **پت** هر سر مجلس زندان میشد دل میرد و علی بنحیدر
 که چرا میرد بستند و لاجرم نو آیتا را بخار و سگرانی پایان قبول و نام که خارج اند
 خبر تار و نو بد بلاغ و انکاف رسال و شد و در شهر رسد نفس و نو چون بای بریم
 که هیچ و عا بر کرد و نو به حرکت و پرتو این غرضات اثر و عراق ترک و عا طر آن
 با شاه استخفاف افتد و عا که او را در قاصد موجب با و شاه الله شرافت و با خود
 خدمت و نام و در خدمت با خود و وی از عنوان که در بر عیان میرفت و دو چار شد و
 چند ایشان بکشد که بکشد و مویر پس بر سلطان بنحیدر است که کار ایشان کرد
 و آن خود بر میان پیش آمده با آنکه خبر خبر سلطان بود و در اصباع و اوج کوشش
 نمودند و یک شده بود که از صمد و سینه شان بخور زخمی بروی رسد و آخر بیک
 پای عودی سلطان جلالت الله بن سکرانی سلطان مکه که غایبی رفته شد و بنو لان در
 خان **پت** چون سر رفت شب شد و زود و در کفر بر زمانه زود و در شب
 بسیار افزوده جانب از عودی خان زنده سلطان را از مبارزت و مبارزی آن
 زمره شمس الناس و اس در دل نشسته و در آن با اهل غل و کلام و کلام و کلام
 بود که چون سودا را او را و غایت است و غرض از او و بنحیدر و جلال و عا سر بریت

پس از رفتن بر کعبان گشتی و محصل شد سقوالی که جویری سلطان بود در بران
حوالی نذر کرده شنید که در حصارها بر این چناب و انجاست لاجرم چای سقوالی
ظاهر کرد و در دو با کج آن فرود آمد و داشت که کسان ظاهر گردانی را می گفت آه شنید
بجای طالع آن شور و خیاں چنان شد که در اندک و قحط آب حصارها بر کسان خشک گشت
فریاد و ناله ایشان برآمد و بجای حجاب باران ایشان گشت آن چارکان و در سلطان آید
شعر خواند و بگرم آب و گوشت سرکش گشت سال که کوه آب چشمه مقصوره چای
بغیر از آن ندانسته و چای را غله و حصار را تسلیم گفتار تا فرود آمد و نصارا
دانش است چندان باران بارید که غلای آبگیرها لالالال کرد و دست چای انداخته و سر
ساز و سلطان چون برین واقع چنان کس اطلاع یافت کبابه تیره و وجود و بر آب
و دره و شربک طهوان نشان و بران کرده و بگفت **میت** سبب مجموع و چشم کبابه
من بین و چشم کبابه و جبریت رود که من بین و و در حال انحال و برین
و ترا در دست و طالع و در دم و اندک سبب و چشم سبب و موافق بیانات کبابه
ارحال نموداری کس که در سکون و غایب کس کون آن لایکن طالع را که در انوقت
کس کون را شاید و در انحال یافت نیست آن نوع چای و شاه عاجی می را با عاج که در بر داشت
و کس که در دست کبابه که در بر راه که بر این جبارت تصور بود و آن کبابه برین جهان
کبابی بر و چشم از آن کباب که در دست بر **شیل** مشهور است که چون و آب بن و آب
برین جبارت از دست نرد و کباب خود و بر جبارت نشان خود و بر روی خاک افکند و در آن کباب

فما ذوقك شيئا **جاي** مفيد شدي وچو دشت سكون و دار بزم و ذوقان سكون و عين ميوه
خفت بزم و اين در دراجه و اوابن قصه بر چه دوا و **شاي** زمانه روزي من كرد
گر بمان غراق **نرس** كنده بر افك دكان دل كردم **نرس** و حضوات ططرات سركش
از دیده باریده این اشیاء حسرت آیات را در بر دیده است **قطعه** بر وزن بخت اگر بخت
فلان حلقه **نرس** چو شاه سحر که خرقه با من و با دامت **نرس** بختن با که بکاه نزول تبر تضاع
حصار و این **نرس** چو بخت که محرم است **نرس** بر وزن دولت اگر بختن تو با من **نرس** تو با که
ضلعی و این محرم است **نرس** تو با که بخت و بد خویش کن **نرس** بختن تو با که **نرس** بر وزن دولت سکن
که کار که خداست **نرس** الفقه سلطان از زمرد و کوه صفوان **نرس** شهر ملک ملک ملک
برخت **نرس** و از غایت حسرت و دامت بمان **نرس** شادان است **نرس** شهر **نرس** و
می سست و در معرفت و بیکسیت **نرس** دوران در و در که چشمت چار چشمت **نرس**
کاروانی آن نیست که چون در خواستی خود را بجهت خلاص سازی کاروانی است که
بمدستی ناخود را و خطی مبتدای تا که بخیر خبر از بسکون پناه و بر چه دوزی و این **نرس**
جایگاه و ارا و سکون خود و چو آن بودن او و اینجا شست و ریافت بنا بر رعایت خیر
بخیر و دیگر فعل کرد و معانی اعمال **نرس** که فاعلی ملود و اصل و افعال **نرس** و رسید
نرس توضیح این معانی که چون در بر وصال بروی که ایامی بدانی واقع شده است
امام سلطان در حرمات و حرمات او از رخا و زمر بصوب نامزدان در زنجیر ملاک که چرام
علوی در حرمات و حرمات او از رخا و زمر بصوب نامزدان در زنجیر ملاک که چرام

عجبت چون بمیکدیای یونان مثل تمام هرات نموده قریب هزار هزار و سیصد و
 و کسری را از قریع پدید برنگزیدند از آنجا کوچ کرده متوجه قندهار گشت و چون
 باو رسید دو هزار سوار و خنودان تا در شهر روان ساخت که قریب سیف را که در
 زوایای خایه خرید و پشند و از سعادت شهادت محروم مانده در آن عطیه فخر کرد
 و آن که در غیر و شهر داده بوداری سه هزار کس را که از قندهار و مینو کما سر و کس
 بودند سرزدند حاصل که هر کس که پدید آمدند باید گشت و هر که یافت شد امان گشت
شهری گشت این پنج سیاست میست و او که امان یافت از او که گشت
 را از چوب و قند استی خود را جالبه سا قندار و در قند العقیبه بخوار مولانا شرف الدین طلب
 و پانزده نفر و کس شمس فاندگی ارمان بخوار و مینو کما سر و خرامیده و در بار و درین
 و کانی گشت و چون و در که هیچ کس نیست و دست بر روی فرو آورده گفت محمد
 که که ده صیحه و بی بی فرقت زویم **ص** و بی فرقت خاطر زویم خود خدای بی بی
 از این بیت و چهار دیگر از کوکات بد و پوست عدت یازده سال نیز از پیش کس
 شمرده و کوکات جانم ای نبود و ایشان در این دوان و کرچه از زان دوان قندهار
 نیافتند با صفر و در گوشت قند اعمات تندی میبودند **مسلمان** میبندد و در میان
 فریاد و بوم نه العزای غایبان زین دشت آبادان **شیر** از نو و قصص
 غریب سر که در کلام ملک عظام و از دست حکایت غریب سرست علیا السلام و آن
 چنان بود که چون بخشش تمام بی امراسل نموده مسجد بیت المقدس را با نامی جوامع

و من

و قریح انجاری روزی که در آنجا چنانچه در آن و با و باران از غارات و امارت امار
 نگذاشته و جمع حلا ارمیا را که شش هزار نفر در آن از شر خدا محفوظ داشته
 قامت انجاریش را بطراز پس و نهجک ابد لکس مطر گر و اندو باد و و و و
 معوری بیت المقدس فرموده او را بر زمین انجا سور ساخت و حضرت نبوی در آن
 کس شش نفر و سرش بر یکی از این انجا که بیعت او کاندی مرئی قریه و بی حاجت
 علی و در شش موصوف بود و اتع شده و آن زحل فرموده و در خود راست قدری انجیر
 با کون و صبر که همراه داشت **ص** پاره نموده و با و یک داشت بعد از آن که فرمود
 خاطر قدسی تا شرب بگوئی و غیره و او که غیره و او که غیره و او که غیره و او که غیره
 گوشت کافال اندک و کالی انی میجی ده الله بعد و تمامیت زین مان که
 چرخ میگویند که در این بنا را خراب است و با و یکی که دو کون کرد و با و راست و
 در آن خیال خواب رفته روح از بدن مبارکش مفارقت نموده و مدت صد سال
 در من قال فاما الله ای تمام قریه برین موال بودند تا آنکه سیران بی سیران
 اطلاق یافته و تالیات آمدند و مسجد و عالی و اضع و حال را بر سر و آبادان نمود
 کرد و اندک و هجوم خلافت بطریق اولی از یاد روی نمود و بعد از انقضای مدت که
 خدمت غریب سر گشته و **ص** ملک را بحال اول وید و چینی که بنواب میرفت چنان
 کاه بود و چون میدان شدند وقت غروب وین قدر وقت از آن معصوری و و و و
 خلق متعجب گردید و از این مجرای که حکایت خودش بود و از آن خبر داشت چنانچه کلام

چون لشکر خان چو یک بیایان بی پایان بود و مدیدم دایره نو که را بران هرگز
 صف در جاده آن بی پایان نگذشتند و حسب الامر چون او را و لشکر کند بر ویست
 و در قول سلطان زیاده از خضد جوان باقی مانده بود و خواست تا بار دیگر بران شیل
 معاشرت خواهد کرد و آتش ملک قوم سلطان خاشاک را که گرفت **سعدی** مزن
 سپاهی را و خوشتر که توان روزی شش بر شتر بی گفت این شکار را با و خد
 حال آن چنین شتر شکار و آن مزن رستم را بود و **طاهر** را **با** و می که که شود و مزن
 گشت آن خرد و روزی یکصد و پنجاه پروان روان از آن آب که که گشت
 نام او از آن خرد و در یک با نهاد و روان بود و میان لشکر چون مورلی حد
 یک یک چو مور بسته به چکار و میان و در نای از جاده چو شیران بکوی که کوی
 بر زمین زنی و با یک بر زمین از آن خط کشید و پوی قهر یک کاب و و از نو کش
 بکوه دست و خرم خان و با خرم خان بر نایه بجانب شون خود شتافت
 اسب خود سوار گشت و فرزند خود را با خود سوار و دایره کرد و چو خود را بر شت
 کینا را در و را دایره که را که را آب و آب که که بود و اسب را را زیاده و در آب
 و طارانش نیز خود را در آب پر آب کرد و و خولان بصب نیز در پس آن آرا چون او
 یکمین کرد و اندید و خولان کینا را آب و و اندید و خولان از زمین آب منع نمود و سلطان
 شکر سازان سوپر و آن آمده در کینا را آب مانده می خولان خود و زول کرد و زن
 و برای خود آب قباب انداخت و سینه که که خولان خرم و را را می که که خولان گشت

بهرست بدندان گرفته از روی قیاس و مستجاب بهرستان خود گفت از بر رفته بدین
شعر که کسی مرز در میان ندیده نه از ناداران پیش شید و بعضی بهر شست
 خبر در جنگ در باره بدست چون ملک که می که آتش تن که آب و خولان
 چنین خلاصی یافته باشد از روی این توان بود و از نو خشت ن از طارانش بر
 حتی شده و مرتبه لشکری بدو پوسند و در عرض دو سال بعضی ملک بند را منو
 کرد اندید و چون شید که که خولان مر اجبت نموده و سینه و سینه و سینه
 از راه کوچ و کوران در آن آمده که که مر عوان و نایس و در آن میان مر طاعت شال
 قوه نش نهاد و قوم خولان زبان چمن این بیت گشت و **طاهر** و **سعدی** و **طاهر**
 از آن شمع سعادت چو تو که که مر اجبت از مر نش و کمال اسیر قصد و کمال
 چند بیت از آنست و آن اوان در مع آن سلطان کشورستان او نمود **طاهر**
 بسط روی نهی گشت با را با و آن در بین ساید چو خولان جهان در جلالت
 و درین سبکی آن شای که که مر دوش بر کرد و جهان سلطان **طاهر** و **سعدی**
 بسندی و صلب و تو که که مر قوس را جلای اوان و زیاده روی تو قوی گشت
 با روی اسلام که از خضد و کله گشت و در بران چون سلطان نوبت نای
 شود و سینه و خرم و سینه و خولان که که مر اجبت تو به نموده الی و ولایت قوم
 مانده و لشکری زیاده از خضد و کله گشت و در بران و در سلطان و واسطه
 لشکر او ظاهر بدیده بر آید و خولان بر مر و خولان که که مر اجبت شای بدین شای

چنین گفتی او چه داد که تو این سخن را به زبان میگویی به بجه مولانا در بجه گفت که مرا چه
 کند با شما هرگز نمیگویم مشهور است که خواجہ عام تیریزی که در لطافت طبع و علقه جاه
 از بجه کلاه و شمشیر کوی سبقت برود و بود شیخ غیاثی با حاضری و شش جانی از
 خط این غزل وی بوضع می نمود و **نظم** بیک کرشمه توانی که کار ساز می بود و بجا
 بجا رکان نیز داری که ما را سخن و لغزب شیرین است و ولی چه سود که بجا نیست
 شمشیر از شیخ تو بی به تیر تیر بده چنان معلوم نمود که خواجہ را پسر **بیت** چون
 چاره در دست تمام به زبان نه در وصف آن بجا بدین ترا نیز فرمای که در پیش
 و ما را به آمدنی آتش به بر زمین آمدی تو تو زندی و کرد و معصمه نیز از خود
 شد آشوب شور که انداختی عمر را بر آتش **بیت** تا بود خلعت می شست
 تیر را می به خدیجی چو مولانا نیز نیست به خواجہ غیرت مرده را که کاه کام بر
 بجای و کمرش را به میداد و آن وقت که عام را چون از آن باب بر جان زود
 غیرت می برد از شیخ با بخار فریخ خود را که کشته نهاد و خود در کج خلعتی نشست تا
 آن هنگام که خواجہ بان سر پیچید آمد ام تمام آمده بخار را بفرموده دست لرزیده نمود
 که اندیشه **نظم** سینه دم که کشته از خانه غم هاشم و چاره داشت و شد خاک روه چو
 چوکن جامه زین جامه خانه را از فرقت به فروغ صبح گرفت از صفای آمدش شیخ از
 آن خلوت بیرون آمد و را ایشان سلام کرد و خواجہ را از بدین شیخ تعیری تمام نمود
 نموده دست میرا گرفته و پس سر خوش شده از روی اعراض شیخ گفت از کجایی

شیخ

شیخ گفت از شیه از خواجہ گفت محبت عالیه است که شیه از می در شیه از یک **بیت**
 شیخ متنی فرمود و خواجہ پرسید که سبب چیست گفت در شیه از یک **بیت** متنی
 تیریزی از یک که گریست و بگره های نزد خواجہ نموده بود گفت شیه از زبان بر چنان
 کون این طاس است خواجہ چون تیرین شیخ گفت که کون تیر زبان چون سرتین
 طاس است خواجہ چون آثار فرمود و را که در وی مشاهده نمود سوال کرد که چه کاره
 گفت هر دو پیش شاعر شده ام خواجہ گفت و شیه از شیخ شاعر تمام نموده شیخ گفت
 از شی خواجہ گفت هیچ بخاطر داری شیخ این قطع را بنابر شخصی حال **نظم**
 در میان من و عشق جوابت عامه و وقت است که این برده بگو بگو که خواجہ
 از حسن حال آن عذیم المثال هستند لال که کلاه شیت لاجرم او را در آغوش
 و لایحیب را به سبوس رسانید **نظم** و صد تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح
 آنکس که کور یک کارس خط و خط و خط تیر رسید که ضحون این بیت در آن بام
 شیخ تمام داشت **بیت** چنان آن چون را اعتبار است که گویی روی گندم
 کون بیست به عشاق را که غلامی موانی فرمود و لاخوان شیه زین شیه بود از شدت
 ابتلائی آن غلام آن هوس و مود از سر بر زنده عشقانی باقرص ماه و کوه کریم
 سپهر سکر و دوزخ زمان کای بجان را از موس که کشت کار و به استخوان رسید
نظم عاشق چاره مان بگوید جان میدهد از شی آری **نظم** چنان خطا
 شد اندر عشق که بایران فراموش کرد عشق چون محبت و مکنی در بر بود که

پیش خدا همچون غلامان بکشتن گوشت بغیر از بدن آدمی در جای دیگر نمودن آن
 نیز بواسطه جوع و کمبود بود بر آن هرگاه فرصت دست دادی غالب مغلوب را
 در بر جود بدو رسد رفت نمودی در خیال آن احوال شش میوه آن چاره در بالای سر
 نه جانت میکرد که گندی بروی افکند و دوستانش در گندیده شده آن شدند نیز
 رفت هر بی سلامت بدو در خانه آن ملازمین را بایشیوع داشت دیگر که بکشت
نمایش در تیر میسنی منظور است که در سنا حدی و از جمله در میان بر بر خط کشد که
 در آنجا قیوم صد هزار جوان و پسر از دست مان جان دادند یکی از عارفان در پیشگاه
 الطیب که یکی از دشمنان آن بوده بود و او را در تیر نمود که در آن شب بخاک
 افکند که پس بکشد شش ماه و چندی در خلق نهاده که در مسجد اقصی رسید تا مرا کوه
 کشید و چون می بود و دیده هر دو را نوی خود را بر زمین زد و آنوقت خود را در گنج
 بر سر آن آید و بر روی من می پوشیدند و از خوابی کار چنان معلوم کرد که آن کرده
 حسن مرد بر حال من نمود و باقی را از آن نوع کردی خلاصی داده اند و هزار نعمت
 را بخانه انداخته است پست روزها جعفرش بود و چون جعفر را با خود هم قصد او که
 قریضه پسند زنده با برافراست او را بنهر رساندم که گندی بجای تن روان شد
 و دستا بر دو قایمات من سفارش شد **نمایش** آنجا که عاقل که معوقه میسوی
 باز در تن اندوخت حکومت شان از سنده نش و از زمین و حساب است نه سنده
 نش و زمین و شهاب و پست سال اول سندن بود و سنده سال دوم که یکی از

چهارده سال **سپهر** که بن وکی پست سال **سپهر** و طفل بن سقزین بود و در سال
 پنجم سندن که بن بود و پست رشت سال **سپهر** ابوبکر بن سندن سال **سپهر**
 بن ابوبکر دوازده سال روز **سپهر** محمد بن سعد ابوبکر ده سال و هفتاد و **سپهر** محمد
 بن سندن شاه بن سعد که یکی از **سپهر** است و بن سندن ابوبکر سندن سال
سپهر ابوبکر او کرده اند که در زمان سابق در گزستان فاعده چنان بود که هرگاه
 با بزرگانی در عهد و اخلاقی غلامی خریداری نمودی که بزرگتر بود و وجه اخلاص او
 معتد بودی و نوی توئی تا جری چنین معاد نموده قیمت آنکه بزرگتر بود اسطکال قیضه
 انعطاف بوده اسطکال که بزرگتر بود و خواه غلامان را در اینها شاف نه در آن شده بود که بزرگ
 حد رشت سن و رطوبت و نام ششها از عرابه افتاده طرزان خواهد باز را و بخوا
 کرد و می آید که بشی که را افتاده لازمان خواهد کسی بجای او پنداخت صیاح چون از
 خواب بیدار گشته اثری از رفته ندید و بی ایشان برده شد و شام خود را پخت
 رسانید و صاحب از آن بخیل کرد و ده فاعده چون بعارف رسید و در سلطان سقز
 سیاحتی نمای غلامان را بیک سرکار بیک نمود و بیک که را با بزرگتر فاعده
 دی آید که بزرگتر که در وقت **سپهر** زود خواب کرد و بیک قبول داد که اگر ایشان بزرگتر
 سلطان خریدی مرا برای رضای بزدان بخرد و این خبر سلطان رسید و منظور نظر
 بزرگتر که در بدو در بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر
 سقز که در او و او را آن که گایستی من نموده اند که بزرگتر که آن را از آنجا کشی

بصرای قلعه را محصور نموده و بزرگواران را در آن محصور نمود و سلطان را رسانید و سلطان از حسن خدمت
 کمال داد و خلعت او را بپوشانید و از او و غیر از پیشتر پیشکش نمود **کرامت** و الا امر بود
 این نبود **کرامت** تا قایل است که دولت نمیرسد و در زمانه و طلب مرد و حاجت است
 انصاف کارش بجایی رسید که سلطان را در آن خود را که والد او ارسلان بود و جلال او
 کشید و حکومت ولایت آذربایجان را بر او بخشید و استخالی بدو عمارت فرمود تا که
 در شهر رست و منتهی شد و بسیار از خود ارسلان را مرسوم و سلطنت کرد و اندک
 بزرگی بود و در سلطنت خود و در برادر و در حد و در حد پرویی آمد و فرمود
 را از والد او سلطان و در پسر خود بود که یک سالگی بود و بگری فری ارسلان که به پدر
 از جمله سلطنت رسید و **کرامت** تا قایل است که دولت نمیرسد و در زمانه و طلب مرد و حاجت است
 آن یک سالگی بود که در وقت داشت و فری ارسلان بجای نشسته شد و صدی امور حکومت
 کرد و ما حسن طالع و اقبال داشت که طالع که در من نصیب شد و در من طاعت و در من
 او نصیب بدو و در آن وقت این بیت آید **کرامت** تا قایل است که دولت نمیرسد و در زمانه و طلب مرد و حاجت است
 اندیشه زینبایی را تا جود بر کاتب فری ارسلان دهد و در بصرای قلعه نشسته شد
 سامی شیخ نظامی خسرو شیرین را موشع با سوم ساخته و در این اول و در شهر ارسلان
 بر طبع حاصل بود که در سلطنت **کرامت** تا قایل است که دولت نمیرسد و در زمانه و طلب مرد و حاجت است
 کیف حالک به مشهور است که در وقت خواندن این بیت یکی از حاضران مجلس گفت که
 شیخ در دیده فرمود که حد و در آن یک سالگی بود که در وقت داشت و فری ارسلان بجای نشسته شد و صدی امور حکومت
 کرد و ما حسن طالع و اقبال داشت که طالع که در من نصیب شد و در من طاعت و در من

در این بیت کلامی است که در این کتاب مذکور است

صیت و در شش فصل اول مولانا سعد الدین قناری با قاضی و ادانی رسید و ادانی
 از طرف حیدر و انصافیت بر شرح مقرر بود و آنحضرت نمود و صاحب شخص بهر قدر نزدیکی
 فرستاد و ادانی شخص و مجلس که اکابر حاضر بودند آن نوشت را بطریق لایق
 شنید و ادانی این بود که در این شرح شرح فرموده که خبر توحید بهر حال اکتفا بر حد
 اکتفا لایق و خطاست چرا که حد داشت و خبر خدمت مولوی عباس مبارک
 بدان کرده علی الخوارزمی است و جواب نوشت که **کرامت** تا قایل است که دولت نمیرسد و در زمانه و طلب مرد و حاجت است
 خبر در این حد که بکسر خود خوان شد و بکسر خود را در **کرامت** تا قایل است که دولت نمیرسد و در زمانه و طلب مرد و حاجت است
 او بود که یکی از بزرگان است و بار او را خود را بر اندک و گاه سرش کوزی داد و یکی
 از خوش طبعان را از آن حد عدل حکم قاضی حاضر بود و حال باطل خود را گفت که
 علیه الله که بکسر منی بر پیش کلمات با یکی از آنجا که فرموده که توحید علی بن ابی طالب
 حاضر و حمودی گوید که یکی از اصحاب ما را از حرکات غالب بوده و الفاظ مستور
 مخرج چنانکه بکری کنای در دست داشت خدا را زوی سوال کرد که این
 کس گفت از مولانا محمد باقران بخندید و وی تعجب کنان نظر مستغفار و بهر حال
 برین داشت من بهر خبر خود را بر عمر نهادم و از هر نقطه غلبه شد و **کرامت** تا قایل است که دولت نمیرسد و در زمانه و طلب مرد و حاجت است
 چون سلطان جلالت الدین سبکی عثمان کرد آن هنگام شبانی بصورت مالک آید و آنجا
 مطوف ساخت آن یک او یک بن محمد بن ابی که کرد و ادانی آنجا بود و فرموده که بخور و راه
 داده تر برادر خود و ملک خان بن شطرنج سبکی سپید و بطلان شخص کشت و

نمود که بگوید بر اجماع صد مرتبه بوده و در یک روز چهارده سپهر از میان متولد شده اند و بعد
 از وی سلطنت آن ملک بدو رسیده و اسطیقا و علی بن عمر رسیده و وی مدت پنجاه و شش
 سال حکومت گذرانده و از نواده از خاندان پسر و شصت و خربار و کار با دند و **سپهر** **سپهر**
 گویند و در عظم خود مادی تمام داشته و بنایچه درین وقت از اجداد خود را داخل نموده
 یکی از اهل تنگ گفت که طالع ضابطی رسیده و حال چگونه خواهد بود و چون گفت چند روزی از
 انظار را بخیر رسد و با بدشت تا آن نوبت در گذر و نوبت انبیا چیده و در آن کلام
 غریب انبیا نبی جانت لاجرم ارکان دولت را حاضر ساخته و پیشی که داشت مقدم نمایند
 آورده اند که غرض صدمه بود و فیض در هم باقی نماند و انبیا همان شخص بمصر رسالت
 بود و غرض حقوق بود و گفت هیچ نماند و ای که در نوبت اهل نبی میگویم که آیا روزی باشد که
 مملکت مصر تصرف ما و ما را دیگر بود و انبیا پیش ما آید این آن روز است امیدوار است
 که نوبت و کبریا بی و ما را بر سر خلافت انداخته و بطلال است و نبی شخص که روزین
 خدمت بوسید و گفت اگر شایسته باشد منی که بنظر آمده و معروف دارم گفت بگوی
 گفت در آن نوبت کمال سلطنت و صلابت و غایت سکوه و ممانعتی که در بین منین منظر
 بود و حال اثری از آن نمانده و درین چنانست و غرض ازین سخن در حمله شده و رسالت نبی که
 و هم در آن اوقات انبیا جانت بماد و اللغات سپهر و **سپهر** **سپهر** چون غرض بر این
 سند منسبتین و غصاید و فایده پیشش غرض است بر سر بر غایت و با بدشت از
 جمله کسانی که پیشش حاضر شده اند و در پیش او اوقات و عمر بدش بود و گویند

گویند

که چون غرض بر سر سلطنت و حکم منین یافت البسکین که از اعیان اهل بود بود و
 بن احمد غرضی در غایت وی با یکدیگر انبیا نمود و بقصد او تنویر شد و در بین
 صفوف البسکین را از ویدان رایت نصرت آیت فتح غایت غرضی و پیرای
 خیر غرضی بنیلا با از سنده سینه بر روی و بدو بنام تمام امپک هر که در و در آن رجا
 او را بوسید و بعد از آن خواست و ما و ملک علی انبیا **سپهر** **سپهر** غرضی و خواری
 بخش و پس از غرضی و خواری زنده گس **سپهر** **سپهر** از این غرضی و خواری متوال است
 از سده مصری بری و در غایت عظم چنانکه همچون آدمی بود و غرضی داشت و پیرایه
 ملون داشت و شب که از غرضی و در انبیا پیش بود و غرضی و در آن مرغ را غرضی
سپهر **سپهر** از غرضی و غرضی فصل نموده که در راضی اصحاب رس که بوی بود که در
 یک میل راضی داشت و در آن جل انبیا جانوران در سال یکی راضی بر غرضی
 طویل الفی که رویش مبار روی انسان بود و با راضی از هر جوانی نموده بود
 در آن کوه چنانکه و بان طبع و عرض رسانیده و بعضی را با یکدیگر و اندوگان غرضی
 احوال اطفال آن دیار بیکشت و امانی رس انبیا را **سپهر** **سپهر** غرضی و غرضی
 چند چنانکه از و شایسته اما غرضی در کتاب رسع الا بر از انبیا و غرضی
 که در زمان موسی طایری که اسم او غرضی و غرضی شده او را چهار پایی بود و در
 روی داشت همچون روی آدم بعد از موسی کلان آن جانور را غرضی پرواز نموده از
 راضی تمام بصحاری غرضی و غرضی را دند و غرضی و غرضی و غرضی و غرضی

سخته و آبی استی مستغاثه درگاه پنهانی حضرت رسالت با محلی انداخته و اند
 و سلم آورده برکت دعای سجد طایع نسل آن جانور انقطاع پذیرات و حالاکه اند
 را بران مثل زند بنابر است که بعد از دعای حضرت دیگر کسی قرار ایشان نداده اند
 شجره القمه آورده که غدا در جریه بجز طایع حضرت خط است و است ایضا و بعضی
 مطهر است که در غدا جانور است قحش آن که عمرش هزار سال میرسد و بعد از آن
 مدت مذکور در صحاری میرسد بسیاری جمع نموده بر تعداد عمر آدمک و حضرت بسیار خود
 فواید زاری و اعزاز و تقویت و سکواری پنهانی **شیخ طایف** شنیده که که طایفون شب
 روز که بگوید و بختی خیم همان سوزد بکی که که شمشیر که در بخت است که بخت
 پیوه که نیست به اران که که جسم و جان و مساز به هم خود کرده اند از دیگر که باز
 جدا خواهد شد از شمشیری که می گیران روز چندی نه و سایر معانی آن صحر
 از کمال تاثیر و فواید و معجزات که میسر شود که در سران کانی که میسر و دیده و در آن
 آنجا صید کشیده باضطراب تمام بالهای خود را بر جرم تیر و از بال و آتش بیست
 پیر می افتد و او با همه تمام سوخته خاکستر شود و از خاکستر پدید می آید و بعد از
 مدتی غش پیر چون آید طایران بنیاید و بدست و را با و اجاد و غش پیر پدید **الرحمن**
 گویند که حکم بر عزیر بعد از در در رمضان سنت و تا من و شماید بر سر بر و نامی
 نشسته و در معروف و می شکواید از نمود آلات مناسی و ادوات طایعی را چون
 مهرهای نر و جیده بنابر آنکه مرد و از شرب شراب منع می کشند که در روز هفت را

قطع و قطع نموده و سوز و دوز را از کار خودشان منع کرد و از آن پیران بنیاید که آن
 از نامشروع و مناسی که از منویان او دانستند می غماض نمود و تجلیل فرمودی و
 خدام خود که ام آن بر گواهی منویان این بخت شاعر خود ساخته می **سای** اکنون که در
 متضی قوی و خوب است از می برین و سبک بر انداختن او نیست و خود بی خطه
 گویند بجز می نشسته در کعبه و باز در سبک و کانی بر گوی که نزد یک حضرت رفته
 مدعیان آن بود که چون حضرت موسی که می بیند و آله و عیاله و تحفه و تسلیم باده او حکم
 علویان جات بیکدیگر و این معنی بعضی با که بعضی گفته بطریق طایف و لول این بیت و ا
 میگردند **طایف** ترا رسد که کنی سر و روی بسته خال آن چون بخت موسی بیکدیگر و ا
 و در ایام حکم حکم شکستند و از راهی بسته بکعبه و اسطیغ و شری علی فرمود
 که نماز باز داشته اصباح می نشسته و بر سر کعبه و در و از آن و حکلات مشغول و ا
 غما افروخته مردم در سب و سلوک بود و در **طایف** چون بر کس است و در دست است
 خورشید و حقه بود و می غریبان بر سر و رکعت و خود و نیز از ایشان موافقت نمود
 و به منویان این بخت سر و روی **طایف** که چه حکم شدی و جای آن داری نه چنان که
 کایست مردم از می نه روا دار تو خوب و خلق عالم را که کشته و ظلمت و در و
 میل بسیاری که می که از افعال و آن بود که در روز بار هفت مهر و یا را کردی
 و لول بعضی اعلام در مردم و بنا در شمار و معنی و بی غیبت شهنشاه و از رویا بیدار
 انداز و امید از مردم و با نا در و در و سب و خرم شده اند و تفرقه جدا بهای

گویند که چون پریان در درخت کشندی **صفت** آنرا که است و آنرا طالع در درخت افغانه گویند
 که یکی از اولاد شام عبدالملک بروی خواجه نموده بعد از کشش و کشش بسیار بصد
 اسار گرفتار گردید و بخت الله حکم او را دست و پا بسته بواسطه تشبیه برشته می خوا کرد
 و به سوتی رویفت او ساجد نورینه و طالع او را بسجی خوارش می نمود و بعد از آنکه او را
 گرفتند مرده بود و او را اندر دولت مشهور و خود عبدالملک را با اینچه خوش می آمد
 منکر گردانیده و بعد جان ایشان بود و آنرا بنی شش شش **صفت** پیش کشی
 که نمود و پیش را بدل عمل کرد و در پیش کشی که نمود از روی خود و کوفه نمود
 که او را داشت و فراموش و چند خواست که برود و در پیش کشی مانع میشد از رفتن
 گفت اگر مرا بیکداری می آید که من را در پیش کشی که بود و بعد که بود و پیش کشی
 بدستور بر خور خود سوار شده بود و مقرر زنده بودست و بعد از آن کشش و فتح
 و گفت فی مشهور شده و بعد از آنکه **تشیب** آورده اند که در محرم است و بیست
 و چنین و شش و در روزی و یکمین آنرا که در قافوس و شاه طبرستان که است
 و در جهان است از او سوار می نمود و بعضی از باب نجوم که بگزارش می نمود
 گفتند که از روی وضع فلکی چنان معلوم میشود که شمارا در قرانیت پس سوار
 مناسب نیست و او بنا بر فرموده ایشان ظاهر و خانه توقف نمود و بعد از آن طالع
 اسبان خاصه بطول رفت و پس سیاه شده که نظیر زبرگه اندر نمود **سلطان**
 شب سعادت از باب دولت مکر که در کشش سوار میاد و پیش سعادت

روز و شب بد کشی اگر نه آن بودی که در درخت کشش از پیش نیز و شب
 بنفش در آمد و سوار می آید و بعد از آنکه مسافری سخن می گفت و شب
 نمود و سوار می کرد از میانی زاری پیران فاخته خود را بر یکم پیش از چنانچه
 از خانه زمین بر روی زمین افتاد و چندان خون از کوشش می آید و روان شد که
 عیش بهر حال رسیده **و در آن وقت** دست و پا و این و این و این و این
 این طالع حکم شمسنداره و نورانی ظاهر شد و در قیاس شهر را روشن کرد
 چون روز شود که در آن **صفت** سوار و جرسیده و می چسبیده و در پیش کشی که نمود
 کافه نام ملای طالع و بعد از آنکه کشش و قطع می کشش از قیاس قوی و بیخ
 جسر خود را سوزنی برایش می زد و بعد از آنکه سوار شد از قیاس از خندان نام جان
 پیدا و در درخت سستین و این و این و این و این و این و این و این و این
 این و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 و بعد از آنکه کشش **تشیب** این و این و این و این و این و این و این و این
 جبهه زلزله و طبع و دست و پا و این و این و این و این و این و این و این و این
 در آن قضیه چون یک دو بیت و می در آن کشش و **صفت** و این و این و این و این
 و در مشهور شده و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 گرم و پانی و بنا بر فرموده اسباب و این و این و این و این و این و این و این و این
 چو در این سعادت است بصوب عالم آخرت برافروخت صاحب همه عالم که

حسن بحال خود بود یکی از روی پرسید که موجب طمان تو چیست جواب داد که موافق
 یعنی مستقر بن گفته ازین موافق است یعنی منبسط بنایان خاطر من نیست یکی از روی
 آشنای آن کلام و بدایه را که گفته اهل کشتی طمانت او را حمل بر کرامت نموده و از این
 سخن گوید که از نزد من مستحق یک آفریده در شرف و تافین و از بعد از بقدر اقیوت است
 یافت و از تو از اخلاصات آنکه گفته اند که در راهی که هر حسن بن زید و شهور است
 و از بعضی باین اصدات کرده و الموت و اصل وضع آنکه موت یعنی شهادت
 عروفت آن بحال من موافق است ای او بر این قضا است با آنچه چون حسن بحال
 قضا داده اخلاص و در حق نموده اگر کثرت عبادت و زهد و کون سرگشتان را
 بخیر طاعت آورده و خوشش می آید که در ممدی علوی که از جانب سلطان یکشت
 که تو ال قضا بود و اخلاصی با او آورده است عای قدوم او بقضا نموده حسن با کرد و
 گفت مرا و از اخلاصی نیست که عبادت که نمیکند نه از انجا آید چون آنکس که رفته گفت
 از این قضا که کل یک پوست کاو باشد بن خورش که در انجا عبادت قیام تو اتم
 نموده می آید از قدر زمین بدو فروخته او را بقضا برود چون حسن را اعمان و اخلاص در
 انجا بسیار بود پوست و دال کرده در که و قضا که به و گو تو ال را عذر خود است
 که و القضا بعد از استعرا را و از انجا روز بروز مواه شمت بقضا علف نه بر قضا که
 قلاع رود بار و قضا و غیره و غیره و از انجا آید و از انجا آید و از انجا آید و از انجا آید
 الفضل رسید بنا بر سبب خود نیست نزد حسن آمد و نوبتی بفری بر یک گفت ویدی که چون

پدر موافق یا غیره که اگر در دم صبح آری با طاف جهان می توان گرفت **دین است**
 انسان او را که در ایام حکومت و اخلاص و شهادت و قضا و شهادت و قضا و شهادت
 مشهور یعنی در که اسلام را در نزد این را در روی حمل طمانت اخلاص با فاده و قضا
 اخلاص نمودی و در سبیل خدائی که رسیدی چنین گفتی که اخلاصا لک الله و القضا و القضا و القضا
 غیره رسید خدائی را بحال منی را و در کرده شهادت شد نمود و خدائی را که در خود را
 لباس طاب عین و عبادت زمان ظاهر است اخلاص و شهادت یکشت **نعم** توان
 شناخت یکدیگر در شهادت و در که کجا کجا شهادت با یکدیگر و علم و دلی شهادت
 این منبسط و غیره شهادت که شهادت شهادت کرده و دلی معلوم است القضا بعد از اخلاص
 و شهادت و بر این بافت بافت و در شهادت و در شهادت و در شهادت و در شهادت
 و شهادت و در شهادت و در شهادت و در شهادت و در شهادت و در شهادت و در شهادت
 عین من و در شهادت و در شهادت و در شهادت و در شهادت و در شهادت و در شهادت
 نمای علایم قضا و کرده و در شهادت و در شهادت و در شهادت و در شهادت و در شهادت
 خدائی گفت من خط که از یک خط منی بی سوگند را تا و لیل نموده یا کفایت داده و پیوسته
 سابق مسوک و بدایه علایم و از ان باب بهانه بر سر او را رسانیده خدائی را
 مرا و در کثرت و گفت قضا و در شهادت و در شهادت و در شهادت و در شهادت و در شهادت
نعم قضا و در شهادت و در شهادت و در شهادت و در شهادت و در شهادت و در شهادت
 خدائی گفت و از خداوند ما نمی فهمی حسن ما را سلام میرساند و یکدیگر را از شهادت

محمد بن علی بن ابی طالب و جلال و کبریا و شرف و کرامت و کمال و علو و اعلی و کبریا
 یکسال **عین الوفا** و در اوقات خفایان افغنی می نمودند که در وقت بربرین که از
 قوم رقه ساکنین جلیل و سوس و موبت با اصفاف خفایان و انوف خفایان ابرشته بودند
 جودت معطر و خرم و زنده و چنان که سنجید نمود که در سینه با یک سده و با دست خفایان
 با و صاف که از کف و دوات ابر و اوج ب دال م و م ن باشد بر سنیاری صفت او
 بر سر بر سلطنت انجا نشیند لاجرم نه اختیار نمود و در باب چند نمودن شخص که
 مسامحی و موفور و مصلحت و رسانید تا آنکه در قریه ملا محمد المومنین که فی نفس و خرم
 چون او را با صفت و مقرر و مصلحت و رسانید تا آنکه در قریه ملا محمد المومنین که فی نفس و خرم
فایده و مصلحت و مقرر و مصلحت و رسانید تا آنکه در قریه ملا محمد المومنین که فی نفس و خرم
 تا آنوقت عالم در انظار و مقرر و مصلحت و رسانید تا آنکه در قریه ملا محمد المومنین که فی نفس و خرم
 شایع و موصوف او بود که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 اسلام و با موصوف او بود که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 را با موصوف او بود که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 خلافت نیست و جبهه خود که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 میکند با موصوف او بود که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 میکند و موصوف او بود که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 عبد المومنین است که در اوقات خفایان افغنی می نمودند که در وقت بربرین که از

و او با موصوف او بود که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 شریف و موصوف او بود که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 گرفته و موصوف او بود که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 تا آنکه فی القدر علی او را مانع آمد و ان شایان آنکه از انجا خبر می رسید که
 بر او از کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 را با او در میان نماده و می گفت که در وقت که نور دیده است در میان
 موصوف او بود که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 با انجا به نام و موصوف او بود که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 که از موصوف او بود که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 تو موصوف او بود که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 مردم که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 انسانی به موصوف او بود که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 بر اینجه که از موصوف او بود که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 به موجب استنار و موصوف او بود که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 اشارت که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا
 صفت خرم و موصوف او بود که در کتب قبول محمدی که حضرت علی بن ابی طالب و جلال و کبریا

در صحبت زاهدان صورت نصفت نموده کسان آنجا آید از زمره فضلا تصور
 نموده مورد شایسته و تحسین نمی فرمودند و آن مردمان اگر کثرت عبادت قوی
 زهد و توبه و غیره ملاحظه مردم آنجا گشتند و امر و نواهی ایشان را مطیع و نفاذ گشتند
 و خلایق آن حال نظر بفرمان حال مردم آنجا افتاده اگر ایشان را از حق و انصاف دور
 حال آنکه آیه امانت ایشان سود بود و در آفتاب آن استغفار نمود و چنانچه
 که هر سال از غلامان سلطان بواسطه استخراج خراج بدینجا آمده و در میان آنجا
 نزد آنجا میماند و جزای غیر از این بیت را در تصرف در آورده آنچه میخواهند میکنند
 ایشان یکی است ملک و عاقبت روان است صورت و زلف است برت بیت
 سر زده و جسم لعل و در پیش چو زده چندین که بر تو زدی و بد کهرت و قهرت
 من جمال **شعر** سر ملک گفت که که خدای ریش بود ازین پنج و نعل باشد و خیر
 و نطق و غیره و هر تراشیده بر ایشان گفت شرمندان با و کلاهوت دانه با سکی چنین
 بسیار در دست عداوت و میدان عداوت نمی آید اگر کسی درین مظهر شایر
 و سبکی می کند چه خواهد کرد و معنی لفظ و المعنی گفتند که جانما و قدر و آوا
 میگویم که گفت یک انگشتم که درین مایه بدل چندین نام و حقه که در کار شما
 افتاده بر گشت جلالت سبکی هم با کمالی که درین مایه بر خط فرمان او نماند و سبکی
 قبال بر ترتیب اسباب حال نموده و هر در آن و آن غلامان در رسید و بزرگ
 در نهانهای آن شهر و دیگران فرود آمد و در پیشی که باز به آن عیار گان شد

انتهی

و مشایخ داشتند که زاهدان را بر قتل و غارت نمودند و خود را بخدمت سلطان که در آن
 و بکنه از ایشان که در پیش و بیرون بودند و خود را بخدمت سلطان که در آن
 زمان که بجهت علی بن یوسف ناشیق بود و رسانیده سر گشت داشت که بزرگ
 داشت که کلاه ای که قبل ازین ملک بن و ب و باب هم داشتند و بوجهن
 و در قهر ای و جزا در پیش بود و ب است انگش که نصیبت زاهدان کند گوش بدست
 بنجا در سر گشت داشت و خلاصه کلام آنکه هر چه در آید شایسته بر گشت که و از ملک
 بود و رسید و چند روزی که در بنجا در آن داشت اما خدیو بود از هم از عیون و
 مسکین و داشت و پادشاه را بتوان در آن درین شریف شریف و زینت نمود و نا
 اگر باین سخن خوش پادشاه رسید و نامی علمای آید را را احضار نمود و پادشاه
 زده ایشان آورد و گفت ازین شخص پرسید که از چه طلبید باین عاقبت
 هر گشت که گفت آری این چه غناست که از تو باین پادشاه و باین پادشاه
 هر چه بخواهد و گفت آنچه از من نقل نموده از باین واقع است چه درین مایه
 منای و اصناف نامی از شرب نمود و از کتاب شوق و تجرید و مایه خلاص گشت
 و با آنکه بر نواب و نصیبت من و بر غیر مایه و باین مایه هر چه بود که پادشاه بگریز
 افتاد و حاضران بچنان غرض کردند که او را را در دست خیر و لایبت نیست باین ملک
 بن و ب که که از رضا و بد اخلاص بود و متوجه پادشاه شد و گفت ای ملک مرا نصیبت
 هست که در قبول آن عاقبت عاقبت است و در روان و عاقبت و سلامت **نظم**

انوار شانه مشغول است از بعضی راجعه و آنست که حضرت سلمان علیه السلام
 بعد از آن که از آن بگریختن فرستاد و او را حزمی آموخت که از ترسیدن
 محفوظ باشد چون شخصی از ترس آن خود خود را بگریختن در ولایت یا سرود و
 نمود و اتفاقاً آن شب خرمه را فراموش کرده شیطین بصورت آن خرمه گریخت
 و خول نمود و چون گریختن سلمان علیه السلام رسید و ایشان را پنداشت
 از آن شخص چندی سوال کرد که چه جان خود را فراموش کردی گفت ای در ولایت
 ما را نزد و پس بگو حضرت گریختن را با ما کرده اند و آنست که در ایشان تصرف
 نمود و از ایشان حاصل شد و بعضی گویند که قهری از ارباب حضرت سلمان
 علیه السلام اظهار طبعان نمود و خلیف گریختن را کوره تصرف کرد و حضرت آن
 ترسید خیریت عالم شود از زانی و دستند و زمره را افعلا و آنست که در ایام
 صفای چون هر روز و شخص را گشت معترف ایشان را بواسطه سکین هر دو طبعانی که
 او را بر سر هر دو دوش بود و همگی که از آن طبعانی بر حال مصیبت ایشان متوجه
 یکی را گشتند و دیگری طبع میداد و آن جهات از آبدانی نمود و به کوه ها چاه برد
 ندی و بنیدیم و کسی که فراموش کرده که آن از ایشان تولد نمود و اختلاف امور کرد
 بنا را طبعان است که در ولایت ما را نزد و شخصیت که از آن فراموش اند و درین
 که در آن حوالیت فریب و منع است که از آن گویند چون در قید و محاکمات از آن موضع
 خاسته اند و با بران بین القاب استلاب مومنان گشتند از ترس آن اخبار و

برادر که در قریب سه شصت ساله حکم آن و با گشتن از منفر و موم شده بدو اهل
 بزرگ و به تصور سرور و کویک و ایام سرداری ایشان مضبوط بود و بنا برین
 انحصار رفت و **درین ایام** او روزه اندک بعد سلطان مصر که ایشان را آل یوبک بنید
 شد و بی نام از جویشان اگر او ساکن بود و دین بود و در ایام سلطان مسعود
 سلطونی که نوال غنچه کربت گشت و چون وی کربت مرغی الموت بگذاشت و آن
 ایام و شش خرمه الدین الوب و اندک شش کوه با آن مرغی می نمود و آنرا سعد
 الدین شخصی را بقتل آورده صلاح و توقفت آنجا دید و بفرمود و در بعضی شش
 و بنا بر کمال شجاعت و کبست نزد حکم آنجا نور الدین محمد بن محمد الدین زکی تخریب
 تمام با قیام طبع و مطاع شد و سپاه شد و چون دولت اسمعیلیه مصر روی در بخت
 نهاد و بواسطه وضع شمر گشت که در آن نوبت و در حد و در وقت می آورد از نور الدین
 محمود دست داد و نمود و وی **امام الدین** را که را با سکه طهر فرین با داد و فرستاده و
 کربت اخیر شایه و روزیر عاصدا اسمعیلی را بقتل آورد و بی پیش نشست اما او نیز نیدار
 ماه فوت شده و برادر زاده شمس صلاح الدین یوسف بن خرمه الدین الوب را قتل
 خان گشت بعد از فوت عاصدا که در سبب مسیح و سنین و قتل روی نمود و آن
 دانی مصر و آن حوالی شده و سایر متغلب را برست گویند طاعت که از خزانده عاصدا
 بدست صلاح الدین افتاد و عضای از زمره و از کربت نصیب که بخطوط مومنان
 محمد بود و در ایام سنیلای پدر خود خرمه الدین الوب را از نور الدین محمود دست

و بی نیاز تمام مشوره مصر شد و محبوب و اراده بخوان و بدو را بدو را بر پیر پست
 مشور است و حسب الصلاح در جملند بر جاده انکار بی نور الدین مستقر نموده و نور الدین
 نیز همگام را بدو از زانی داشت و صلاح الدین نیز به جایگزینی آخته در ملک و بیعت
 ولایات را از میان دان بدو واخت و با جو و بخت سلطنت و بخت ملک و کثرت
 خیرات که مشتمل بود که چون در صبح پست و ظهر شهر مصر نشاندین و غنای بیعت
 نمود و زیاده از صبح و عصر در هر روز از او نمود و بعد از وی میامدا و لاوش علی و عثمان
 بر سر سلطنت مخالفت شده و هر ایشان با یکدیگر جانب برابر بزرگ عثمان گرفت و چون
 نور الدین علی بن صوفی ضابطه تخصیص نشانی را مایل نمی بود و صلاح الدین احوال
 بر سر بیعت مستغنی گشتی بنا بر جایی نوشتند این چند پست از میان طبع خود در
 اینجا جرح فرمود و **شهر** مولای اما با یکدیگر و صاحبان عثمان و عثمانیان حق علی و ابوالا
 چنانچه و انصاف علی و فاطمه از خطی که از اسلام علی و سر ایالات و اهل لایع الاول و عرب
 چند سال سلطنت مصر و شام و یمن در بخت تصرف ال ایوب بوده و چون کثیر از
 ایشان بخت مستطاعت پر شید و آمد آخر و مشور شد و عثمان و عثمان و عثمان
 پادشاه در دم سلوک انصاف و خوری ایشان را فخر کرده آن ملک بقرق و عثمان
 در آمد و **در این احوال** صاحب تواریخ و سیر و ابواب اخبار و اخبار ایشان را آورده
 که در عهد نور بن خردیون که فرمان فرمای مادر آلفه و کرکسان بود و نور بن خردیون
 اقتدار برافراشته قدم از جاده ادب و زاری نهاد و لاجرم نور که عهدانی بیعت

خیر بود و سبب اتصال انطاکیه را پیش نهاد و امت عالی تحت کرد انیده توانی بهایک
 بصورت ارفاق و کثرت و دوستی که یورت منول و متعادلان زمره و فضول
 بود و فراخت و بهجت اما در امور که سالها از حکایت ظاهر است آن قدر تصور نمود
 و حکم نور بن خردیون که از جانب ایشان که از بلاد و خورخان بود ابطال و رجایا
 معده و بر سر نور افشا و نور بن خردیون اما در عرض بیعت پدید گشتند اما **صبر**
 که شش چو سو و چون کند بخت و در بی و نور و خال حکمت و جدال قضای محرم
 حد و حد اکثرت و راه که بر پیش گرفت و دو دو فرسنگی بورت ایشان نزد که
 روز و یک وقت بحر بر میان نیرو بخوانید و آخر باخت آورده ایشان را شکست و از
 میان گرفتند و بنوع خواران نام را از ان جاست بدین داشت و بر و بزرگ آن
 چند شک است که از کرده و به هیچ نقض از ان طوفان قباست نشان غیر از ان ایشان
 نشان و کثرت بر او را و در ان و دو کثرت بحال ایشان جان نبرد و **در این احوال**
 سلاطین کسی جان از ایشان نبرد و غیر از ان و به یکسان نبرد و انصافان چنان
 که بر کناره مشون منول افاده بود و از ان معرکه طاعت الگبری جان بیک پیران
 برده خود را بحالی کوهی رسانیدند که اگر کمال بخت و عظمت معده و والی بحال کتب
 نصبت شد و بود و از غایت صفا و شست و صفا و صفا و بحال و ما و اگر
 و از انرا یک راه چاک می بود و **در این احوال** اندیشه و وی حاجت به هیچ
 جز از عروسان پیش چو چو ایشان خود را به ناز و جریقی در انجا افکند و بنا بر

بود او که در آن ایامی بجهت او ایستاد و خوش گوار و استیلا را تا در محل اقامت آنست
 و بعد از آنکه از آن ایامی می نمود و غرضی از حضور بقدر حضور رسیده و چون بر کاه
 آنجا بقیل رسیده ایشان را دعا میکرد و مرتبه مرتبه از آنجا او و وصفت مراصل میفرمود
 شنیدند و بعد از آنکه از راه دور که در آن زمین آن که در آنجا از آنجا که میفرمود
 به آن بید و از آن میفرمود که در آنجا بود و چون آنجا رسید که آنجا از آنجا رسید و در آنجا رسید
 با آنکه در آنجا رسید و در آنجا رسید که در آنجا رسید و در آنجا رسید که در آنجا رسید
 اصلی که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 تبع و مقام و مقام آن که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 و در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 و قضیه غریب ساج شد خلاصه آن حکایت که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 ایشان بود و در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 سخن خجسته از آن زمان بود و در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 و بگری میفرمود که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 روایت آنکه بگری میفرمود که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 شد و چون در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 و در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 و در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید

بر آن ترک طاعت و از آنکه در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 جانب صف و سکه سکه فرزند بود و او را فرمود که از آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 و بعد از آنکه از آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 فرموده سلطان تا در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 این همه را در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 آنکه کار این حکایت آن زمان را بقصد حضرت مقدس بر سر شیشه فرموده اند و بگویند
حکایت که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 و در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 بر سر سکه که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 و در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 بر سر سکه که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 فیض خان بگری میفرمود که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 شش و خواب و در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 گرفته بود و غایب شد و در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 روشن شد و بعد از آنکه در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 بنا به پرتو داشت و چون آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید
 روشن بود و از آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید که در آنجا رسید

جدا علی میرزا خان سرخان شیره نام از قوم بلوچ که نسب امیر شیار الیه برین بود
 بدو میرسد امیر جوان بن ملک بن تودان بن سوجین که از امرای دست راست
 سیکه بودی جلا و خان بیا درین سرخان بوی لیه پیش از همه و انجا رسیده بود
 ایشان برین امر افتاده چنان اشارت کرد که پیشتر فرودان فرود راکفت که
 قتل انجا بمن رسیده شما بجای دیگر رفته شرط خمس بیدم رسانید و بمن رسیده
 حسن و پیرایشان را بکند و ساخت و او را پیران و زرد و و شانه شمش را بشود
 او را بخانه خود برود و بالای کوهی که درین شهر سید که در انجا مضبوط بود که درین
 که در انجا میرزا خان چون کمال شخص بجای او رده و در انجا قتل با زهری فرستند و بی
 بدو سرخان او را در دین برادر که درین و پیشتر سید بجای دیگر قتل بود و انجا
 و بنا برین پنج سید دران زود و اصلا قتل نمیداد ایشان از ان بایر گشتند
 بنابر آن خود رفته و سرخان را و بان کرکی برنویسند و او را بایر سس روان
 کرد و آمد در ان ایام او قدم در حرمش از حیات او نمید کرد و بود و نوئی پس
 که کشته شد و قتل بود و در ان ایام بر زبان می او کرد که درم بر باد بان گزشتند
 ایک رسیده و او را که او را کوهک را میرزا بنده که او را بر او رسیده
 ارشی و نازه و انی بجز است با سیکه اری القصد هم در ان روز قتل بر باد بان کرد
 انشت به صورت خود رسیده و دید و یاران بجران کشیده و کحل امید کشیده
 بواسطه همین که میان او رکت خان حاکم قوم کراست و در پیش بود و نوئی

در بسیاری از حاکم با دشمنان او مصاف داد و ایشان را بقتل رسانید و او را
 برود و کوب اقبال او اوج گرفته و با سربازان شخت خان محمود و اقران شد و با کله
 جاسوس مقدم حاجات شکون بر سر انجا قصد او انرا نموده و سربازان قتل
 نشان بر کرد و که چون نویسن بین تربیت خان قوت گرفته و سبب ارشد
 خان و خان را ده است مباد و اندر قصدی اندیشد که قاتی و مارا که آن از غیر
 امکان خارج باشد **مجموع** که از او شود و در روزگار بدست انچه ازین قتل
 بخان خاطر نشان و بر کرد که خان قصد او فی القصد و او خان درین
 قتل می کرد و بر سستصال و قرار داد و یکی از اهل صاحب جانقی بخانه خود آمد
 این سخن را بان نمود میگفت بهر سبب کل سربازان لاشین شجاع چه چه بران آید
 بران آمد **مجموع** با یکدیگر خن نوری میگفت که که داری زبان که کوشی و در
 رنگت بگوئی چیزی گفت به کلنی نسبت به زحاموشی به و از انجا قتل شده که
 حسن طالع و اقبال جبارت از است و کو کو که کبی را با نو و دیگری را بقتل
 کشیدی که از کله شیر او ده بود و در پس خرگاه ازین بخان آگاه گشتند
 فی القصد بر روی نویسن شسته او را از انی عذر و انفت کرد و در قتل
 فرجا و او را سوز حقیقت فرزند را ده قاجولی و سایر اشباع و شباع از او و بران
 رفته و خرگاه را بجای که نشاند چون پاهای از شب گذشت خان و قاجولی
 و نویسن کبی را بر رت او که در موضع جایگزین قریب بود و ولایت خنای بود

تیرایان که در جوار آری از هیچ جا بر نیامده باشند که حریف صاحب قدر
 از آن خبردار گشته بدون رفته است لاجرم آری او رفته در دامن کوی بسوی
 چون تو چنین دلموار نشی را و سبکتری تر بنده تیغ خون بالا که بر کای نیل
 سر سپیده آسای نبوی با فخر و نهایی و در سر تور بر روی کشیده در حسام خون شام
 از بنام شحام بیرون آورده کارزاری نمودند که هیچ کجا از ترس کار بر نداشت
سینه و جگر تیری از پشت آن پهلوان **سینه** و جگر تیری از پشت آن پهلوان
 را که تیغ سندان شکافت و و یکدیگر نمود از ترسش تا بناف و کسی را که زد
 که ز بر خرق سر به کلاه خود کرد و از شکم سر بر در و سکون که باعث قتل بود و زخم
 گشته مقتضای سودای کهن فیه قلب غلبت فیه کثیره با دهن قتل متوجین با وجود
 فلت احوان و انصار بران نوع شکری سواره شمار غالب آمد و جان شست
 بر تیر که کرده فرار کرد و بعد از آنکه تو چنین باجه روی که بر سر جان اینار بر و بکشد
 او را مناصح کرد و ایند چون درانی حال او را نمی چینی فرین کشیده بخت
 و او از حیات او با طراف و اکلاف بیام شد اغلب فاعل معول سر بر خط
 فرمان او نماده سر سروران و گردن کردن گشتان فرخ خوش را بخیر اعیان
 و کند انقیاد و در او و در شهر بسته تیغ و تیغی تنهاده از موضع جان که در تیغ
 خانی نشسته **من الوفا** بعد از آنکه در جرج سندان می بست با موفیق
 باریس بل بر نایک خان پادشاه فرموده نمایان و فرقی بکی سرور خود که تربت

غالب

طالب آمد و فغانی نمود و چرخ ضا و بد معول و اعیان تو میان سر بر خط اطلالت
 او روزه و دواغ جویش بر چنین خلاص نموده و در دامن مجلس شخصی معول کرد
 از این نهاد و اقل بخیر بود و حاکم گشت گفت خدای بزرگ شایسته این خطاب کرد
 که روی زمین را چو زمین و فرزندانش و او را اکنون من را چنگل خان نام نهاد
سینه و جگر تیری از پشت آن پهلوان **سینه** و جگر تیری از پشت آن پهلوان
 از آن که منی چنگل خان بود شاه شایان موری زبان **سینه** و جگر تیری از پشت آن پهلوان
 از آن که منی چنگل خان بود شاه شایان موری زبان **سینه** و جگر تیری از پشت آن پهلوان
 و تو فجات بر وانی او را هر روز زخمی تازه و نهایی بی انداز و فرین کشیده
 لاجرم مرده بر تیر و لایات او را بجان و جارس و گردان با تیغ خیزد و او را در کاه
 آن ولایات را عرصه تیغ میزد و تیغ میگردانید و از خضد او روان نموده او را در فانی
 روی گشت بعد از این تیغ نامی که طراز فوجات شده باریان سامی بود و شمشیر
 اتفاق بران پادشاه معاجز ان اطلاق رفت **لا محرم** و در روزه الصفا مطهرت که
 چون او تک خان در تربت ثانی گشت یافت با معده و می چند از نمایان
 بیابان سر کرد آن یکشت و یکشت که آینه که یکشت از دست این روی آینه
 است اخی سکون و دانشی آن سر کرد آینه که جیت کاسه سر شد و ج که در کوشش
 دوران مراد و دار و این در جراب آینه سر کرد آن مراد چون ولایت نایک
 رسید به نایک که در دست مو که بود و بعضی از مردم نمایان بود و ج که در دست به نایک

پس با جفا که از دست ما تراشید رفت فرموده ادب و فنی قریب هشتصد نفر از اهل
 مسجد و ده اهل کان قتلوا و در محکم او جمع شد **فقط** همه با در و جوشن شفاف
 رستند آن درود همه گناکش و زور آزمایی و عالم کفر باز نه چو باطل و درو چو کوه
 طود پذیرد چو بادک زان و همچو برق بیک گذارند و عمواری سیصد هزار است
 بسیار آن قیمت کرده و کرمه که هر در و غول که بخندنی قد بلند و یک یک استین پروانه
 و سبک فیروز سبکی شد است سوار او در دوازده روی او اما از راه و بهار و بیا با
 چهل یو گفت ایقدر رسافت راه را و این قدر توشه بسیار بد رسانید و باقی او را
 را بخند و شراب با می رسانست **جون** باز کرد که گوید این فتنه بود سبید نرزد آن
 جفا می و او گئی را با می فوت پادشاه ایمن و یکصد هزار سوار و جواهر آن باز
 داشت و پسر متهم خود جوی غایب را چکر کس فرستاد و **در** **جای** **الاق** **الاق** **الاق** **الاق**
 را چون لای امان با غنچا را سوار و بصب نیک و بخند ارمال داشت و او
 بعد از آن نیک و جوانان شمشیر و خنجر و کمر نعلان که در داده بود و خود را بخند
 بجای و آنجا مشغول نمود و در دوازده ملک نام امیری که از اجاب سلطان و محبت
 و عزیزی که بی نظیر بود و در میان دوازده و فیوضی که آب و درون شد غاصه
 متوجه علی ساخت و یک یک از جوانان شمشیر در آن حاضر و متوجه نمود و نعلان آنرا
 محاصره کرد و در جوانان شمشیر نیک نام و در نعلان آورد و در آب و بخند و در
 فیضین متحصنان با فیضی که یکو شود و آنکه که متوجه ملک نیک جنگ آمده احوال

خوار و برده طمع یافتند و او را بقتل آوردند و سرش را نزد خان برده و خان اینسان
انتها خطاب و عتاب کرده گفت او را زنده بایستید و او را بنگاه اسرا و اسبان
قبضه دولتی زدن ننماید روزی خان با آن سرطریق سینه یافت مانی در
مقام خاموشی با شکی سرگشته شکی گویی ما از آن قتل که در آن سرده و سینه نیت
زبان از دهان بیرون کرد و او را نو بین آن از آن حال بگریخت گفت که گویند یک
بدان رسیده که کار و از خان با خبر زبان آمدن **بیان** **الواقع** صاحب طغات
گوید که این از خواب احمد خوشی که با جوی صحیح **القول** بود شدیم که چگونه درین
تخییر و لایت خفا شکی در خواب دید که دستاری در غایت درازی بر بازو خونی
بر سر می بند و مختصر تر از آن عربی با جو سلطان سوال کرده گفت الهام می چنان
الجب چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اتباع محامی بسته اند این خواب
و ال است بر اهل و با اسلام را سلام بخورد و تحریف آری و عاقبت چنان شد **شما**
گویند هم در بدو حال دوی در خواب دید که دستار و از شده به روشنی شنید و از
که هر یکی از آن دو شب مشرق متصل است و هر دو که بر خواب صبح خواب را با عفت
بست خود گفته وی چنان تمسک کرد که نور شرف و غریب ستونی خواب شد و اثر کار کار خون
فناست با مالی آن بده خواهد رسد **درین خواب** **بیان** چون سباسب یورش هم
بجوشی که در غیبت رفته و مرده اند و مالی حال را حال سلطان خواند شده با مالی است
واقع شده بنگاه خان را روی نموده و مشهور شده شش و عشرین و رسنه و موافق **الواقع**

اقبال خود را در کشتی بانی که بواسطه این روز تربیب داده در حوالی آن قله داشت
 نهاد و با جوانان خود روان شد چون بمولان ازین امر خبردار گشتند در محال و بی نهایت
 حرکت آمده تیر بادان کرده تیر ملک به طرف که مغولی توری او رو گشتی خود را
 بدخانبان رانده غایت مودی و مردانی مظهر بر سر سینه چون مولان در حوالی کباب
 زنجیری مظهر خیمه کشی گشتی بر روی آب بسته بود و مایل گشتی که در آنجا رسیده
 سر سینه گشته تیر ملک بکعبه تیرین در تیرین را پاره کرده نمایان را که در آنجا
 چون بن خیمه چو بی رسیده او تیر خیمه ای بنوه برب رود و فرستاد تیر ملک که این
 مستعد شد از گشتی بر روی آید و بچول و آمد مولان شال مولان او را متعجب و
 انجوان مظهر از فرط دلوری حیات و پرتیال خود را محفوظ و ضبط داشته اند
 اگر در تیر گشت گشتند و او نمائند و سلاخی نیز بر روی در عصمان نهاد چنانچه
 و منتهی به تیر که یکی از آنها چکان داشت باقی مانده و سر مولان پاره و شال او بر سر سینه
 آن شیر تیران تیرلی چکان را چنان بر چو تیرلی زد که گور ساخت و بدان و کوس
 و دیگر گفت که ضرب دست مرا چو تیر خود دید و دید و دید و دید که از شاه تیری و از راه
 حیض می آید که نمائند را ضلع کرم **ص** جفت از آن تیری که بر دلهای پیر تیری
 ضلع و آن است که دست ازین بردارید و پیش ازین خود را بنیاد را در تیر مولان
 از تیر گشتند او بخوار از زمین رفت و از آنجا فرستاد ملت سلطان نمود و چو تیری
 در خدمت سلطان بر سر زده و تیر گشت امانت و در آنجا بنیاد شام رفت و

هر آن ولایت فرو گشت کرد و چو حسن بقیه **ب** می دل اندر تیر گشتی که بر تیری از تیر
 خورشید سو او بخت فرو گشت که بیکر نام **م** چون که تیر تیر گشت مولان گشت تیر
 بر و غالب گشته بصوب ما و در آن گشت تیر تیر رسیده اتفاقا در آن وقت تیر
 از اردوی با تیر این نگار آمده بود و در وقت خود را به ضرب در آورده تیر ملک
 تیر تیر آمده خود را بر و افکار کرد و بیکر گفت و وقت رفتن مردم شیر خواهر بود
 غلامی دار بر که او را می شناسد و غلام حاضر گشته و در آنجا که در آنجا داشت
 بخت تیر **ب** چو که امانت می او داشته و بنا بر ضلع احوال نگار که در وقت که
 او این بخت تیر این او را بار دوی خاتون تیر فرموده و در شانی راه خاتون
 بدو رسیده او را بر بخت بعد از آن بخت مصاف نموده مستحق نمود و در ضلع
 این که تیر تیر آن مولان که رانده مذکور گشت قصداً همان شخص در آن محله حاضر
 بود از او سوالات میکرد و آن بدول جواب از روی تیر میگفت که کاه خاتون
 را چو تیر بخت تیر که یک چو تیر او را هلاک ساخت **ش** شیل آورده اند
 که در آن نام دولت مولان تیرکان خاتون تیر و آن یک علامه این تیری که در آن یک
 سعد بن ابوبکر مغربی بود و در حسن طاعت و لطف و فصاحت با زهره و تیری
 لاف چو جاری داشت بعد از رحلت شوهرش پسر خود را موسوم سلطنت
 کرد و اندک شیشه زن در غلام حکم و او امر از حکم نام **م** تیر تیر کرد و چون تیر
 بوقت یافت حسب الامر او محمد شاه بن مغربی و بن سعد تیری تصدی امر حرکت

نظاره نموده و آن نظرش بسجد جامع افتاد و پرسید که این خانه خاست کسند
نه خانه یزدانیست پس از اب فرمود آمد و درون رفت و بر دیوار بنشینست
نگر را گفت و موصوفت کند که الان را بر ما زیاده است لام چند و تمنا را از
مصحاح و کتب پر خوانند و تمنا را پر از آنچه کرده است از الفا ترا بر مصاحف گویند
گویند و سرافرازی را بر دست اکتا بر علی و او خود صحبت نمیکند شسته باغ و شستن
و آبکش معنی قیام و اقامه نمودند و در محض کلمات آن انعامات او را بن و تبرک کلمه
بانی را نه الا می بولای کنای در کار آمد بجای حق علی صوفی ایجاب روان کرد
و کرد و آید بگرفتند **سند** اول بر دزد یک اندر سرافرازانان که چه بود و او را نقد
جنس اندر زمان آن است که در بوی از خان عابدان مردم که خبر بد خانه چون
کن را گوش و طوق پس پیش آن رسید که بر بود و از بنبر چه دست را از طلب
طاف میکند از سجد جوین پس از سرافرازانان **سند** او رده اند که سلطوت میخواند
و نهاد و حکم و مهابت او بشمار بود که هیچ کس از خدا و او را و از قدرت و ارای
آن نبود که موی از سر فرومان و جب الاخوان او بجا و زمانه صدق اری حال کند
چنانی را که سخن نام پس بزی بود که از غریب قبول خان او را از جمیع اولاد و خانواده
دشمنی و با وجود غایت قنوت قلب **سند** او را در خرم و صحبت و در دل چمن جان
کاشنی افتاد اما بکمان در سندان مشه پسنداید و باری نقد اما بیان ضربت نیز
چنین از باری و آرد **سند** آتش سوزان چه بزرگ و چه خرد است او کس از نرد و بایک

تفتیحان که گشت و از کمان به بگذرد از شیب آسمان به بیدگانان ازین و
 دل کس سرشته اختیار با کل از دست داده و در خیر قد پیش از شتر سافه فرو
 و بعد از تیر جبار بر هیچ جان و ازین یک و کرد به ایضا نموده از موقت حکم فرمان
 نماند که هیچ آفریده این خبر خوش اثر را به پیش گوید تا آنکه خجای و او کی
 که خبر خوار ز مردم توان زنده بود و آنجولایت را سحر است حاصل کرد و امید یافت
 خان آمد و او را پیش از می طلب و صاحب کرد و امید گفت شما را چه خبر و ما را که گفت
 فرمان خصا که بیدار این جهان عتاب میر خندان گفت که نزد یک که میگفت
 وجود ایشان از صدها آن سنگ و صلابت آن عبادت از هر چه و بر وجه جای
 ایشان **کمال** به عیال عبادت نوایک بر ما نذرند و قطار شده ایام که بگذرد
 چهارده خشت چنانی را نوزده بران شمع و شمع معروض داشت که مثال با
 بنا کار خدایت و ما را که از پاوشای بزرگ خفت کنیم کدام حکم از موقت خود
 جلالت شرف نصاف و یافت که در انصافی آن بجان کوشید به جان گفت اگر است
 میگوید با بجان مرد دست اضطراب و موکولاری و نفرت و زاری بجای خجای
 را از این شمع این خبر جان که نزدیک بود که مرغ روح از نفس بدش بر و از آید تا
 بنا بر کمال سکه مجلس خانی چ گفت و بعد از زمانی بیرون رفت و کرد بسیار کرد
 گفت **جای** جان خود بدید و جان تو عوض بستاند که بود فایض از روح نظر
 بد و در **الشمایل** گویند خان بلند نوی یکدل روی کشیده که بر شتر در غایت جاده

رضی

بعضی و جنون و سیاست بوده و مشهور است که چون نبولد شدت او بر از خون
 بود و کرد و استند راج از وظایف یکشنبه و چه چکه که او را غشی دست میداد و در آن
 وقت آنچه بر زبانش جریان یافتی چنان شدی و تفرج بودی که کافعی در آنوقت
 را بقصد کتابت در آوردی و در ضبط نموده مهر کردی و بعد از آن موقع آن حالات
 بدان مقالات نمودی اکثر آنها را مطابق واقع یافتی گویند که بعضی شبها طین را دیده
 میخواستی بوده و در آن سوانج آمده اخبار کردی و وی علم شایسته خوب دانستی
 طریق که آنرا نموده احکام بیان کردی **حسرو** زنده پیش عهد ماه و سال در حال
 دیده در شایعه بی حال به خجای بعد از آن نام سلطان جلال الدین دایم نموده
 توبه فرموده ساکن آنجا را که از صدمه تعرض سپاه خواها و اسلحه مانده بود و بعد
 چاشنی چنانچه از آرایشگاه کلفتی و کار مرد و بملکت چین و خجای را در و در خجای
 میخواست رخصت نمی یافت که در آن آسایش را و در که کشید و تو خجای حاکم بکشت
 و ما همین به اعلان کلیه حصیان بهادرت نموده با ضرورت آرا می که آید و بماند
 گشت **و من** **الاجار** که گویند که چون خان غم مزاجیت جزم نمود کسی نزد صدد جهان
 بخارا فرستاد که شخصی که عالم بیاسا و بوسون شایسته نزد نفوس که از و خجای
 نموده شود صدد جهان به فاضلی شرف او کی و دیگر از فضلا را در و فرموده خان از
 وی پرسید که راه و بر هم مسلمانان چیست فاضلی گفت **دایب** وی خدا را بی سبب
 و مناسبت انداختن گفت درین چه سبب خجایش **نور** می گویند که بر روی زبانها خجای

اول تا آخر دست در این یکی گوید از آن این دو آن مگر می باشد که خارا و دانه
 قطره شیش را در نمکینی و دوست بر اقطار و یک کبرک طری در بارها بکفایت نموده
 شیش پسید فاضلی گفت آن یک کبرک را می بایست بر یک کمان رسال داشته هر که
 اطاعت کند مقبول گردد و آنکه تر و نماند بخند دل خان گفت چنین است اگر آن کسی
 خلاف بر نماند که بکشد و خدایم بطور او در دیده درین سبانی مبتلا گردد و اگر بکشد اند
 حکم آن مگر می رسد چنین که سبب عذاب بجز خواهد بود و دیگر گفت فرموده که در
 سالی یکا چنین روز و در یک گفت این نیز دوست چه در بار و دانه چری با فرط
 بنورند که بکشد و خدایم که بکشد تا قدر فرموده شناسند اولست و نماند
 شد از یک گفت بوی پاک که کم یکی شده که در پیش یک که دیگر گفت فرموده که نماند
 از پست دنیا که بکشد و بار بار اینچنین و افکار برسانند این را نیز چنین کرد و گفت
 آفرین لبس قهوه ای و در فرموده که کشام حال غمناک شده بی غیب نباشد دیگر
 چون گفت خدا حکم کرده که با وجود شرایط مستعد و خلایق اکناف از اطراف بطول
 خانه او روند در دنیا فاعل فرموده که **فصل** حاصل کرد چیست دلی بر هوای است
 و چنین نشین و گفت حال کعبه باش **فصل** محمد جان خدایم ظاهر باشد چون در همه
 وقت در همه جا او را و بیوان یافت چنانچه کلام ملک علام بدان اهل است خدایا
 تو تو فرموده اند پس چه چنان این است **فصل** کعبه و جامی از خانه خود
 که خالی نباشد از و بیخ خانه و چون فاضلی و رفیق از پیش او بیرون آمدند فاضلی حکم

بسلام و کرد و آن یک او را بکشد و بکشد که کار که از آن کمان و بیست است از دلی
 واقع شد اما بعد حال شد که فرموده و بکشد و بکشد که در باره سوی آن سلطان
 من الله الله او را و در آن که او را بکشد و بکشد که در باره سوی آن سلطان
 نویدی میدوید و بکشد که در باره و بعد از این شبهای جوان روی کوئی در کجاست
 چنین و بستان از حد که کوب عساکر خشت تا در بستان با خاک تیره یک شای
 بود آما چنین مراجعت شد بار بار و معاودت خاتمان از بار و بار و هوای اوئی
 که گفت بجز این لا رخصه و تو معایشت است با در مرکز خوشان امیر خیزد و هر که کاش
 لا و بر او من می و طرف جویدار بر پای کرده و دست **فصل** در کعبه و دیگر
 است که سکوت کند نزد پیش خیزد و کفر از کشف هم چنین در باره شایان
 که در میان دلی از کشت از آوار و در بطرف باغ گذر کن نظر میداد که در کعبه
 از خدایم خوش زعفران خان غایت مشرف کرد و اندوه و آن او که در می
 شد او کان و امر او نویسان که در ایران و نوران پاکند و فرموده است در خوش
 نموده بطریق که کشتار بر میاند **فصل** تا که خبر در کشتار نتوان کرد و در پیشگاه دراز
 و جنگ و نیز در حبس لغزین بجز از جانب و شت خیزد و چنانی و او که می از کشتار
 و در دوی بزرگ از راه راست و حرکت آمده و در کعبه و در کعبه و در کعبه
 که نشاند او که می و چنانی بار دوی معلی شوک شدند و چون بصرای بخوان نمانی
 رسید و چری سر کرد و رسید و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه

نیکبخت **نسیب** در میان طین بزم کورست که باقی نماند و بعد شام و روز و آفتاب
 ظهور نموده و نموی چربی کردی چرخ و آفتاب بود که دایره چند خرد و بزرگ که لایق
 قطره آینه کج که بودی دست زخم کرد چون پرگار نماوی کسب و تجارت
 و همچنین خطای در آن که کاشیده همه بر سطر است بودی و ظفر ترا ز اینها که
 صورت برین مسکون چنانچه تمامی شود و در با و در و در آن ظاهر بود و در
 مسکون در کوبی بر این شکسته بود و در غریب تر از اینها همه بر این بود که چون
 پند و ناهان بود و چون ازین بدر کردی یا پند **ارباب** آورده اند که اگر
 چو خطای از آن که فایان که ولی الله بیکه خاست استن بود اما چون و کف می خلد
 فایان سلطنت شد چنانی در جابت و آب که کشیده و دقیقه از دقایق آن مطلق
 چنانچه یک دای در شکا میانه برادران بر سر و دهنی سپانی که سوار بودند و چنان
 شده که بویسته و از آن فتنه کرده است چنانچه در درخت شب چون بنای خود
 رفته چنانی وقت بجهوش آمد و از آن جرات بنایت نام گشت چون این
 گستاخی را خلاف نوره و آداب بود و بی تقابل خواهد سلطنت میداشت با آن
 از بورت خود سوار گشته پیش از هیچ و جوی می را و ده فایان نزول کرد فایان چنان
 برین منی و انصاف شد اگر چه احمق پیش از پیش بر محبت و انصاف او داشت تا آنجا
 مراعات احتیاط شخصی نزد او فرستاده پرسید که آیا باشت چیست که در وقت
 انعام مکتبی نیست شده شریف آورده اند چنانی زبان افشار و کنسار بر موقت

عوض رسانید که اگر چه در دنیا آن حسب ظاهر بود اما فی الحقیقه او را بنده و چاکر
 و مثال مردم را چه حد و بار که با فایان که بستانب نیازم بود میان فایان
 و عوی نیازم **پت** جامی مسک را با غلامی میزد و او را چه حد و بار که بنده بود می
 از خوف بدین و اجدید که آید اما که بدین سخن آن با شرم اگر گفتن و چون سار
 نسبت به بنده تقدیر رسد که جرات و کبریا گشته بدین نوع امور را خدایا بنده
 فایان ازین سخن چنانکه گفت این مختصات را بدین نوع آن که فایان بر زبان میزد
 جزویات را چه قدر دانست که بخاطر رساند آخر چون در وقت چنانی چند تصور است
 سبیل زحمان که زانیده فی الحقیقه آن شرمندگی پرور است **ص** خط شمشیر که از
دین **البدایع** گویند که بعد از وفات بیکه فایان در میان فایان شرمندگیان و فایان
 شرق و غرب بنای خود و حرکت آمده و چنانچه از روی بزرگ شده بود موجب و است
 بیکه فایان و اتفاق به و از فایان و شمع و سست و غیرین که سستای او گشتی را
 بر بختانی نشاند و فایان فایان فایان فایان فایان که بر شمشیر از شرق و غرب عالم
 به و آورده بود بر جوان و جوانان بل عوم مردمان که مرست فرموده چند روز سوار
 به جمع بدین شمشیر و او در بدین شهر و فرزند و چنانچه بیکه از بنده و چاکر
 اما اگر چه بر سپاس روزه و اسوار کرده و به و فایان روان داشت که نوشت
 بر قوت او بوده از اقبال غالی و از جانی غریزان کمالی واقع شود بعد از آن چنانچه
 اتفاق و کلمات تمام مکتبی گشته چنانچه فایان به توان که بر فایان و اقبال

الدین خوارز شاه روان داشت و در چین ارسال لشکر یکی از امرای که نایب جریا خون بود
 گفت که منم خلایق الدین بدست تو کفایت نخواهد داشت را حاکم بیکر گفته بود و در کار
 بر سر سلطان برخیزد او را به دست اصل کرد و اندیش **ش** در میان و صاف آمد که خلایق آن
 بن نوی بن چنگیز خان در شهر و رست اعدای و سببین دست باد اراده خیر انصافی
 ملک چین که چنگیز خان را میسر شده بود و نمود لاجرم بازنده توان جنگ بر واری ایجا
 بایان نام شهر داشت و در چین ارسال روی بوی او زد و گفت که این کار بدست
 تو کفایت خواهد شد و ای اعدای قطع فیض از آن ملک بسته و بیکار در با فرود آمد
 از خوار و اتفاقات که مالد و لاله الا اتفاقات گشت کشتی خیزد بواسطه اینجای که ملک
 میفرستند از روی دریا پدید گشت و غولان بفرموده بایان نهاد را بچنگ و در روزه شون
 بینا دران نامی کرد و اندوخت و باقیه خود از کشتی منهدم شده و در چین پس
 شهر خراسی نام را به سحر کرده و مقهور حاکم آنجا را مقهور کرده اند و نام درم قلعه سنان
 که از خلع شهر را بجا بود و غولان ازین و در میان آن خبر داشتند و فرستند که در صدد
 مخالفت بودند و گفت اند مقدم ایشان که به خرومند و آن حاجت را منع نمود و چنان
 تهر بیکره که من در آن طغولیت از در خرومند گشتند که این قلعه بدست منی که
 مقدم ایشان بایان نام باشد سحر کرده و اگر مرد را بیکر بایان باشد بفرمان
 و در آن دار و جان معلوم شد که این شخص بایان است پس ضابطه از قلعه بایان آمد
 نمودند **و** **ک** **م** با صاف محمود و نوین قاتل بکارم اخلاق جمیده و بی سبب طغول

پسندیده

پسندیده از قوطی که در چین اهل اسلام بر سا بر ارم و رفت عام و در دست شکست
 نام خلی است چون بهار را بش سلطت کیده و نمود خلاف پدر و برادران در دست
 بر جهان لیان کشود و بر جهان لی که پدرش کرده بود در راحت نهاد و در راه بوی
 و ایثار و درم و دنیا حبیب احسان و این بر و افغان کرد و اندیش و خاص در بیکر
 آمد و درم باز بیکر قاضی بیک درم و چون از روی و در خلیای و با جمیع که در راه
 از صدد و سخت بزار توان پیش تفرقه بود و سبحان شد از بوی خوش نام در چین
 اثرند نام جویش بماند بر قاضی بیک درم و چون خبر بشود بیکار و در شش بیکر
ش در کزیده و بطور است که مجموعی و در شش صدد و بیکار و در شش بیکر
 گفت ترا که بایان باشد از صدد و بیکار و در شش بیکر و در شش بیکر
 از آسان افتاد و این دو بیت را بجا نوشته **ش** حکایات السامه در اقله و در
 من خلفه بودم بوس بد و ما را بجهت جواد و دوکان بجا و من بوس بد **ش**
 حکایات جواد و ان بشت است و بر دوقف امین از نیست تهر و در شش بیکر
 و در شش بیکر راه اگر چه آن کو سیرت بود و دیگر که بیکار و در شش بیکر
 و عادت سلطان از دقایق و خراب و جمع حساب و جهات سخن میرفت خاتون
 فرمود که ایشان غایت از حدیض و در یک و از شش و در شش بیکر و در شش بیکر
 کنوز مذکور بایان است و در شش بیکر و در شش بیکر و در شش بیکر
 دنیا پرست و در شش بیکر و در شش بیکر و در شش بیکر و در شش بیکر

خاطرهای خراب می نمودم تا بقی خدای منور و در میان عرض مید **حجت** در
 باقی را بکلیان عمرانی گفته اند این و خبر پس مرا کمال غایت **اصالت** **نیش**
 در روز خضر الصفا که درست که در از قوط انعام بهرام که رهنور شده عرض خضر شریف
 نمود که اساس کرباس دولت خواجهین مرا بکس خزان است و چون در عزم
 و بنابر آن روی در اختلاط و کنسار نه خزانهای از فرایه و در بنابر آن قواعد
 ارباب دولتش که در **حجت** بخواند می باشد خضر بنجار که طوفان خیر و از باران
 بسیار به بهرام چنین است نوشت که اگر هیچ و لای از او کار بدارم انعام **حجت**
 بهرام آستان در بنابر و در بجز و بکسید تو ای که در **قطعه** دانی که ختم نامه خوشبخت
 چه بود و روزی که پند نامه سالی تمام کرد و خرم کسی که نام کو با زمانه باز و چون
 نوشتن زمانه تمامی تمام کرد و هر چند که در باب بکارم اتفاق و احسان آن خضر
 اتفاق کلیات غریب و عجیب مفعول است اما چون این مختصر بپیش آن مفعول
 داشت یکدیگر و حکایت از آنها اختصار نمود **حکایت** آورده اند که در وقتی که
 از شرب شراب رهنوالی در غایت خوشحالی و کامرانی بود شخصی طایفه بطریق اهل
 خراسان بجهت نزد او آورده و آن دوست بپیش نقره در وجه انعام او بر خزان
 داشت و خزان و از آن و بیکجایان بر غم آمد آن حکم از سرستی نمانده شده و در ادبی
 آن مصلحت و مانی میور زیند روز و در کربان بر خزان معروض گشت فرموده باریست
 او که بکس جسد باشد بواسطه شخصی نوشتند و کاتبان این را نیز موقوف و شهادت

تابش شد رسید و در آن حال آن سگت مال بجهت این حال نرفت و خود **سگت**
 شاد و زاری تو میمان این را به بی وجه مراد بی خود چیده و دانند بهر کسی که
 بر کرم است و درخت بودم به یکک به رید و شب و روز زانند و معلق بپسند و
 خدا که بچه خدا و در نه چشید به کاکو و کران خود نرسانند و چون در غایت حال به
 خیر آن شمشاد بی طبع و حال نقش به بکشت کتاب و بیکجایان را طلب و
 سوال کرد که ای مادر عا و خیری است که ایاله به پانیده و غله باشد گفت خدای آن
 گفت این خطاست بیک می تو از غیبت از آن غرض حاصل بپسند کلیات
 با غیبت **حکایت** نماید کسی و چنان کو مانده که کرات که زمانه بگوید و در من سارا
 از زمره و در نوالان خود و قصه و بیکر و مکتوب بر من ظاهر شد که شاد و بیعت و در او
 چرا که در اجرامی خیرات من بکمال امانال رزیده از انجمنی از کلمات می شمرد
 و از باب حاجات و در در خط استعاره و غرض می آید از **حکایت** و بجز که در در
 اندیشه و نسبت کو نیز رخا باشد به بیک اندر گفت مرد و در پند و اخرازان به
 که بکشت شدند و بیک و در کس شاد را بر دار چست بکشت و بیک را بجهت نخواست
 شد **حکایت** فرمود که شخصی از ارباب سوال را صد بپیش نقره و در وجه
 جماعت خزان بجان که کفر آن بکشت بپیش اطلاع دارد و آنها را در گذر پادشاه
 نهاد و چون حالت به آن گذشت نظرش بران بالینا افتاد و پرسید که اینها
 چیست گفتند این و بجهت که بکشان در پیش انعام فرموده و بکشت این پس

با خود واری که ازین نوع افادت مخلوط با حدیث روی بر زمین نهاد و در عرض خود
 که اینها هیچ نیست اما چون منظر کعبه آمد چون تو صاحب دولتی بودم بهر آن هیچ نکردی
 روی نمود و بعضی از منظر جواب الفاضل را این سخن بجایت خوش آمد
 رعایت کرد و گفت این شخص لایق آنست که در خدمت سلاطین باشد الا چه عجب اند
 فتح مراد خود و مبارزت خان برده چندان ازین خود بمان کرد و خان هم منظر
 نظاره کرد و اندک یکی مجلس خاص مراد طلب نمود و امراده انبیا را به عیال خود
 داشت و انبیا را سلاطین شاهی سپرد و در محو از او ناکند روی از من پرسید که که
 بلوای منی صاحب تمام محمود و در هر صحنی انبیا از جوی من خبر داده است این را
 که در بنای ظهور از مراک و اردو و عیال و شتر او را خوش آمد و گفت بواسطه تمام
 محمدی منی سلطان محمد خوار نشاء غریب نامی از من در میان اهل عالم خواهد ماند
 پس من مدتی بر خاک نماده که اگر شارت باشد منی که بخاطر رسیده است من
 که فرمود و بگویند نام کاشی باقی ماند و بوقت خانرا کانی و بزرگتری و دوست بود از انبیا
 غضب آمد اما رانیدافت و من بجای خود منتهی شد و شاه شاه را در **شیخ**
سعدی چنان فاضل بفرست سیر کرد گفت ان بدو انبیا و مسیر **ابا بیت** بدین
 مشهوره و منی کوی جت **باب** منی کینه از دل بشت **باب** منی گفت از
 من ترا و حاقن تصور بکرد و اما تو بجایت ندان بود **بیت** کان بروست
 از یک ده و شصت **باب** انداخت خبر و با پسند **باب** منی چنانکه هم اسباب غنی رسید

باب میر سلاطین چه کار دارم پس روی از من کرد انبیا من پس پس
 آمد و همان شب خواب نمودم **شیخ** و احوال بنی اسرائیل آورد و که چون بخت
 برستاری داد و منی بر بخت غلبه آمد حسب لک و عیال خود را بوی فاضل
 نمود و حضرت نبوی روز بروز بر دریا ج غزلت و در روی انبیا نمود و عیال منی را
 در تقصیر و تحلیش منی جلیل بیدم میر سلاطین و طاقت را بموجب انبیا **باب**
انفاس **صحر** که هر شب هر شب را و شصت **باب** بر سرک آمد و در افق و سبیل
 او که شصت و هفتاد ازین منی منتهی شد و بعضی از انبیا را عیال منی
 است **باب** سلاطین از روی که بخت منواری گشت و طاقت بماند و انبیا
 او را در آن **باب** سلاطین **باب** لوم بکرد و نامی انبیا را منی بیدم میر سلاطین
 انبیا را منواری و احوال بپایان گشت و رعایت من و منعت من و رعایت
 روز بر بماندی خود و میکوبست ناکند روی از من بماند خود پرسید که انبیا
 یکی که خبر دهد که تو بدین در صحت گفتند که بخت تو همان حکایت سرکنت و
 پرسید که آن چگونه بود **باب** **کتاب** گفت بکباری امیری در ده منی که بخت
 ناکند و در اول شب بانگ خروش شنیدند از انبیا **باب** که در فاضل خروسان شارت
 فرمود پس در صحن اب گفت مراد منی که خبر بیک کند پدار سار چه بکاز
 مانان داشت فریاد را و او که اهل انبیا بودین ده جانور که شصت که بانگ وید
باب **انفاس** **باب** و مراد و او که طایر بود در ده منی **باب** منی سلاطین غنی از

چنان رفتی بایه بر فرموده که گوئی که گفتند و همان بصوب همان رفتند
 پیشتر چنان ازین گذشته بعضی بگویند که گشتند و گشتی چنان بهین چنان
 کردند و چون این خبر بدشت اثر پادشاه کشور پناه رسید آنسی نظم افروخته خود را
 با اقبال صوفت و بجهت یک تدبیر ولایت بی نهایت است تغییر یافت و رفته اند
 که فرشتای آن منور خاقان را مرضی صعب است و او روز بروز در آن آوده است
 پیدا کرده او را بی دولت بنایت مضطرب و سرسبز گشته بنشینان و حکمای ترک
 با عفا و عافیت خود و کاسه ای آفتون کرده گمان ایشان آن بود که مرگ آن پادشاه
 از مرض بدو اقبال نموده عرض آن مرض از محال نماید معاندان خال غولی برادر کوچک
 خاقان که او را از اقبال دوست تر و شش بر باطن می آید چون او را اقبال
 گفت **بسی** و قوت بسیار خرد و چون برود باید چند بر سر بالینت در بستم
 بجایب آسان کرد و بفرج و اینها شای او و مرض خود دست خدا نمود **مسلان** رفت
 شود اگر شوم گشته برای چون غریبی در حد چمن رفته شود با و بجای چون غریبی
 و آن کاسه آب را از روی اشتیاق و اخلاص در کشید و در آن چند روز اقبال
 شفا یافت و غولی جبره کل نفس فایده الموت چشید **بسی** شخصی در شرب بر سر پادشاه
 چون روز شد او بر دوچار بنیت **بسی** **بسی** او رفته اند که در آن ایام که
 خاقان خاتون به اقسام بر سر پادشاه غولی بهار است آمد که کوئی در کله مرضی است غلی
 کرده و شکایت کرد خاقان او را تسلی کرد و گفت برو تا گویم و می ترا بمرسانم

حال حق را گشتی که این لک را که خدمت خاقان آوده و در خاقان آن غولی را
 عید شده فرموده و آن بیک مردی نو که نواده کرده بودیم نموک از آن گذشته
 بود و عید تمام داشت خاقان بر حال آن جوان خوشه و چند پیش از آن آوده و می
 را و او که کوک خاقان را که چنین کرده بکان اوس و عفا و عافیت پاره کرده و عفا
 آن ازین غنی بنایت محزون گشته و بان بیکل بکان و او بیک ازین بیکل
 که درین روزها در وجود خود بعضی غلطه بیکم باخود داشت کرده بودم که چون این
 کوک ازین بیکل بکان مدبر و امید است که چند روزی در این غیری و غنی شود
 و آن کوک و بیکل که تمام غلطه گشته بنایت و زان بفرج ساغر خوات
 هم در خجماوی الاخر سینه و غنی و سینه را از غلطه شرب در کوه خجما
 ازین غنی این غلطه است خدا و بیکر و **بسی** و غلطه غلطه فرزند کرد و شرب خاقان
 روز و شب سینه او بخیزد از خجما و از اقبال فرجهش دی کرد و نام در غنی
 با و بران و در و بران **بسی** **بسی** از چون کوک خاقان بعد از پادشاه
 خاقان بهار سال بر سر بر سلطت نشست بنا بر آنکه غلطه است غنی و بود و در
 آن شب است غنی بدل نموده روز بروز آن غنی است و غنی بافت و عفا و
 غنی غنی غنی غنی را از غنی از کلام نموده در کله و استخفاف فرموده است
 بهار تمام نموده **بسی** **بسی** که در درست از غنی در غنی و در غنی و در غنی
 است که غنی از غنی و در غنی از غنی و در غنی از غنی و در غنی از غنی

اهل حقان کرده اند و نامی اندیشیده و خواست که در جسد اسلام خطای انداخت
 شرع الظالم شکستی آورد که کان بکشت که کافر مومنان را بین انعام می باید
 که انداختن حقان بنی با بنابر کثرت اهل اسلام صبیح چنانی شود و آخر بخاطر این
 این مشوم رسیده که بواسطه قطع توفیق و تاسع عموم اهل اسلام را ضعیف گردانید
 این نیز موافق میان کونکافره و درین باب برین بنی بعد بنی و چون مقرر نمود
 و در روزی که نامی رسانان کشیدشان و امر او بنیان در میان خاص حاضر بود
 این بیعت برانگیزد که در میان حاضر مانند بهتری تمام تمام است گرفته را با این
 آمده و او داشت که گمان بنی جزیی حکم با این و توفیق فرستد که یکبار
 حضرت اعلی بنی طلحه آمده بعضی از سوی دوست توفیق که از و لا حق
 و ملک العیسی الا با جلد و موجب صبیح صبح اللهم صل علی کلک سکنی در و آنچه
 که توبت ملول آن خندول را باره باره کرد و بعد از آن چنان که در چنین آن خند
 و باب کمال زوده و در کمال آری آری جاری خار هر که که به خواه بر او توفیق
 جزیی کشت که جزو یکبار و خلد **نسب** ابدی توفیق با و ساء انوار که کافری بود
 بنایت توفیق در زمان سکوت آن بنی توفیق و چنین سلی نام فصدی اندیشیده
 میخواست که ابش را در پیش برین و در روز جمعه در صحن انطا و ناز جمعه قتل عالم
 و چهار اسلام بطور رسیده و قضا را یکی از مردم او مسلمانی شد و فای آن را
 از آمدن آن ستم شریفه را که گردانید فای آن بنی را بر سر او فرستاد و در این

و در وقت ناز بر سوانی تمام مکتب **بیت** شد و بنی هم در سر شریفه و کافری
 که با خاک شده و **سخت** اندک و در اندک سکوت فای آن چون بعد از یک وقت
 چهار سال پس با توفیق بنی جزیی که مقدم آن و دو مان بود و فصل بیعت بر سر
 برین آلا و این سینه فای آن و این بنی و ستمه و بنی بنی و در صحنای قوا و توفیق
 حکومت نشسته و در آن سلطنت برادران خود و قضا و کافرا و کافرا و کافرا و کافرا
 بر سر و غلب فرستاد و قبلا بصوب مالک خاسته فای آن حکومت را با و جزیی
 ضبط او و توفیق آن در سینه خنک و ستمه و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی
 و اجابت نمود و در شورش فای آن و ستمه و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی
 و وزارت خود را با چهار شخص مختلف الملک که از آمدن بنی امیر احمد فای آن که کافری
 بنیان خنکی بود و توفیق نمود و امیر احمد از غایت دریت و حمایت اهل کافری
 مسابقت از افغان با بود و بود و جزیی زوده و رفت و اهل اهل توفیق و کافری
 کافری کشته و در خنکی را با بر توفیق و جزیی و کافری و کافری و کافری و کافری
 حاسد زود و غم خور بود و در غم اسود و خاطر محسوس و قضا با توفیق فاصد و کافری
 توفیق توفیق بود و حاسد و در توفیق که فای آن در خلاف بود و امیر احمد و کافری با و کافری
 توفیق مهابت شد و فرستاد امیر احمد را نام صاهر را بقتل افغان در آورده بود و کافری
 ستمی که توفیق که درت سابق کشته و باره امیر احمد فصدی اندیشیده و توفیق
 آن امیر احمد کشته و با جزیی رسیده و ستمه و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی

باشد **حسد** و هم جنس بر بریدار هر قدر که باید فرستاد و کجا بجمعه چه دانی اگر
دوست کرد و دوست دارد که یکی فرود باشد یکی پرده دارد باز درین مرتبه عرف حد
سیر و فرقی بجای من است بکلیت داده منند فرست میوکت **حسد** و دوست
و رنجت و با پروردگار رسیده و **حسد** و دوست **حسد** هر که بر خیزند خاست
سیر خیزت هر که دانست که آنرا بکار و آنرا پیش خیزد که از عیب برست و
که دانست که مقصود غایت میل کرد از عیب برست و هر که دانست که از عیب او بفرست
آمد از کبر برست **حسد** پس چنانچه خبر شد است ای که داری خبر نیست
اول از عیب آن رعد که گفتند و او این رخسار شسته که زرقه در آفتاب
حلقه و هیچ تعبیر آنرا فرستند و از حد آن رعد که خام ماند و از آنرا میل
میشد و او که دانست که چو مخلوق است بنوع دیگر را فرستند و اشتاق
و در آن یا مثنوی زرقه شد و بداند چو کبر از عیب عیوبت بخدا را
و داده بود و در خدای بی عیب نیست ای که عیب **حسد** هر که عیب
و کمال به غایت **حسد** خود میل به با او از عیب خاص و خاصه آمده و از
خواه است و بداند و هر دو پاک خدا را عیوب غایبان و عیوب بسیار
از او که برست از او بود و در کتب خیزند و در او آمده اند که غایب
و غایت یافتند و هر چه که با برتیب اسباب سلطنت بشود ای که در برتیب
تعیین از او کرد و هر چه که غایب از او اسباب تعیین کنند شده چه وقت در

تختی از ان خبردار گشتند و دنبال او شتافتند و خواست که او را به قزوین بفرستند
 به قاضی القضاة و اعیان را که او را در خواسته کول خود و تختی خواست بخامی و جسد و متاع
 وی و آرد و دست در خواست از او و قاضی را قوی از سپاه خانان و دو چار شد و او را
 اعد به ایشان و وصل نمود و ایشان او را از دست آن در بر خواست کردند و او را به جاس
 خانان شتافت و با او را بر وجهی مغرب بغلامان رسانیدند خانان را بر حال او و خبر
 او را بصل بر زبان می فرمود و او را در پیش می را و بدین فرار نمود و یکی از اطفال او
 با صحن پناه برد و پادشاهان مشرقی از سپاه را به تخیل آن قلعه فرستادند تا بی با میران
 لشکر بیامرد و او را که از خانان گناه و خطای میست که خانان را با او آن گذرانیدند
 لغو نموده که او را و بجای می گردوم طریق حضور بسته شد و درین می را که اگر از بدی
 پاوشاد امان نام برای من حاصل کنی من تعهد میکنم که این قلعه را که گدشت فرستاده
 دانی را بگردانم و او را فرستاده به تصرف کاشته خان و درگاه کنی پناه او را در آن ایست
 از آن تو را می عظمی بسته معوض پادشاه را می گردانید و بدین معنی نزد خانان
 مقدران بستان گشتند آن نامه بواسطه اطمینان او ارسال و بشتند و وزیر پرنیز
 بجنس نامیران نوع جنس همین را از اخبار پادشاه به خبر تصرف فرستاد و خانان خانان
 و او را و خود و خود به پادشاه بسلطنت معبر گشتند و خود را می او در وجه قبول یافت و خود
 نظر تربیت گردید و باز به قصدی امر و زارت گشت و بعد از آن که بنامال نوبت
 و کینه خانان او را با اتفاق امیر احمد از ملایق شهر فرستاد و خطا به اعتراض صحت بود

بود و دست خوابید و در آن پنج فرموده اند قلعه چون ملاک زمره برستاند
شد ملاک در دهن او مال غنیمت او را آنقدر سال برشته و شفت و شکر شربت
که شب پانزدهم در پنج الاخر **الحاج** صاحب خطبات گوید که من و دست خان
در بعضی رستگاه از خراسان برسم تجارت می نمودن آن سفر در آن قافله با جماعه
مقبول احوال می نمود گاه که در معروف بخواجه رسید **ادین** که عمر ثانی بنفشه خان
مهر بود و در آنانی قطع شد و در آن حال از نو از روی می گشاده نموده و از
غریب سوای می که مستحق کرده باشد سوال گفت و زبان نیازمندی بدو گشود
قلعه زبان خصات نموداری گوید: حدیثی که گوید از آن شب بدین سخن می گویند
با کجا بیکدیگر خرومند از آن روز پس برده خوابید و در آن روز که در قلعه رسید که گویند
از ترس در غفلت معطل می بری دست یکی از نویمان افغان معطل که از آن شب
در و شاد به نمود و در دست برایش شده چون من می نمود رسید زمره کل اخبار را که
نمود را بکف اقدار و نوا و بر روی او را استقل کرد و نیکو بشکوه و از آن کرد و بدو
بروز مال عداوت آن پهلوان تهر را در جوبه زنجیر و می پرورده و در دست می
تا که نوچین وفات یافته بدست روی که شده باشند سر و راجه و در دست دیده
و بواسطه نسی که در آن نفاق و در آن مجلس او باشد اندیشه بر گشتن از آن
گفتند که چون در زمان زندگی نریختن ثقیف این جوانیست که به بندگی افتاده است
چنان بنیاد که دست خود را که زمره او باشد و خطبه زرافت بجای آورد و حاضران

ایشان گشته در روز موعود از طریق مصر و حرکت آمدند و امالی بسیار به مکان احوال
و انصار پر سون شتافتند همگام غیر دوری تا میهنوال آن جاعت را احاطه کرد و در پی
آزان پیستجریای مری که بر خود را بدین قلعه انداخته و از آن واقعه و عیسی فخر
بحال مکان انجاریه یافت قصد بعد از آن در اندک وقتی قلعه را گرفتند ملک صالح را
زنده بر کلاه خان آوردند **ص** موصول رسید و او در اجبار فتح موصول و توبان
سبب است و اتفاق تمام اندام او را در ویدم گرفته و آفتاب انداخت و دریا
متغیر گشته که مزاران متولد شدند و بدش بانی و خوردن کرده حاصل بیداری
چنان البرهان نسیم که **در شش صدی** طمع کرده بود و مکر کران خود را که ناک خود را
کران بر **م** و خدمت خان چون خفیت دوست علی شرب بود با بر قطره و غیر
ص پادشاه علی خسرو و آشنه آن **ش** بحر قبی ظفر خواجہ نصیر در تبت مسلکی
اکل عسیرت کوشیده و قهقهه از دکان جمل کر و فرود داشت و هم در آن اوقات
در اعدا بسته عواب جناب خواجہ رحمد بسند برنج خانی مرغوم که در اخلاص از در **م**
برنج الاخر سندا ثا و سنبین و سناب و مرغوبی مراد گوب غرض برادره سقوبه
پای سوار دینی مدنون شده و بطرفی که رسم خود در موقوف است سر و اجتهت خواجہ کاس
تربیب داد و سر بری در انجا نهاد و خان را رخت خوانید و چند خوری بکر را
باقی را در جود را انجمن که در کذا افسان و با شند و سر و در را مضبوطی خندان
قطر انجمنی که انداخته این شنبه زمان سلطان خان در میان ایشان می

که سالهای دوازده سینه گزیده او پیشند و همواره فای او بر خیزد و بیکار نشسته بماند
 رانی حد استخوان شده جوان غریب در دهنه را بماند کف کرد اینده بماند بخار
 نیز غسلی بر آورده از رویی بخیزد و خطرا قدم با امید می و خطرا واکسار در آن خطره
 نهاد و چون سر از نرسد و وکر و اینده مان در دهنه را در آن گمانه یاری و بر شکیانی
 و نه غار می و نه کبر کا می و و پس روی نیاز باشد دعا آورده در پناه و نه غار می
 که بخت و دست امید در و این بخت جا و با و بخت که نفس من بیکم من اطفال الیه
 آنچه در موه و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 آتشین ظاهر گشته و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 انما شری بعد در سر و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 از ایشان گفت و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 من و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 سر و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 از اینجا سر و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 تا نزد سید چاه راه بود و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 یکسان بود و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 بواسطه از و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 که تراوش میکند و اکنون بر سر املاک و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن

بسیار است و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 که دو سال پیش ازین بیکسان بود و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 ما و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 قربان بود و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 که کشی ما و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 این بیکسان می باشی و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 گفت که چون نمی باشد و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 که و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 که و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 حسن طوسی است که از غایت شربت و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 نیست شربت چنان گرفت چهار ظاهر نفسش که کافاب بود و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 ظهور و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 صبر و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن
 انجمن از و نه غار می و نه کما که گوشه آن سر و این شده و نه غار می و نه کما که گوشه آن

و از دوستانش بنا بر این که از این قطعه مستفاد میکردند و در میان ایشان شتافت
 نصیرت و دین پا و شاه کشور فضل و کرامت که چو او را در زمانه نژاد و بسال شتافت
 و خدا و دود و دی که بر او در حد آمدند که در گذشت در دنیا و در جنان التوازی خواهد
 داشت که در دست که بنا بر وصیت خواهد را نه بکنند که در جوارشند و قدرش معلوم
 نمیکند که کاتبه می باشد و اما در دنیا و در جنان سازند و در جلال آن از حد
 اختیار نموده اند که در دنیا و در جنان در مرتب ترین کاشی ظاهر شد که
 نفس نمود معلوم شد که با هر عیسی چه خواهد بود و مرتب ساخته بوده از آن
 سعادت نصیب شده در در صفا و در جنان که در جوارشند و در جلال و در کمال
 عرش است و با ال عباد گشت با بود و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 مکان که در القیاس و در جنان که در دنیا و در جنان کمال قبول می اندر و در جنان
 در دنیا و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 همان روز و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 پنج سال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 خدا و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 چه خبر و که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 با که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال

بود که با و شاه و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 نورانی که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 میان ایشان که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 چه که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 بجانب شاه و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 همان که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 نورانی که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 بود که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 نیز و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 رسالت که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 معتمدی که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 صاحب که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 اسباب که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال
 سیدان که در جلال و در جنان که در جلال و در جنان که در جلال

[illegible]

اینجا از چهار دو دره بر می روی شجاعت سبحانی بهادر که قریب نمود سال خاک سماران
 بر سر تو و دانست و حال قبول کن چنان از آب بر می روی و دیده بر گریخت و می گشت
 بر یکبار بر تو خیزد خود غالب آمد **سید** ملک شام که غش کشد بر می روی مراد و که خاک کن
 باشد عید خبر او که گویند که از دلی به سیاحتانی تازه در ایدان بهادران در آمد چنانکه
 یکی از شعرا ایاتی که در **نظم** خلق ترانوب من آوردم و بس: **بسم** و بچند بیت
 از عیدان سبحانی ایاتی که از غایت و شست آن و آینه غالب تنی فاده بود و در
 و چنین بگزارت سر به جای زبانی که از خست کشد قبولی چهارم و سنگ تبه بود که
 او را از زبانی در او فروزد و کلمات متوالی و مترادف براق را سینه هم که گویند و بر
 آتش و خیزن عمار اعدوان و انصاف شش بار زده آید و هر از رحمت خود را
 مکر در انداخته تا با اعدایان غریب باز کشید **سین** **الو** **تاج** که گویند که با اعدایان
 و آید و آید بر ریاست مجد الملک بزی که از جمله ملوک صاحب دیوان بود و از روی بر خیزد
 برادرش خوابه علاء الدین عطا الملک را که حاکم عراق عرب بود و بطنی خنجر بر او
 و ازین را بگذارد و آید تا محال صاحب را بداند و بر تیزی از آن در او حمله الملک را
 بدیدان طلبیده و دشمن خوابه را بکشد و پس ترش اندازی و سوالی است که کرد
 خوابه که بر او **جانی** بقضای علی سید او از خوابه بواسطه خیانت بر خاسته پادشاه را
 کشته داشت و خان شده و منصور که کافر یافته و در عهد چهارم گرفت تا در خنجر
 کباب کشت بر سر که در بر داشت به او که در خوابه در دم خنجر را بر او انداخته و از آن

بعد از آنکه ایضا جمیع اشیاء صانع می داری بر قامت خود را بر خوار نمودی
 راست آمدی بنا بر این که او را در حق تو بر سر سوادت لم تزل شکر تو را در حق تو
 نماز من پیش از آنکه در پیش زبانه زده و چه دولت خانی را بر تو قبول می باشد
 مستی چه جان که در برادر را و دوی را چون بنیاد که در آنوقت و در آن زمان خانی
 بود در امر سلطنت متصرف بود و ای خلافت را فراغت می بران و چون خبر می رسید
 خراسان را عیان خلوت ساخت و او را چون در پیش قدمی می آورد و چون بود متعلق
 نیامده و بعد از آنکه که از اموات خلافت ساخت چنانچه بر دو خانی اتفاق را که می
 تقرب واقف از خلیفان طایف بود و نزد او فرستاده و می و را به سلامت می چون کرد
 چون می رفتان رسید و او را در کمال در کعبه پرستش کرد که در آنوقت را که می
 خواستی خاطرش نشسته بود و در کمال در کعبه پرستش کرد که در آنوقت را که می
 سپرد و در کمال در کعبه پرستش کرد که در آنوقت را که می
 آنکس که آمد که او را که در کمال در کعبه پرستش کرد که در آنوقت را که می
 را که آمد و این بر آن که که بودی تو می گذران به هر کجا می گذرد و چون می
 بودی و ای دفعه که که باشد که شش نفسی به یک تأثیر او تو می می
 او مسلم و زنی پسند که از چه خبر و این مرتبه رسیدی گفت که در کمال در کعبه پرستش کرد که در آنوقت را که می
 بعد از آنکه از هر مباحثه که می گذراند و این یکی از خاتونان می از
 دست برده و در دوی او که در آن نزدیکی بود شش است و چنان که گفت آن

دش

و حالش خرم و شاد و در کمال در کعبه پرستش کرد که در آنوقت را که می
 اروق و بعضی از شهادت که که در کمال در کعبه پرستش کرد که در آنوقت را که می
 دیدم که چون خان بر منوی صاحب دیوان را میسای جنگی خان خوف و در زنده
 شرح می شده است از غم که که بر احوال سلطان مالک طریقه حضرت
 نجات داد و بر سر سلطنت نشاند و می با جان احمد را از میان بردارم بر بنیاد
 بود تا جانب حرکت که از غم دست از خود را گرفت و چون در آن بام میوار می
 نفس در حال عجز نفس بسته و بدیدم که در آنوقت را که می
 بقیل که می شد و می آن که می نو آشیاء و در کمال در کعبه پرستش کرد که در آنوقت را که می
 اتفاق را که می و اتفاق شد و در کمال در کعبه پرستش کرد که در آنوقت را که می
 بعد از آنکه می و در کمال در کعبه پرستش کرد که در آنوقت را که می
 در کمال در کعبه پرستش کرد که در آنوقت را که می
 خات می و در کمال در کعبه پرستش کرد که در آنوقت را که می
 با خود تو که که در کمال در کعبه پرستش کرد که در آنوقت را که می
 چون نشاند و از هر طریقت حق از حق نشاند و از هر طریقت حق از حق نشاند
 در کمال در کعبه پرستش کرد که در آنوقت را که می
 نشاند و این دستیار بعضی شد و در کمال در کعبه پرستش کرد که در آنوقت را که می
 چنین مجیب عالی میالهای و از آن که که در کمال در کعبه پرستش کرد که در آنوقت را که می

[illegible]

تاریخ او گفته اند **قطعه** باز چون بشد و خفا و دور و دور رسیده به آیه جا و ثبات گشت
 دوام کرد و در آن خون ملک بگری چون نیک نگریست به احد گرفت و بیغشش به زیار کم کرد
لوحه من الشعر سپهر حال گویا از شری دیدار کرد که بوی گلستان بود و درو جانان
 از دست برد و تاضیست او گشت ولی به نمود و سال یکشش ظهور را در میان زمین
در آینه کاف صاحب دیوان از بعد ملک یزدی از ارباب دیار و خاطره داشت و
 مواره و محبت بر وضع آن ناحی شناس بجاشت و از زبان آن مدحان بهر مترم آمد
 رسیده بنای گفته اند **قطعه** چون دیالک از قریه یازده شد و ت یافت و در جوی
 شیرین بقصد صاحب دیوان محمد بود که دوست و مالک بود و در پس از دو سال
 دود و دود و خفا چشید او در دوران شربت توبه و توبه شود و با معادل داد که
 وار و در آن روز شش نیزه و زمین انضالی از صاحب دیوان و قریه آن جانان
 باصفهان آمد و خواست که بنده درستان رود تا از پارس مطبوع آرخون محفوظ
 و مصون آمد از خون آن یک یوسف شاه و در اربابستان نامه نزد صاحب فرستاد
 خواجده را بوجب و اصل الله بطل الله رعا علی اصل گریبان جان کرد و بیای خود شد
 کاوش آورد و الله چون صاحب بازماند از خون رسیده و منظور از انضالی کرد و در آن
 کرد و آن الاقاب بیک سال گشت به طبل آوازت را باطل خط و زارت مع
 کرد و بود و بود و خواجده را نماند و در شیت همه خود میداشت **الحمد** او را و از دست
 خان بنسیر و پیشانی منور کرد و اندک از خون را بقصد آن وزیرین خرد و صفا نمود

روزی ملک جاودان کرده و حاصل این بنی ششاد و برانی ملک شد و تبار و آئینه و نور
 را با جواب آید و شد و در گذراند و متولایان از خان و مان جلا کرد و در رسید
 بدینچه رسید **بیت** در بری چنان با دشمنی چنین در جهان چون نیاید بر یکدیگر
نیت ای چون کجا تو خان در دست اربع و تسعین و سبب با قصد امری کا و تخت
 بی یک تو به طور خاک شد با دیوان بن طراعی بن ملک و بر بر سلطنت چو
 نشست و دست خند جان را از سر تمام مهمل بر بست و باطلی در دم سوخته کرد
 و در است به حال الدین استخوانی و او و صد به از آن من مکتب آید خود را بسیار
 بکلیان انداخت و از راه و از لفظ بخوانان رفته باز دست خازان بن از خون چو
 و او را بر بر مخالفت با دیوان تو خصل نمود و قصد یعی و اتمام بی پایان میر نور
 و صد به با دیوان مغلوب گشته و در سلطه دمی که این سال بر بر سلطنت و وسایل
 بهر شکوه غارتی بر بست و در نیت گرفت بعد از انقضای ایامی بعضی من است
 بجان کهرانی بخاطر آورده گرفتار گشته و بنابر احوای زمره بدگمان صد به جان
 سیر گشته و بپوش کرده و او را بجهلان غلام شده و سپرده خو هستند که مال آید
 از چاره زنده اند و می متعلق است که گفته و خلا آن احوال شی بر بالین نومیدی
 در عالم رو با چنان لطف کردم که بجهلان روز به مراد میان پیشه بسیار نگاه برود
 کا شخصی بودانی با شمی افزوده پیدا شد و در دست ایشان خلاص گردانیده گفت
 چرا که بنحوی بر وجه تمام ازین خواب سال گشته و در غده روز به نور بود و تمنا را

در میان دفتر روز به جماعت مرا بر سر سبزی بالائی سوار کرده و پیشه بر نه و در دست
 سیاحت باز داشته لیکن چون ازین میگوئی خردوان دیده بودند و هر ای سیاحت
 شاد و بی نبود که یکبار به نورده ان نومان از و رسیده شش پیش من ایامی چون
 در این هنگام در تمام شلر و آید با این خطی که مناسب حال بود و نیز بود **کتاب**
 بسیار کانی این دایم کرد و به جان و در انظار رضا بسیارش و عرض او کن
 بیک چشمش و در صورت حال را بر وجهی که در خواب دیده بودم شده بودم بنابر
 غشی من غالب گشته از خود خواب شدم چون خود آدم و کلان حب لام بودی
 دست ازین داشته ترک را ازین کردند **صحیح** رسیده بود بلای ولی بجهل گشت
درین آلاء را آورده اند که سلطان خازان به منونی سعادت و نیت خیم زو بهی تمام
 فرورد و چهارم شبان سینه اربع و تسعین و ششاد و سیاق لاری ششاد سلام رسیده
 بین توجده او یک روز در قریب صد هزار غول به دست شیخ ابراهیم حموی مسلمان
 دی ستمی سلطان محمود و کرد و در دست شنیده ام که بر بر کارم زنده و دست و خلق که
 عاقبت کار به جمود دست و در سلطان بنات را می بودند طبع جان آید است
 است شاره اردو در بری به شریف خوار و ترتیب و بیاد رعایت فضلای و رضا نمود
 از جمله مولانا بیت الله در کستانی را که بصوف و نش و خزان محلی بود از سال
 طبع شده است بر حسن خال قدر و منزلت او کاشت و جمیع التواریخ خواهد شد
 مذکور است که اکثر اوقات میانه سلطان و مولانا صحبت نموده گشته و در میان مکرر

علوم و سخنان بیکدست و در تعب آن سباحت سلطان بر روی قافیه می یافتند و درین اندیشه
 بود که با وجود کمال استعلا سبب چیست که خدایش این همه بولایان را بر او نازل کرد و درین
 حاضر خود سلطان غرض قبیح بیان فرموده گفتند که این سکه است که خرم گیس که در آن
 زرد و جوهر خلائق بخوار از سر سلطان راه دارد و درین خواص که از زمره ارباب
 اندلی بان برده جوهر در دو جوان آن کردند چون بولایان است الله که بجزن خاص را ببرد
 بود و در آن درگاه که در مسکن خدای بود و عرض کرد که با وجود این غرضی سبب این
 قطعه که در دست فرمود که ما کوکب نواله دادیم و امثال این مرد و تنگ فشان اگر چه
 نواله از تنگ حکمت است اما تنگ مذکور چه چیز پیش خدای نام دارد و برین حیا چه
 خیر الهام در پیرامون و پوشش بلا نهایت است اما از عبادت و معاشرت این نوع
 مرد و شرب از شربت و صفای **بمعصوم** سرور خدایان خدایان به چون در کل
 در فرودین برین که از قطعه این بین سخا و میگرد و موهبه خدایان شد **قطعه** سل
 هفتصد و سه زهر شوال در بر و بار و دم وقت حکم کشیدند شد از نواحی فرودین
 جهان آرای به سوی ملک که با اوجان از پیش به به امر او نویسان سلطان محمد آمدند
 را که در عهد جلالت عالمی تو شهر بود و سلطنت فاش شده دست و زبان شما بکشید
 بغیر از ملک خدایان کرد و بکر ملک و سروران اطراف بپرستید و نهایت خدمت و چون
 گوشت مال ملک خود را از شیوه عقل خود و بر زنده است سلطنت حق بود و لهذا سلطان
 مثل من نماند بگویند آن سکه را با شلاقی امیر و دشمن بر سر و زنده است و امیر خود را

در کنگ می محاصره چیده امانی پارت را به دست تمام اوقات بیکدست و خود را بکار نما
 نکی با کلام روی نموده و شایسته از سر و زنده است و سبب کشید چه چندی که شود و آخرین
 بصلای رضا و از ده ملک با معده دوی خفا و رضایان بان که از زمره ارباب گشت
 پیلوان محمد سام خوری که فی الواقع این بیت شایع است **بیت** اگر سام بودی
 در ایام او به خوشی سر زام خود نام او به سپرد و پروا میدادند با گوشت خطه هر چه
 تمام تر شرب از امید و از غایت خود را این غرضی بر دستور بود و **نوع** با شرب شهر به پی
 بار ملک با شرب قطعه پیچی در عرض سپاه **بیت** بعد از چند روز را در نو و گوشت
 شرب بر یکدیگر حصار اندازد و از راه جبر و قهر از راه و حصاران سپرد و از آن چنان
 بسبب که مرغ و باره شرب است و است البرج و هم مساوات نیز دیوان بعد از که شرب
 ملک کبوان و عمومی محاذات بیکدست **نوع** با شرب حصار در
 تا ملک بود که خدایان را در کنگی را در و در بی و اهل را از دست کوریدی
 از هر که گفتش قدری و است اهل صلاح در میان شده و از بران او و در که تمام
 از شرب خاص ملک به بر باد نجا به و چون این غرضی با بر راجع شرب
 خدایان ملک و سوز و درد هم شرب می شود و اما به دستور و در صف که شربان ملک
 ملک و گوشت در جواب پیلوان نوشت که امیر سلطان به باره حصار خود را در زمانه خود
 از قریب و از شرب نگاه دارم و بی دسر از باره خدایان شرب از آن خوشی و در
 بران یافت که او به خدایان و خدایان حصار در ایام و درین عهد خدای شرب

[illegible]

از دست زخمی از غیرت و خشمش شد که بدید رویش را چون آبی بر برق چرخ سلطان
گفت **سلطان** خلاف دای سلطان رای صحتی نه چون خویش باشد دست شستی نه
از آن جوان هیچ سخن توان را با نماند که به تعلقش از خانه فرستاد سلطان از آن جوان
پیشتر از پیشتر رنجیده که دست جوان را در غیور خویش تو بر سر کرده اند و در آن وقت
رایات جلال تعلقش بقدا و فرمود سلطان از رخ کا که کمر برون بخرامد و امر را با
شد او **مولانا جامی** چاک عشق از جان جدا نیست **بعضی** که بعد از شناسایی
و چون غمزدان عشق بقدا و بر ملک وجود آن ملک ملک نما و از روی استیلا و تسلط
زور را ورزیده بود و چند دایغی در خود شناس و دایغی و شکست اساس و از این جهت
بعضی منجمد و قطع از آن نموده گشته و در آن اوقات مناسب عال خود این آیت
میسوزد **شعر** عشق و چاک هیچ حکم که در شمع افرا زده و خود از غم که در ملک است
نشانی که در آن **بعضی** ز پیش نگذشت **بعضی** که در زبوی و فعل از یک چنان
از پیشتر زمین ز در یک **بعضی** چاک خاشاک را در ملک دست بر بند و از حرم دل
و در آن اوقات این و شاه را از بر طبع آن خشم و سر بر کتار حاصل ظهور یافته و
بوجب کلام ملک ملک ملک کلام زده السج شهادت این جهان که در **بعضی** میاید و
نا و شش میان **بعضی** که از روی دلم و دایغی جدا دست **بعضی** که از کوهن بر جوان
قوت خواب عشق و چاک دایغی که در راه از حسد ابر و عیش و سبب **بعضی** که در آوجان و افق
بود و از دست سلطان از خواب بیدار **بعضی** که از بر خود و تحویض خود و او را با خود و کمال اقتدار

سلطان را بکشت، مملکت را بکشتی سلطان بهر تو جهای رخ جویش
 بکشت جانبش سلطان غایت از و رنجیده و خسته علی بنش لاد که
 جو را بر جان بود تا کفری غالی و از حد کشت طبع و بر کی از باران سلطان محمود
 و این غنی یکبارگی عیان ملک و در تمام ملک از کشتن شهر بار بار بود و کشت
 کوهی خوش است تا بچندان بهر کشت است تا بچندان بهر سلطان و شبنم
 شوال سید سید و غیرین بوسیله بصلال و را با خود قرار داد و اتفاقا در آن حال
 سری چند از طاعن الطریق بسلطان بد آورده و موجب شادمانی سلطان او را در آن
 که اینها سرچرخان و توأم است که امای خراسان موجب فرمان تصاحبان بدر که
 خوش نما و اندازین خیر جان سنان کشت نامه پیش از آن زمان بود اگر
 بیلان و شوق خواسته بر زن خانه و بهر وجه چند سوار کشت طریق اندام پیش گرفت سلطان
 خواب و بود و در خواب را با نوبی از غیب و بفرستاد و از بدایه که و شوق و آن روز
 پس سوار بود که بی گفت بر دو مکان شمر و شمال جهت گرفتن و در طی اربع و ظلال
 بر دو روستا پیشی **سلطان** دوان چو دولت سلطان روان چو فرشت **چینه**
 چو اعدای پخته بهر قصاص به زور و شمشیر کشتی اگر آن بودی که که پیش
 از پیش تو شمشیر و قنات **اما** چون عیان کشت قصاص و در حال حال و او بار
 چار دست و پای سون شمال او نهاد و بود و در چو امای سلطان به چار کشت و چون
 خواست که شمشیر مدفع فاصدان بر کشت قصاص کشت و بر کشتون ملک و شمشیر

بناورد

قبل و پوست و خشت و خرد را پیش رسانید و بهر جویش را از حکومت والی
 بهر خواست **سلطان** هر که خواهد که پیش سلاطین بر پای **باز** چون شمع غار و زشت
 خدی **اما** است که گزین خندش بر سر و بادش داشت زبان لاله و پیش
 به از آن کارش که زانکه فروغی یکد **اما** کوشه خود که که کشتش بدی **اما** و سب **اما**
 از مریخ **اما** که مباد که از اسان مرقم **اما** که جهان و اولاد اسان شریک **اما** چون
 اما و کلام بر باران طالع حاصل کشت اصلا و خود قدرت است **اما** که از آن جهان
 ضعیف و از غیبت که تو از پس ساند خندش شادمانی است **اما** که از سر سب **اما** او
 بهر بار از استماع این و همه بکرموز و زو که است **اما** که و در و زو است **اما** که
 و یکمان بر خنده و دود و زو که است **اما** که و زو که است **اما** که
 نصیب شادمانی است **اما** که از سر سب **اما** که است **اما** که
 در آن که موطن خست **اما** که در دست خج **اما** که در دست خج
 نصیب و کشت **اما** که در آن سخن و شجره که در باب صانع این تقریر کرده بود
اما که در آن حال او را حاضر ساخت و بدو گفت که تو تسلی شدی و بجای او قصه شادمانی
 کرد و از بجای او الفس نمود که او را از میان دو نیم زده جلا و پرسید که بستان نوع
 است عاصبت گفت که کی که آن جهان خود و پشت است ظنا رده و که که پیش
 اینست **اما** که بر خود امیر حسن را که حاضر بود و خلوت طلبیده است **اما** که
 طالع و است که که از آن که برایشان انصافی نیست از دست بگیرد و یکی از

سارگرفتند و حکومت فارس را در هر سال خمس و سیمین سیمای گرفتند
 سلطان در هر شنبه دو روز عادی الاول سیدت و سیمین و سابع و یافیت
 گویند که پیش ازین سده ازین حالت تا که یکا کشت که غنایا بخت خود حاضر نشد
 بود **من السوا** گویند که سلطان بعد از فوت میرجان بعد از آنکه سوره را در
 در آن حاضر شد خمس و سیمین و سابع و یافیت گرفت بعد از آنکه عمارت بنیاد
 و خوانی و بنیاد را در آن استغرق شد و در بنیاد چهل هزار آدمی غریق طوفان
 گشتند و چون حال این سلطان علیه الرحمه و الفرحان در بنیاد طوفان نشان **کوی**
 بیان نمید و مختار و چو گشت خراب و باب شهر مطهر که خاک بر سر آب و درین روز
 بعد از آن بشت بادیه که کرده است خرابش جهان از خراب و در آنجا حاضر خرابی
 اشعاری بدین اضافه کرده **میت** دجله را امسال زغاری مجب استاده بود و پای
 زنجیر و کف بر لب کرده و بانه بود و تواجده سوره ازین خنده رخور شده و نوحه برای سوره
 کرده و سلطان حکومت بعد از امیر اسمعیل و له نجیب میرزا که خواسته سلطان این قطعه
 او گفته **قطعه** و چه دین محمد امیر اسمعیل که درین خلق خدا را کف تو گشت که کشت و کشت
 است ز دست تو و بعد از آن که چنانکه چشمه زعفران پای اسمعیل و منقوش داشت
 او با نجاش تافته و زعفران را استقامتی تمام مقدمات رسانید و قریب چهار سال حکومت
 با استقلال یکا کرده و آخر در شورش فاشین و سیمای بعد از آنکه شایه زاده شیخ علی ولد
 سلطان و سیمین دست عازر فاشین **اصطفا** در زمان مالت و از آنجا عمارتی می

رخت

سرجانی از عمارت بدین آه خورشید که برین مانع شده گفت شاید سر کشی را بدینجا
 بعد از قتل سوره را از آنجا و بنیاد **من السوا** مشهور است که در عهد سلطان اوسین
 در جمیع عالم نه بود که در شورش سده و سیمین و سابع و یافیت و در بنیاد
 شده و هر روز جمعی که در بنیاد سده ازین حالت تا که یکا کشت که غنایا بخت خود حاضر نشد
 در بنیاد مملکت طوارق و مملکت مدی کشش با کشت کوشش خاصی و ادانی میرسانید
 بنیاد و آنکه با قریب سصد هزار کس فوت شده و بعد از آنکه کشتن آن بلا
 گشت که کسی زنده نماند **شیش** و پنج این خورشید که در شورش سده و سیمین
 سوره و دجله و طوارق می روی و کوه که کس این نوع طاری ندیده بود و در شورش
 آن بلا چاره زنده گشتند روزا و آن فضا و در کس خود نشد و روز دوم فضا و کوه
 روز سیم فضا و دوسه هزار و روز چهارم کوه **سده** و یکا که چهار کس آمدت حکومت
 نشان از آمدن سده و سیمین و سابع و یافیت و در بنیاد سده و سیمین و سابع و یافیت
 سده و سیمین و سابع و یافیت و در بنیاد سده و سیمین و سابع و یافیت
 بعضی اوقات محمد خان مذکور را و برنی امام طفا محمود خان بن محمود بن ابیاد بن یو
 بن امکان بن نور بن جوینی فغان بر او که چنانچه و چند روزی همان محمود بن لاکو
 آنجا نور باسلطت نام و کرد و اندید و دو روز سلطان اوسین بن شیخ حسن نور و کمال
 سلطان احمد بن سلطان و سیمین شش سال **سده** سلطان احمد بن سلطان و سیمین
 و در سال **من السوا** آورده اند که چون محمود بن ابیاد بن یو که قبل از سلطان

دست آخرم خواهد داده و من کرد که اگر او بود از روی خیر خواهی گفت
او چون ترا از پیش من می تواند بدو با ضرر دست و زلف که خدعه زده خواهد کرد
مین و سید را بخت آورد **باب** بهترین باشد که چون مرغان را در دام و دور
باشند اندر سلام و لیکن چندان خب نصیب و جاده در دل و زاریت نباید
آورده بود که موجب خفاش و عی و عجز **نصیح** من گوش استماع دارم مع قول
درین غصه دهنده بصیرت من را دایر پوخته شده بود **و حکایت** از خفاش گفت تا به
گوش بارت هر که گلاب چربی باشد عیان بود پوشیده و در **باب** حاصل آسا
جاده داری بر سر کمال ام و جاست خوانم که چون ترا جاست کام و **الحمد**
خود را می بیند که با بسا افزوده زلفت چون تراست نعم دان در می مانند
چون فراس که کو خیر و دستور بدان غدار غور رسانید علی حکم عینا و نموده و را
بند اخفی فرستاده بعد از چاه که عاقل انجمنی را با نجا رسان داشت گشائی
خبر و زیری بی تدبیر بود زندان علی فرستاده او را و دو چهره بر استعدا و موکل که
حالی فله و دست جوسی جلی کو توالی انجام سپرد و جی سوس بود و خوابی منابر بطن
رجل آتی نموده در کایت و اطاع او بدین خیالی خود از آن طوفان سال آن برگ
بعد بر مال غنور می شایست بخاطر رسانیده و دو کل بدو نوشت که موسی در **خط**
و در است فله جاده بیکند و با که از شاد را کرد و الوار که درین حدود و ضرری
لانی شود و است که برین منی اطلاع حاصل کرد موسی و علی بدین شایستی پس در وقت

[illegible]

و خطاب آوردن در دین بیکباره پرسید که از منج واقع شده که سخی ابرجد است
 ام اشراف نوشته خواهد شد شناس را نزد او انداخت موسی سوگند خورد که درین
 بیکباره ام و اگر با عرض پیش ازین مسالده واقع شده باشد من بعد کفر اشراف را بر تو
 انده بدستور او را بگوئی و الا فدا شود که زهر سنا و درین فوت حضرت خواهد را خدمت
 بر اصل بود و بنا بر خایت تعیب او را و کندنی تا یک و نیک **ص** چون کلک کاه
 نای و سینه چنگ که کرده درش بر او **دیت** در یک سینه چنگی بر کش او را که کند
 آنچه کوئی کویت بازه اندر و انجا نیک و با **ص** لبس فی الدار و غیره و با نه با بود
 شد آری **دیت** انرا که عقل و صحت و تدبیر را می نیست و خوش گفت پرده دار که کس
 در سری نیست که عمار را را او لبس غل است و انرش دار و این ویت و صفت آن
 خواهد سگ به ال **عافری** مرا ملک علی داد و در ولایت خود که دخل او چند بود و هیچ
 تصور و بجه و خراج جو که میرسد شب و روز نه دست عاود و مشور و بی مشور
باید الوهان چون علم اشراف کمال رسید رعایا را و اوطان خویش را نمود و مرکب از کاه
 او را بجان بطرفی نشت **شیخ سعیدی** از رحمت شمس که مایه بود و نه پنج دیوار کند و
 با هم اندود و از انجلی قاضی محمد الدین بروی که بصوت قرآن مشهور است بر سرای نشسته
 و از انجا بوط مشغول شد و با و شایسته از یک جانی بیک که مو لاسه الدین علامه شرح مختصر
 فخص اسم او نوشته بود و خط وی تا حضرت قاضی روزی در شامی و خط شرح غلام قدسی
 اشراف را بر وجهی غیر کرد که خان و جمیع معارف و احیان در گردیده و با و شایسته

و فتح شرا و شده از راه و بند شروان با و را بجان که چون این خبر با شرف رسیده خزان
 در مدت حکومت اندوخته خازنه بن برادر سکیل با شش چور سوخته بود و بعد از این
دیت درم جو برستانان و زرد بر پرده و با پنج که گمانند و با هم خدای می و در خون
 خزان اشراف را در اجده قطار سسته و سنا و قطار سسته چاه و زهر قوم و دم حضرت
 زهر قوم و اندوخته و **عکرم حکم** افش محبت در جم و دنیا را از آفت سحر و افعالی
 خیار رب طهارت زاده است که بعضی از افعالی کرام و زهر کرمیده و جسی می آید
 الا صنام قرار داده اند که در از صنام زهر و سست و ابرار علی السلام و عاف بود که
 بود زندان مرا از جایت زهر و سست و سکیل آن دوری و ده و ده شایسته و ان محبت
 انما است که کتب اندکی از نس کل خطبه و اشراف خود به استقبال انهم و جان حضرت نمود
 و بر بالای پشت منظر ایستاده بود که یکبار بزی شده و با می و سب و زنده و گلی
 به و به چاک که مرکب اشرافان رو کرده ان شده اند انکوش چنان ایستاده بود که
 از راه سرب با سکیل چون خطرات محاب رسیده و نمود که انکوش که را شکار می
 در میان که زنده و ایشا در سطوت خان بکله از سر طاعان موجب نمی نمی بر سینه
 سرخ و کوفته پر کس بطرفی رفت اشراف چنان بران پشته ایستاده بود که یکی از سکیل
 رسیده در گوش او چوبی گفت و او را انجا بر آید و راه اندام شمس گفت و به بر آید
 شب در شب خانان زودل نمود و صبح در عقب خزان روان شد و در سکر سواقی
 کردی کسی با او نماند چون بجای خوی رسید شیخ محمد با نیمی به استقبال او آمده اشراف را نجا

خود فرود آورد و چون خبری بجان رسید امیر باض را طلب و فرستاد و هیچ خبری نداشت
 سپهر و شعیبی بی بازاری نشین شدند و او را چون ملاوید در سپهر او را تا بدانی که در نو
 چایچ به چکس مرزا نباشد هیچ و او را به تبریز آورده تبریزان سنگ و کلنج ساز
 سابق او که در دهستان او را در معرض خطاب آورده اند و در شهر قیام کنند و آن
 و سعادتی و فرموده کاووس وادی شروان و قاضی قاضی الدین بخاری نام کشیده
 رنود تبریز را و در میدان کوی باری که در ده و قطع و ابراهیم الدین خلکو او را بحدس
 انعامین **شیخ شعیبی** بر بنیاد که بنیاد و خود بخند و بنیاد و بنیاد و بنیاد که در
 زن بخند که دو دو دل مرد و زن که گویند که عدول سیاست و ضبط و مهارت
 بشاید بود که چون در آن اوقات که بکلیت از اوقات بود و دو نوبت بر عرض شد و دو
 مرد و مرد و احدی از لشکرانش را خدمت آن بود که خوشه می کشید **بیت** چون
 بدری البته که خواستش بر تو با و که همه کوی کاری به چون به تبریز آمده و رضا
 بادشاهی زوال فرود آمد و اعیان در میان رو و خانه و کوچه و خانه و چکس با بارانی
 نبود که بخانه سلطانی در آمد و اجرم حرکت آن آنچه اشرف در مدت حکومت از در و جو
 انداخته بودنی قوی قیام او شده و این یک که بغایت شهور است در آن باب مذکور
بیت دید که چه کرد اشرف خرد و او مظهر مرد و جانیک در **نصیب** امر حق البک
 حکم که مرغان اشرف او بکلی دفاع پندی انفس که در فرمود و تو مال خود دوست مردانی
 ما دشمن دین نیست چرا با یک گفت حال خود که مطلوب است در دنیا میگردانی چنانکه

نست مصحوب خود و بعضی میری **بیت** خاتین که بدست ظلم برفت خطا داد و
 با ظلم برفت و درین و آنقدر ظلم و عدوان و بدشمنی صانع انسان شد و چنانکه
 خاتین که بخت **فرمود** می بدین که شیبین بود و بار او بیکر و دگر که در آزار او که
 زانکه شیرین نباشد بریش و باره در آن که برش و نه نامی این و در آن این
 تو خواهی چنان شش و خواهی چنین **فرمود** چنانکه بیا به رفت و حکومت رسیده و
 نفر و بام حکومت ایشان از دست ایشان و ثقیل و سبب مانده اند و آن چنین است
 بیت سال **اول** پنج سن که یک و رفت سال او بعضی اوقات شتر و ساقی
 و بعضی بام سلمان خان را با و شاهی مرد و شد و در **دوم** ملک اشرف را و شیش
 سیزده سال او او شروان نام شخصی چنانی را سلطنت مسموم کرد و بدید و بود و
 بنو شیروان عادل ساخته با و جو و عیادت ظلم و عدوان بطریق تو شیروان بنیاد
 در آن شش **دو** **نصیب** معذرت بخت از تو شیروان بنیاد **بیت** بدین چه حکم
 که کار کرد از عاقبت یعنی از رویا که قبیل بنیاد **بیت** که که از اهلان بنیاد
 عادل **نصیب** که کند که چون که اکاب اقبال بر شیش کنی چو با و کمال رسیده
 میدان فارس شد متوار و اوقات و خنده ساعت خود را با عیادت فرجه و کان
 و تخریج اعداء راج معروف و ششی **نصیب** می خور و روی توین که ملک کند **بیت**
 در آن احوال توین به حق نه نقدی که نداری بدشمنی کن نه خبر بسوای غالی
 که نداری و بدی نه اما میان او و سب از الدین محمد مظفری با ریجیه و سروری خیار

[illegible]

که دورتی نشسته بود و در حین که مبارکالدین بیخ اعانان از اوضاع کرد و نشان کرد که
 اشغال داشت وی چند مرتبه بیکدیگر بدین دروید و حرکت می نمود و صدا و دروید و کلام
 مبارکالدین همچو این از وی می افتاد که در وقت استیصال احوال اقبال را در وجهت
 ساخته رایت انعام بصوب شیراز با فراغت و در شوق سرگشته ابرع و خوشین کوی
 بدر شیراز نزول نموده آغاز محامد و فرمود و زمان محامد و امسا و پدا کرد و آهوا
 از آن حاجب انصاری که باین فرموده احوال اقبال بر سر و جامه می کشیده بود و چون
 چند روی نمود که در موجب احوال اقبال که سلم استیصال او گشت از آنجا که باز
 طین افضل امیر حاجب خراب که خویش میبست مبارکالدین پیش پای محمد و در میان حاجب
 شمس حاکم که گلگون باغ بود و اقدام فرمود و این موجب نفرت و خوش نشان
 و قاضی عیاضی که آشنای دروید و خجده خانان پیوست و در احوال اقبال خواج حاجب
 خواج که در شب و بل و در کم است و دروید و خواج بود و در احوال اقبال
 بیت و درج او فرموده **حافظ** و بیاض ملک کوشی بمال نیست عشق نیست
 حاجب قوام مانده و وی همواره در تشدید این دولت امیر شیخ مذکور که کشیده که
 نامش سرخ است و بعضی برین دولت نخواج رسیده بود و دو تیسار یک باب و هجوم اعدا
 قوام حجاب خندش جوان نکاح که لا بد که می جام و پاله امیر نزدی **بیت** سرش از
 باغی نیست زمان حال و در مسیر و زور خود کرد و درین سرنگش و یک کت و
 نبوی **ملک** با و شاه را اعتقاد و شراب خوردن و حرامت در مرا که کنایه است

و من بزم و جود و ولی چه بود که خدا را خود نمیدانی در غرض از عرض این خدمت که چون
 شاه سلطان که در آفت را بیکو خدای می شایسته جمال میر شمس که گردانیده بود و چون آن
 داشت که بفریاد رفت و فرط غایت غم و کشتن چاه و در تیره بش سبب تصادف
 یکدیگر تصدیق و تکیه بر این بود که حال آنکه چون سباز از این محمد بهضمان آمده شاه سلطان
 جشی بود که از تیر و آده و آن اخصاف کلمات مبدل و دشته حال غلبه لاجول
 چون بمل آمده آمانش آمده او کشت خواب را داده خدا سکار را با نوع غش و آزار
 اختیار از زانی داشت بدین که کفای فرموده فروش او را و طوفان را با تمام و او
 روح و ملک طوفان سبب شده انظار یک که در انوقت از پیشانی بیکان برسانست
 بود بر سلطان و او داشت و این حرکت موجب امید می و در روز یک و یک
 تا یک که در غرض و چند چو آنکه استخوان در دو و شش می و می از هر کران
 از فرغی که خوش بود و شمس محمد با در خوش بود و چون بعد از غایت
 بیک و پر شمس محمد از اینجا بفرست می خوف که از او اما کان شرف بود
 بخت جود و درین نوع که در می و یک و یک جای سروس می و هر طفره نیست
 انجا لشکری در کم شده و در شهر رسد و شمس و سبب از با تو لایت تو بود
 و انی خوف نبرای می هزار سوار مستعد بکار گشته از تیر و حرکت آمد انصاف و انی
 در میان اتفاق افتاد و چون جانی بهار زمین شمره و کان جانی طاع شاه شرف
 الدین محمد و او با انوار رسد شاه شمس در کشته بود و ایشان در سبب از می با کربان

فرمان

نشان که سکه خرم را بر کف و بر ایشان گردانیده و صفوان این قطع و صفت حال مخالفت
 گشته بال **مذکر** حاجی چور و سوار و تیر و عرق و شوقی ز غار رخ و دلش بود
 میان نه و پدید بزرگوار علی در غم اولاد و از غم ناله و سوزیده و شش شایسته
 روان داشت و در اینجا تغییر نظیر و سبب لشکر ازین نمود و ازین طرف نما که بی حوصله
 سبب از این نشان بر ایشان آورده و بعد از قطع میل و چو کشتن بدین میوه و شرف
 شرف از آن آمده که خوار که در او و چو خود را کونسا را که کسی بر پایت کی در ملک
 از این سر کشته و تیر و خود را با باغچه اولاد و باغچه اولاد و باغچه اولاد و باغچه اولاد
 آمده و روح خدی و طاول او با باغچه اولاد و باغچه اولاد و باغچه اولاد و باغچه اولاد
 نوی بیک از خدایشان **مذکر** از خدی بیک و خدی که در خوش کوی و بخت و کوی
 تو را که در و ولی شوی خدی در شرف و خدی نه بسی بود که سوار در جاده که در
 جشی که از تیر و سعادت نمود و بودند و انصافان و را که در غایت سافند و شایسته
 سلطان میل و شمس که به وضع و ملک فی شهر رسد سبب و سبب از آن فی ملک
 بعد از اولی الا انصار و خواجه سلطان درین باب چه بگویند **مذکر** که در کوی و حب
 دیدی که از غایت شمس تا باغچه مور و و انکه بیکت شمس شرف و سوار و سوار
 و کوان محمد که در تیر و طفره شمس او بیکت و از غایت کوی و شمس که در تیر
 بر اسب با سعادت و بخت و بر نیا کسی بر روی و زور و خواجه حافظه خطه و یک
 انکه گشته که این بستان است **مذکر** که در شمس و جهان شمس از و می و چو

سالمی طلب عرض بایمانه ساخته و بجا بوسیله الحال صورت احوال باده خوان
خواهم کرد و بجا بوسیله چون استخفاف و بجا بوسیله شادمانی شاه شادمانی
و او خواند زانو فرود شاه را گفت که مرا شادی بجا بوسیله فرستاده که معلوم نگارم
شادمانی و اقبال دین رنسان بر سر او میرود و بداند چون بر خوار گران تمام
نیت خواهم کرد این را از لفظ کبار در زمره شادمانی شاه فرستاده شد
دلی برین حال و او به دهم از برای خاطر و آنکه شادمانی را در ذکر زانو فرود
ری به حصول و پیش حاصل نمود و چون از مجلس خدیجهی پیران آمدن آشور برگشت
ای شاه مبارک دار برافرازد و نهاده ام از شادمانی و نه شادمانی بوشه
ستیزان بگاه که بنشیند افغانه و برانخواست و بخت دل پسندش سرخند
نشد که بنده چون عبدالرحمن ابن محمد داشت و جنگ خلع مغلوب کرد و جمعی که
بر خود نقد بر شد و حسب الامر خلع مغلوب ملک خلع می آمد و یکی از آن
ایضا الامیر بر او خلع می داد و پس بد کرد و دست من را زنجیر داشت روزی
عبدالرحمن را زانو فرود میگفت من او را منع کردم چنان گفت که او است که می گفت و یکی را
را بشتاد و آورد و او بر طبق دعای او گواهی داد و خلع بود گفت تو چرا منع کردی آن
شخص گفت راستی آنست که در ابغایت مکن و بوم حجاج آن یک را واسطه داشت
حق و دیگر بر اینا بکمال اصدق بخشید **نشد** ثمره راستی رنست و بختی که پستی
در بوشه و حق حاج و آن گفت و دیگر که بود برادر دوم من که مرگد حاج فرزند

24

شد و پیش گفت علی الطرب علیک السلام و بعد السلام و علی بن عبد الله صاحب صورت
سوال را بعینه صاحب ملک و مال عرض نمود و بعد از آن صاحب سر را بدو گفت او
طلب کرد و نور ساندی و من شنیدم و حق سبحانی و تعالی خود از شما نصیب بر
الحق محمود یک روز دیگر صاحب فرموده همان صاحب گفت قبول نمردن طلب نشا
ظفر دارد و در پیش گفت و شب در وقت دعا بعضی حاجات عرض داشت که نصیب
ملک و مال نمی آید و ضلال داده که همانان از همان احسان ایشان محروم اند و می آید
که ایشان زیاده ای می آید از روی استحقاق طلب کرد و مال آنرا از خدا تعالی
حاجب بوضع رسانید و این نکته را که او از روی آن دوست خدا شمرش را
از امتضا حق سزاوارب استحقاق منت نمود **صحیح** و بعد از آن صاحب پیش
کتابت گویند روزی از زیر پرش است که با که به نزدی سر را بدو گرفته عرض کرد که تو
ندارم و اگر مال پریشانی در سر پرش بد که خلاصه عمر و دگرگانی من از تو و مال من
السلام مبلغ چهارصد دینار و دهون است و شاه را از آن رفت و در فرمود و خود را
نیست چگونه از من و جواب این تو از من چون آه و غمی گفتو بر زبان آورد و آن محو نیست
و گفت هر که را دوست میدار و بعد از روست بر سر منی بیار و احسان و ایکی آن
سپاه حق متعینان چه در متعینان دان میرسد حاضر ساخته و قرب صد هزار دینار
حاصل شد بعد از آن شاه در بر سپاه کرده گفت از شما که از روی دانا و دمی دارد و
در جوانی آید نام از حقون میرا صفهان شاه را نانو زده گفت **صحیح** و اولی که

بدویش کنویریند از قبول
آن وجه شناع نمود حاجب

لاف محبت از مدح شاه را بسیار خوش آمد گفت موافق تو چنانست گفت سید
 دنیا رفو نمود و خنده چهره دیگر بران فرمودند شخصی شمشیر شاه نام زلفون میر جلال
 ایشاق را نیز آن را ده شمشیر است و دوم سوم او را که در غایت قوت بود هر یک
 هزار و دویست و چهار و ده او را که چهار صد و دوازده را از خزانة جدید الاسلام رو
 سازند و در خزانه بجای نهاده در ملک و دیاری را در منزل شاه خاتون برده و بیست
 هزار دینار از خزانة پادشاه در وجه تجویر یک از ایشان مقرر شد و نامی جهات
 موجود را به پیران انعام فرمود شاه و نامی شاه را دوکان و خواتین بدان طبع
 شده که منشی بواز آن پروانه **کتابت** آورده اند که در شیراز به شوکت نام
 شده که گاه شنیده که مورقی در خفا و بگوید ای خاتون اگر از روی دیدن شاه دار
 بتجیل برآمده امی شاه شجاع خان کشید حاضران سبب توقف استغفار کردند و
 گفت در عالم مرگ دست که چون خاتون را به موسی بدین شد زد و بگذرد
 او را به پیران انعام که باین حد کالات قطع صلح فرموده با برادران و فرزندان
 و صد و نوزده بودی از آنجا که پیش سلطان شمس را مقید ساخته بکشتن میاراد
 و شاه محمود و پسران و نزار از تعلق پذیرفته رسید با نجا رسید **شعر** خوشتر
 قدرت نامذغال **مهر** خلعت خفت بعد که کار می فرمود **ست** از شاه محمود
 شورش غمسی و سیصد و سی و نزار را با تعلق رسانیده **مصر** رفت تا عالم
 و کر که در **شاه** شجاع ابن رباعی در باب واقعه را در فرمود **قطعه** محمود برادرش

شیر

شکیبایی در سبک و صومت زلفی تلخ و کین بکر و دیم و دیم و دیم و دیم و دیم
 روی زمین گرفتار آمد و از زمین شاه شجاع نیز بدقی جدا از برادرش شورش
 و شامین و سبک عالم خانی را و در آن کرده و در آنی محمد صدق منزل کرد و در
 انعامات که در شاه شجاع تاریخ و غایت کردید این رباعی نیز از وی است
 رباعی انعام در خلق پنهان میکنم و شورش جهان بر دلم آن میکنم نامر
 خوشم دار و فرودای من به انچه از گرم تو میزد آن میکنم به چون در دست من
 و سبک پادشاه جهان امیر تنبور که از راه شورش بجای شیراز رسید
 از آنکان آن بود که چون شاه منصور بر شاه شجاع بنیاد را که این خوشتر بود که
 قوت و به پنهان سلامت بصوب پربت نامذ که در روز چهارم در چهار
 ال و آن سند مذکور است و آن نامی هزار جوان که در آن وقت لازم رکاب
 انعام با و بود و بجای شیر رسیدند که شاه شجاع که شجاعت و شورش بود
 با محمد با چهره جوان بدو سوار که هر یک را از غنمی گرفته بود و وقت باز رسید که
 با محمد بر توان انعام آورد و در حضور بر چهره و از پشت صاحبان و اعدا
 با خود را چون شیر زبان بدو رسانید و شمشیر حواله سر کرد و عاهد
 و ناری میال سپهر در راه کشته آن آمد را و کرد و در بجز آن و کس نامی
 به ریت رفته بود و چنانچه نواب امیر خواست که بنده و دفع صده آن جهان
 کند و فلا و جوزه که از تیره داران آن کا نگار بود و فرار کرده حاضر بود انعام

شک در بای و دوا آن شیرین بیجا چون آب جگر آن است نه بود و در آن است
 بجای و بیکرانت و قشون قشون بهادران که هم ترست و قشون قشون بهادران
 خرم و افتخار و در کردن گشته خال عابر بر رخسار و در کار خودی گشته افتاد
 بهمنون این پست میگوید و در **بیت** که در اینجا هم سر بر بجای نه باز بملوانی سر بر بجای
 حاصل در آن معرکه کارزاری نمود که قصه دشت خوان پور وستان بر جانی بسیار
 ماند اما چون عادت بود که شش چیده بود و آخر الامر او را بر می برگردانند و شش
 بر رخسار و لاجرم در شاهی گرد واری از زمان شاهین میرزا او را رسیده
 آورده و سرش را جدا کرد و **سلطان ساجی** به خواسته تو قصه سر خود داشت و لیکن
 تو یکدیگرشان نیک جدا کرده و سر بر پور و را ملازمت صاحبان و در **بیت**
 سر که گردان از امرت کشید که دروش در برستان تو یک کشاکش آن در در
 علامه الله بن در تاریخ آن چنین خالق گوید **قطعه** شیرین و صبور آمد و درین
 ملک خود داشت و ملک شت از دور و سیاه چون برقت و لاجرم باینه او شد
 ملک شت و **سین المصکات** در روضه الصفاحه که در ست که شایع می باشد
 بن بیا در کدین محمد روزی در شکارگاه از ملازمان خود دو زاده و ماکه نظرس
 شخصی در میان کوبی نام بر داشت و شغال و شت افتاد و می پرسید که درین
 ایام چه دیوان بخلاف حساب از نوچ می میگردد چون و معان فخران مکار و پرور
 برای شت شکار شکار بی نهایت از نواب دی امانا که در شاه می گفت باو شاه

غزلان با یکاه و نزول کرده من منند که چون بر دوانی در باب رخ نقدی و نظایر
 حال دیوان و تحف کتابت حکمی حاصل که البته بیانی می گفت البته غلام احمد
 نیامدن پرسید گفت بنابر آنکه تو جوانی نیک بیانی آن پیشتر هم در پیش نگذاشته
 چشم بر زمین خواهد داشت و گوش برین گویند و ترا فرستند می آید که در شاه
 گفت مرا در فرزند کاوشه بعد از صفی هست تو با که البته صفت را بسیار از صفات
 در پیش پاسبان و عدوان و کابش درگاه شتافت و چون در راه راکه و در دوره
 در نظرش بر چه چیز است افتاد او را بشت نخت از کاد و شت و بر بروی افتاد و شایع
 را بر حال آن سستند و بر خود نشان عافی و بیانی که ای بر کویت و بر کویت
 اندک که پیش چشم سر و پیش چشم بر زمین نداشت و دعای ترا بر جیب خواهد
 ساخت **شعر** خواهی که خدا و در جهان پس تو در دنیا زنده نگار که در پاس خست
 دلان پیش نه گویند که چون خبر و لادش خبرش رسیده بهیچ که در دست
 خال نمود این آیه را که که آن بزرگ بسلام اسمی لاجرم سینه و سر و گشته و بر
 بشا و می می کرد و اند **شعر** در روضه الصفاحه که در ست که شایع می باشد
 طوفان نموده نظرس بر شخصی افع افاد که با بر داشت و شغال و در دوان
 او را نمی شناسد پس از او پرسید که چرا چو که کسی است و معان گفت مردکی
 خاسق و جگر خدا را که راست بجای گفت هیچ مرا می شناسی که چه کنم گفت کنی ختم
 بجای و معان گفت من کی از نوالی بن زهرم و در سرای سرور زده و ناله میوم

یکی از آن سه روز است جمعه و بجمعه کلام الحجابین لا یجوز ان یمنی بحد و افتاده او در
 گفت **الحجاب محمود و یک** محمد عوفی در کتاب جامع الحکایات آورده که روزی جمعه
 از روی انصاف بیاران خود میگفت که خدای تعالی مرا برای آنرا رستم بیکان
 و الا نیک مرد و از آن مرد من آزاری نرسد برای ثبات آن دعوی و بیاری
 آورده و بیاری داد و گفت این را با برادر و دیگر مردم از اهلان خیر خود در و دیگر
 بیار شخص به چند مرد و کسی بواسطه یکدم معامله عدان و بیار را خورده و او را
 زرباچ نیست و یکدم نقصان دارد و با دیگران مرد و رویش رسیده آن بیار را
 خورده کرده که مردم از او چیزی نخریده و مردم دیگر را در گرفت بعد از همساری بداند
 که جمعی ترا بطلب اند و چاره از تو غالب نمی کرد و همراه او نیز و جمعی اند چون
 جمعی برواق و گفت ای مرد چند وقت که در کان آری یکی گفت مدتی مدتی
 گفت در بیعت هرگز نرادی و آن من بجمعی شده گفت هرگز سببی ضرری از
 و ما زانش من رسیده و الا امر و دیگران و مرا اینجا آورد و جمعی گفت بواسطه یکی
 این مرد و رویش را خدا از من محفوظ داشته و من را می شناسم و او را
 ظالمی بود و از سبب از من منتیان من بدو رسیده بود که من را بصدف
 قول و مغفرت شد **دیت** هر که بدی کرد و بیدار شد و بجمعی خویش گرفتار شد
فرع آن قطعه وقت تن اند که بر تیر سلطنت رسیده اند مدت مکشان از
 تان خمر و سبب نماید و هر چه نیست چنین و بجمعی که در میان خود است

بر

حسب القربان بر سر خود و کوان خود و بزرگ ایشان هر چند بیگانه باشند
 ازین قطعه بر وضع می چونند و **تعلق** عبت نظر کنان آن قطعه دشمنانی که گوی ایشان
 را بودند که در قصد و حسن نصیبین به جرت و در شب زاده و جیب چون خود و
 و جهت سال بنیو ال اول بر سبب از الدین محمد پست و ده سال دوم شاه جمیع
 بن سبب از الدین محمد پست و شش سال **سیر** شاه محمود و برادر او شاه زاده و بیار
 شاه منصور و بن قطره و سلطان احمد بن سبب از الدین و سلطان بنیو العابدین شاه جمیع
 ده سال نبوت سلطنت کردند **بنیو العابدین** چون ملک مغول الدین حسین بن ملک
 خیاست الدین محمد گرت سرور آن قوم را گشته و بابت استبداد و بیگانه خدای مدینه
 جلال را داشت و طمع و در کبر و لایت تخصیص و بطن و قاین نمود و چند گرت
 بدو لایت کشید و مرد و مشی علی و از خود و شیر خان خست بست و از او ای بر
 و از لایب استخاره با بر فرخ و در اقولاف و زاده و از او ای بر و از او ای
 زعت داده و گفت تا یک راجه و با را که دعوی سلطنت کند بنا بر یک سکر ای
 انطوف و انطوف لب را در کشیده و شهر سندی و بنیو سبب به بنیو
 استیصال ملک شد و ملک سیر فخری از دلاوران خود و کموری و سببی و ضرر را
 بجمع کرده و ضبط باره و حصار بهرات شغال نمود و از آن سیر فخری و امرا را و از
 اند که شش سبب به شیر فخری و با بر تقدیم رسانید چون دید که روزی و بجمعی
 بران مرتب شد و ملک اهل بی نیز از طول محاصره و مکشاده و با چار از

بمصالحی راضی شدند و در آن یافت که ملک سال که با و در آنده شش ماه پیش
 بعد از قتل را و به بد آنکه ترک محاصره نموده و مراجعت کرده که تیر خلاصت و کشته
 در ملک و کشته و اطفال بسیار بمقتول اقبال و راه یافت بشماره که خورایان
 گرفتار و کرده و تیر بسته که ملک با فرار برادرش را بر جای و نشان ملک در آن
 احوال رونوی از سر بسته آن خود بود که در آنجا مردم خود بر غریبه دریافت که
 که قتل او را و در آنجا خود انداخته بود که چون خود را از آن کرد و با قاتل به اطفال
 رساند که قاتل آن که در شش بر میدان افتاد و قضا را در آن روز که در میان
 قضی پس پند در آنجا بعضی مع در آورده بود و ملک بنا بر آن اطفال و اطفال
 و خود و خورایان بدانشان کشته ملک بر پیش گوید و زده خود را بجله شکلی داشت
 و چند روز در آنجا بر سر و لب الوعد و خان غریب بخدمت امیر و قتل و گرفتار
 از اطفال آن و خود و جانی شش و کشته و تیر و در آنجا و از او که در قتل
 فرمود چون چند روز در آنجا بر سر و اما قاصد جان و شده و تیر کشته که بی و کوفت
 از او را از آن کم که در آنجا چون امیر از آن نیز خبر گشت آن سخن یا ملک در خلوت
 در میان نموده و در آنحضرت اطفال از دانی و هشت و ملک بر سبیل استیصال
 خان معاودت و عطف داشته و در آن ملک فرصتی خود را به راه رسانید و بی و اطفال
 و می یا به کار داده و بر سر حکومت نشست و در ساعت حکم گرفتار امیر و قتل
سنی البیاض ملک چون و بسته و ولایت قایل را که تعلق با بر سر شش و موی داشت

عادت کرده و در آنجا آنرا قتل و دانی هر چنان می باشد بر سر شش از راه با بی و قتل
 با بی و قتل و دانی هر چنان می باشد بر سر شش از راه با بی و قتل
 شهر به شورش باشد و از راه با بی و قتل و دانی هر چنان می باشد بر سر شش
 از ملک از راه با بی و قتل و دانی هر چنان می باشد بر سر شش از راه با بی و قتل
 که بر سر کشته و خورده که چون شمان نشان بر ملک افتاد و چون شام از راه با بی و قتل
 کشته و تیر و از راه با بی و قتل و دانی هر چنان می باشد بر سر شش از راه با بی و قتل
 بر سر قتل و از راه با بی و قتل و دانی هر چنان می باشد بر سر شش از راه با بی و قتل
 بر سر قتل و از راه با بی و قتل و دانی هر چنان می باشد بر سر شش از راه با بی و قتل
 کشته و تیر و از راه با بی و قتل و دانی هر چنان می باشد بر سر شش از راه با بی و قتل
 قضا را در آنجا و کسان میان ملک و قتل ملک بر قتل آن و و او و قتل آمد
 از راه با بی و قتل و دانی هر چنان می باشد بر سر شش از راه با بی و قتل
 بر سر قتل و از راه با بی و قتل و دانی هر چنان می باشد بر سر شش از راه با بی و قتل
 قتل و دانی هر چنان می باشد بر سر شش از راه با بی و قتل و دانی هر چنان می باشد بر سر شش
 تیر و دانی هر چنان می باشد بر سر شش از راه با بی و قتل و دانی هر چنان می باشد بر سر شش
 تیر و دانی هر چنان می باشد بر سر شش از راه با بی و قتل و دانی هر چنان می باشد بر سر شش
 تیر و دانی هر چنان می باشد بر سر شش از راه با بی و قتل و دانی هر چنان می باشد بر سر شش
 تیر و دانی هر چنان می باشد بر سر شش از راه با بی و قتل و دانی هر چنان می باشد بر سر شش

گفتند که یک سید از آن سادات که در آن سرودن بود به سید مسعود این موضوع را
 گفت که گشت با یکدیگر رسوا و در آن سید و دو که در کتاب ابو جعفر از آن سادات بود و چون
 در روزی که شد که سید و دو که در کتاب ابو جعفر از آن سادات بود و چون
 سید به سید مسعود و در آن و دیگران که خواست که او را در این معنی تمام او را بدو لاجرم
 پیش از ایشان بیال کرده سرافراز رسد و در برابر سید که سید در این صفت
 کشید و پادشاهان سید را در توهم چهارم خود داده و او خود سید که قرار بر فراز
 سید مسعود و ایشان را از حرکت مانع آمد و فرمود که هر یک از شما سید سید را در
 فتنی روی خود خوب و الا اختیار در این با توجه خود آن سواران حمل نموده و
 سید را بر آن نموده و **سید ششم** را مده شد و سید که گمان شد روی او همچو سید
 ترکان لب مغاوست ایشان نیار و در روی او می نوشت آورد و سرودن
 ضعیف پیش از پیش گرفته مسعود و پادشاه را رسوا ساخت و آن خاتم را با تمام
 ایشان و انداخت چون وقت چاشت شد و سید که توکل رسد پادشاه را
 از آن نموده و سید را به درین وقت کوشش پیدا و از نموده لشکری چاکر بهشت
 اختصاص زیاده از ایشان بودند و بر وزیر کرد و اندید و سواران سید
 پرداخت بودند که گاه وقت پیشین از غریب لشکرا در پیش صدای کور که نصیر
 رفته و بر آمده زلزله کرده و دو کوله در گروه افتاد و **سید** از فتنه بی خلاص
 شده نمونه فی الحال تمام و دیگری افتاد و در این مرتبه پادشاهان شمشیر

[illegible]

بجهنم آورده و صاحبان سبک کمال است حرم خود را بجای ترک آنجا که همیشه در پیش
 بود و بجای که گذر و رفتند که نشسته و نشسته و برایشان خدا و روضه را و بر
 جان حاجی که نامی را از خود بر داشتند و اسب کشید و او و متعلق را از آن خود
 آورده و بر او طایفه سنگاری نهادند و رسانیدند **بایه الو قیل** چون ملک تاوران
 و بعضی از خراسان بر آن اتفاق می نمود که کسان می رسیدند و مصطفی گشت او را که کار
 بر خاست و مکر و خد و دزدان نهاد و چند نوبت امیر را از خود بخاند و پیشانی
 انجامید و قمار و مرید بر صفوی طالع این مصحفون خاطر او و بیت چه کار است این
 که نینان پیش واری که قصد ملک خویش واری و باز در ترافض خاطر امیر کشید
 بعد از آن اتفاق ملک مدتی از پس سر کرده و قصد از قافین بر کوهری نمودند
جانی هر که با کس قصد بصل می شد و تقابل و سر کس نشود و سگ کس را اگر کسی
 مقلوب و قلب و جگر کس نشود و **کشت** از شخصی پرسید که کشت که کار است
 و علامت لیسان چیست گفت قاعده که اگر کشت که زود بشکارد و در بر کجاست
 طرف حسین که زود و بصلایا و بدو و شکند و بگوید که کشت که زود و دست شود
 نباید چون که زود حال که بسوخت بکشد و زود و شکند و اصحاب پذیر باشد تا آنکه
 و کرد و گشتان هم از حرکات ناخجاری و زود شود و این جای که بر در میان نهاد و در
 را نه چون رشتنه موصلت می رسید و بصلت حرمش که ظاهر او بود از کس که غیاب
 خدا را در کمال آن نزد کار بر مرآت خاطر معاد و نظر نشسته بود سر رضا صاحبان علی

خفا گشت و از او گشت و سید و شمش افغان نیزه او کندی فغان را بجای برداشت
 جانب بی را که محل اقامت می رسید بود و خبر یافت متاع مال سید که که از جانب
 استنار و خط مشان و حیات و تحریف و بیان دارد و از کس رسیده و پس از آن صاحبان
 و او در بر سلطنت نوید و او و سید حسین چون از اتفاق امر و قصد ایشان سید
 بصیرت و ان بی شخص شد و امیر صاحبان هزار را در میان گرفت و تحقیق آن
 خاست و تمام خود در رسانید و خبر رسید که است که کار را بکشد از آنکه که بر خود دارد
 بر و لا حرمش بود و کوکاز صاحبان آن ده هزار نمود و شب و بچ که کشته اند و شتر
 و خبر بکشت تا آنکه هیچ طایفه نموده و بخاطرش رسیده که بنا به مسجد مسجد شهر کشته شود
 شود و خدا را شخصی سببی که کرده و شمس آن بود و جوان را بخاطر رسیده و خواست که
 من را به رفته و جزایمانی طرفت کاه که چون قدم بنا نهاد و دیده اش بر حسین
 افتاد و بشتاخت بر حسین خاطر خطاب کرده و خدی و شمس بدو داد و دو ده
 و مرتبه بر کرد و او قصد که آن کرده از آنجا بر راه و کیمه بازشت صاحبان کشت
 اتفاقا چون در از و در و صاحبان خفیه کشت و او را و ناخجاریست و اصطلاحی در میان
 او افتاده و هر یک سواری کشته بطرفی نمی خفتند که یکبار شخص کوکاز رسیده و خبر داد
 صاحبان نوبی را با ناخجاریست و که او را بچک اندام می رسید چون از بالای منار
 کارگاه شده از ناخجاری بر دیده در سوراخی خرمه از غایت او بار کشته و شمس
 تا آخر خرمه از شخص سبب را بی او و کشته او را از آن سوراخ کشته و در میان

امیر رسانند و در رمضان سینه خدی و سبعین و سیمای بعضی کتب و برادر کبریا
 کشید گشت و ملک الایام و المین الناس **فردوسی** اگر بداند مرد و در روزگار
 بگردون رسد از شرف زهر و وارنه زمانه ز گردون فردا روش به فیصل و بی حوش
 بسیار روش و در روز چهارشنبه دوازدهم این ماه صاحبقران بخانی مراد و
 میان بر سر بر سلطنت جلوس نمود و **شاه** چون در شهر رسیده شاهی و سبعین
 سیمای صاحبقران لشکری به باشا میفرستاد و میر جاس خانی بهادر و شیخ
 علی بهادر و جاس خانی و ایشان چون بای می رسید بهشت ارگنه مرد و علی
 خدی بهرام گرد و خوشه که او را بگریه بهرام مراد از این منی خبردار گردانیده بود
 بشا را کاری از پیش زلفت و خجالی بهادر خانی میگفت و شیخ علی بهادر از این
 نمود که گوش بران بگریه خجالی بهادر بجان کشید علی بهادر سخن او را حاصل مرید کی کرد
 است تا زمانه بر سر پادشاه عایشه خاتون بگذشت و شمشیر که نه خود را در دست
 اعدا انداخته بگذر کس را مینداخت و چند کمانی بود و در او رده که بجا بهشت
 میا و که خطای کبکی جهان بهوان را زاری بگشت تا آنکه شیخ علی بهادر بگوشت
 زنده آن نمک دریای و عمار که در لجه بجا فروخته بود و خوشی باز آورد و **شاه**
الوقایع نقل الدین که از رضا دید اعراسی چه بود و بنا بر افواضا و دعا و کلاه و
 بوخاک از طاعت صاحبقران روگردان شده بود و پوسیده بود و در جاست و در نزد
 لشکر با بدعای کشته و اولویت را از برادر کرد و انداختن من خرمیر رسیده و **شاه**

برادر کبریا

برادر کبریا و شمس خان غریب را انصوب خطوف داشت **شاه** بر او داشت را
 برادر خانی که گرد و قمر را حجت اشعاع و قمر الدین از این خبر که کشته بود و
 نمود و از موضوعات شاهی کوچانیده خود با جبار چهره سوار در کین کا و حد و قوت
 نمود و امیر و با جبار رسیده از کینت او و قوتی داشت اگر مراد و عمار که بر
 مقولان فرستاد و و چهار سوار به بعضی سواران چون میر میر و خجالی بهادر
 و شیخ و امیر و بهادر و در خانه است بر باند و این شاکست بهر شیخ بهلوانی بهادر
 در می گشت بهادران راعف مردی و پردی حرکت آمد و از عقب و دشمنان
 چنانچه با امیر زیاده از و دست کس تا ندید یک رفته الدین از کین برون خسته
 رسید و صاحبقران نظر بود و کثرت و هجوم اعدا اصلا اندیشید و در آن
 غیر نیافت بلکه مشغول کلام حکمت انجام داد و جهان نو شهران بخاطرش راه
 یافت **حکمت** و جنگ دشمنان که لشکر خود بنیاد اندیشید که بهر دست
 اندک تواند سوخت و از جرم و دله از دله اری نموده دست و مقام در غرار
 توکل زده خود را بر ایشان زده و سعادت دولت روزافزون و خجالی بهادر
 نمود و از بون کرد و اندیشید کلام حکمت انجام بخند و سلطان سلاطین است
حکمت سعادت و در سعادت فصاحت **شاه** سعادت خجالی بهادر است
 نه در زور و زوی زور او است و وقع ملک فی شهر رسیده سبع و سبعین و
درین الاخلاق پوسه صفی حکم خود را زده و جی که صاحبقران در آن روز در برابر

نشان نشسته بود اعلان حصیان نموده چو کرک دمان طبع بر مال مسلمانان بر سر
 تو بخار پندارید باغ خود را و داده توانی بخارا باخت **فصلی** در تادیب و تادیب
 کرد و دنیا و کربانک بگذرد و اما چون خا نرا ده دختران صوفی برادر را داده او
 صاحبقران در سلک از دودان امیر زاده جهانگیر کشیده بود با وجود این جرات و شجاعت
 و رصده و استقامت نموده یکدوم مرتبه او را از آن حرکت شش تو چو تو آن تادیب
 اچھا ترا عقیدت ساخته تو بت و کبر تو اچھا را غارت و یتام تو و لاجرم صاحبقران
 عیان یکران بر انصوب عطف داشته و در شهر رسیده مان و بسجده و شکر بخت
 تو بتو آن آفتاب بخت حوالی خوارزم را مضرب خیم معاشرت انجام کرده اند و با هم
 معاشرت نموده گشته و در خوارزم حضرت نام روی نموده و آن شاهان و فرزند و نوادگان
 بواسطه صاحبقران و در دگر بخت برگ مردنت که بوقت و بر باز نشسته ازین
 محرم باشند لاجرم نصف از آنرا بطریق زرین نهاد و بجهت او ارسال داشت و آن
 تادیب و ان بطریق را در بران بخشید و خبر نه را و خدای بکند و **نموده** **الاف** **حاج**
 انقضای اعلان که از آنرا و تو چو چنان بود و در شهر رسیده تا من و سبب بیاورد چو چنان
 از نشان که بخت پناه بصاحبقران بود و او بکبر که بخت غایت نظیر و تو قریب بخت
 رسانیده او را مال رجال داد و نموده بر سر خود فرستاد و او مکرر و بشین برادر شد
 و در هر مرتبه شکست یافته باز در محاطت صاحبقرانی نسبت می نمود و میر می و در طاعت
 بود اخر اسباب رسیده که نشسته قطعا از نوادگان طالع و کمال خاطر خود را به نموده و

بر روی موفقه شمس پسرستان با تمام ملک و غلبه بر دشمنان که پیش ازین بر دست
 لشکران شمشیر خنجر و ده نجات یافته بود و بکشت او آمد و چون بران نشان شمس
 یافت نقشش بر آفرید و محمود پشت بر سوز که کرد و فرار نمود و کفایت سبب
 تو چو چنان میاید و صاحبقران رسیده و او را بر چو چنان میاید و چون کرد و خود را و در آن
 و تو چو چنان میاید و او را رسیده و او را رسیده و او را رسیده و او را رسیده
 که نشسته خود را بکشت که در آن خوالی بود و رسانیده و غایت بیانی بر روی خیم
 افتاده و بهوش شد و تو چو چنان یک شبانه روز شیطانی غلبه بجای آورد و چون از پیش
 با بر سر شد از عجب که خود رفت اتفاقا صاحبقران امیر که بر لاس را بخت
 مراعات مرا بخت و در محاطت او از غایت مامور شد و بخت بجانب خیم
 داشت و او را و دشمنی را که که بر بختی افتاده و مال و خیم شمشیر از پی او
 رفت نقشش بر آن خوالی بر روی خاک شریف بر ملک بخت علی الخوارزمی و در
 سر او را بکشت و گرفت و در خوارزم رسیده و بخت و در بخت و بخت و بخت و بخت
 در عین و در بخت و او چو چنان خود را سوارش کرد و به طاعت صاحبقران و در
الاف **حاج** بختی بکلام حکمت انجام شد و طلب دولت و دین روز و شب
 تا کنونی می نیاید بخت و در طلب الشی و جود و حسن قریع الباب و بی تو چو چنان
 نقشش شکست تادیبی و دست رسانیده از او صاحبقران و بختی بخت دست
 طلب دارم تا کام من بر آید تا من رسیده چنان با جان رفتن بر آید چو چنان

گویند و گشت صید بر بزم بود که با وجود این سرشت لکریان موجب خدایه می بود
 که در بزم را بر تنید باشند و لاخر را بجای می کشند و در دوازده روزه روان شده و
 خلال آنحال عرض لکروید و بعد از آن محاسن آن نیر به نیزه آورده و قراولی آنها را
 و در بجه مخفی جادی الاخر روانه اند و چون آن لکرو صحر اوشت را علی بکر و صحر
 از میان آن بکد از بی نوع انسان اثری نیافتند و هر کس را که بیکه گری می کشند
 با زده سرگردانی کشیده به هزار رحمت خود می نمود و از صحر اوشت شیش و او و در کان
 را که در دلاور کاروان بود و در یکستان و بیابان بزرگ شده بود با یک
 فرستاده و بعد از دو شبانه روز الاخرانی چند وید در پس پشته نماند که در ده
 که ترک فرود روزی که گاه برود کرد و شعر چو زکی شب و در روی مسیما
 در پشته عالم ای ماه در دانه از پشته را بر زمین نه چندند با کا و صحر اوشت
 یکی از انظار صحر اوشت شیش و او و او را که زده و بر او و بعد از آنکه از بزم
 پرسید که گفت مرا از آن خبری نیست اما چند روزیست که ده سوار و یک کمان
 منزل است آمده انجایی باشند بر چند جا در را فرستاده و چند کسی از ایشان را
 الاخری همراه آورده و خبر قتلش از ایشان بوضع انجاء مید و کوچ کرده و در پشته
 پست و چهارم جادی انسانی کمان را ب تن رسیده و صاحبان از آنکه در پشته
 بگذشت و بیالای آب رفته چو بر نمود و شش روز دیگر چلی مرصع نموده بکمان
 سوار رسیده و در راه ای غلغله و شمشید و بر خیز فرستاده و در مسلمان

ری

یکی از دشمنان را گرفته ارسال داشت از بزم شش با وجود آنکه در ده روز
 که احدی از دشمنان جدا نشود و در شب شش میفرود و در وقت کوچ هر کس بر خیزد
 روان شود و روز دوم و شش نیزه و بجا از آب امک بکشند و در آنجا خبر خود
 نقشش در غره کول متخف شده و آن شایه را که کوثر مهر دار که زبان بگری رفته بود
 کشیده شد و چون قریب شش ماه بود که بصوب شمال میفرود و در آن شایه
 رسیده که پیش از غروب شفق از طلوع صبح صادق ظاهر میشد آنقدر در روز دوم
 شش ماهه هر چه در موضع قندرجه میج الحون تقیان بود با یک شکی نیست
 و او که چشم سپهر آن نوع واقع شده بود و گوش زده شایه در پشته نماند و افق
 نشسته **تعلقه** آن چه روزی بود با دلب کز نوبت میخ و تیر و اسامان در غلظت
 زمین در اصطارده از قرقع تیغ نمودان و دهانی مهر که در آن تیغ میخ پوشش آمد
 کارزار در بدلان از چرم و پروان از خرم شامه این که بران میخ پوشش و
 گزاران میخ مارده مشورت که در وقت چنان که آفتاب به جانب از قاصبت
 آن قضیه مولی کابی تاب کشند در پس جادی سبب می تواند شدی شریان
 کارزار را می کشد چرا بر این خضر شعار بر برود و آنرا نصب خیم و دنیا و طبع طعم
 لاجرم مخالفان را که آن وقت با خود خیال تمام می پختند و در حیرت برده و شایه
 و یک غره رشان از بوش شست و اطباء خیم انسانی که بر پای کرده از آن
 و آنچون در بکوت گشت فوجی از آن باب عایم بصیرت سید بر که او را در شش

جام که عمره بود بر سر بریده کرده دست بدعا بر داشته بود چه اگر اندک شکستی
 واقع شد می شکستی از آن جنگ که در سبغ امارت در بر روی حق جل و علا بران
 بران ز فرقه مسلمانان ز فرقه فرموده موجب موای روح افزای **آلات** **حرب** **الله**
 هم آنها که حق بر باطل غلبه کرد و با آنکه خود نامعده و کفارت را در سر برارید و نصرت
 ما قر اسلام بودیم که بر میوه جنت انداخته اند بعضی نایبات آسمانی آن نوع لشکری را در
 جای چنان که منزل وادای ایشان بود و **آلات** **حرب** **الله** فرموده داشته و بر روی
 گردانید تا بر عالمیان ظاهر گردد که حق و غیر حق را متوجه بطلت کرد و کارست یک گشت
 لشکر **فرار** **قطع** **شب** تاریک و در میان قضای بی نهایت چو روز خورشید
 و بین عادت بر روز و شب نه تا بخش خدای بخشیده که گویند از جوی و آن سخن
 خیر از هرگاه که موسوم کورتج بود که در محال نزول آنرا از زمین نشاندند بلکه
 چنان بر گردان بسته رو بر او میدادند و هر یک از اعیان و چنان منزلی با پای
 چکل هم اغوش بودند بی زحمت رکوب و راندن مرکوب بقصد رسیدن سکون
 بر آمدن بر سکون مطلوب بود و راندنش راندن بیش و حضور بروجه مرعوب گشتن
 نزدیک سکون و راندنش باج گردان و غلبون شعر علی الدوام بود چون سپهر
 در حرکت بودی نه چون حرکات سپهر ناموار در عوض باز به حرکت زلف جانان
 بدل ای کوفته من مست از می نایارم خانه بود کرده آن کرد آن بکام که میان کم
 کرده و سینه و بکام دوران ز بران بچکس از اهل ایام چنین نیارم **مید**

۸۱

هر که چون تو بخت و چمن را بلی مست با و ناز که در کافیه و صحرایی مست شادانه
 امیر که آن بود که بخت صفت لشکر تربیت میداد و با سپاهی آغایی بطین می آید
 و از هر طرف که حضور می یافتند بر می رسیدند از آن بیکر و چنانچه چون ناچار انداخته
 در باب همین جنگ و ترنایه میگوید **قسم** بران صفت سادگان را در سبغ و قوت
 شده و صفت از ترش شناس **قسم** و درین جنگ نیز به طریق معده نیز از کس احتیاج کرده
 رساناده بود و بخش خان ملک حلال اول حله بر دست راست لشکر حضور کرده و عده
 اتمام امیر را و ده عمر ششم بود او را و ده پیر خند گشتن نمود که در آن زنده کرده اند
 شهادت خود و ظهور در سادگان میباشند از آنجا برشته بر بسیار سپاه اسلام که از دست
 بنجل و سپاه سلاو و برود و حله بر و ده چند ایشان خواسته که به دست و سنان
 مردار که آن سنان مانع آن و جدی سیر شوند و نه و بکام است بی دلی زنده در
 بنیان ایشان کرده و غلبه کثیر را بقبل آورده و از ایشان گذشته در فضا سپاه امیر
 لشکر که صفت از دست رساناده در تخیال صاحبقران آن سپاه کینه خواه که در
 رایت خود جمع کرده بود و سوره اشعار او شده و بخش را چون چشم بر رخ فخر بگردانید
 افتاد و عیان از موه که برافرازد که گریه پیش گرفت و حق بر باطل غالب آمده لشکر
 اسلام بر انقوم از دین بکینه طفره یافتند و اهل و عیال و مال و نسل ایشان عرصه بایست
 شد **شکست** که آن نعمت باعث زد و اوست و موجب حال ملک و مال و **منه**
 صاحبقران فوجی که بر و خنجر حمادی **آلات** **حرب** **الله** سینه و سبغین و سیمای از راه برنده

شش و آن بود که بنیاد خنجران بجانب دشت خنجران رفته در کنار آب
 عرض لشکر خود دید و بیکر لشکر خود و من کوهر و بیکر در کنار آب که با من چنان
 در شکست و چنان همی کسی در ایران و توران بغیر از خودم بر خود شکست خنجران
 که ندیده بود و آن روزی ای سباهت را نظر کن که شرف نصرت ترک که بی صفین
 طول عرض لشکرش و اقیانوس شکست با هم در کنار آب ترک آن روز بجز شکست
 بهر طایفه شده و شاست که آن سال صفین خنجران کرده بعد از خود و بعد بسیار
 مغلوب و مسکوب گشته با لشکر آرم بپسند و لشکرش روی بواوی فراوان
 از پیش شمشیر قاتل از پیش آب خون خوار را نظر کنش با بعد دوی چند جبران و بر
 که در آن جنگ کینه کینه که دل از ملک برداشت و درین نوبت لشکر بر برداشت
 که نوبت اول با عبا آمد و دود و درین نوبت نامی از اهل اوس نیست خنجران و نمان
 بلا و شمال خنجران و مخرج و او و ملک و الا آن و مخرج و تومان و چرخ و او و سوس
 سباه و مسکوب و فرس و اسحق را نوب و غارت نموده از کفار آن و بار بار
 شمشیر جدا و بکد را نیند و سرای چاهی ترخان بر ساحل رود و اهل جان است و سید شهاب
 حصار بنوع و او و کجانب آب که کورست و آورده اند که در زمستان چون آب یخ
 بسته شود باغی باستان انجا دور می آید لا جرم اطراف را بپنج حصار کنند و به نظر کن
 پادشاهی پنج بر ختم شده اند از شام آب بران باشند که یک و صد شود و در و باره
 بران نصب کنند و باره اصل متصل ساخته بدان غنای بر آن در الحاق هم و یک

درین

درین جنگ مرای جوئی جنگ صعب کرده که اکثر چنای را از مورجل خود را ندانند
 صفی با هم بر آمد و کجانبی رسید که جنگ با هم بر خیزد و بر سر او هجوم آوردند
 و کجانبی و قلب نمانده بود پیش تو را درین سار و جوامع را گیتی کرده و اعراض خنجران
 که نماند و او در پیش امیر که در گذشته خود با طاعت زمان و اقوام پادشاه و سوادیک
 کرده و یک یک از امر و ارکان دولت نیز نمانده شده و پادشاه را آن نمود و حضور را ندانند
 چون شهادت دکان و امر و اطراف بودند و اقیانوس شکست با هم در کنار آب ترک آن روز بجز شکست
 آمده بر سر بر خیز شد و با نصف لشکر قادم و شکست و بعد از آن که خنجران با شکست
 جوشن شکست سودا و نماند و شکست و نماند کرده بود و با اتفاق حمله برده و غالب آمدند
 و درین مرتبه آنچه درین شهرهای دشت خنجران و حوالی و حواشی آن بود و بنا بر این
 و امیر خود را بواسطه این جنگ سپاری بشیخ نورالدین را بنصب میر الامرا می کردند
 طوایف خنجرانی بر خیزد ساخت و غرمت و احترام او و درجه اعلی و مرتبه قصوی
سید ابی طالب چون در مشورست و تسبیح و تاجین نیز نماند و آن متوجه صفیان شده
 و آخر شوال بر ظاهر شهر نزول کرد و خطای هواست و قول کار بر و قصه با سید خنجران
 شناسه طوایف و کوره مال مالی قبول کردند و محلمان بجهت وصول آن بشد و آمده
 انجا و طایفه کردند و کجانبی رسید که ترککان بواسطه طلب وجهه و بر خیزد و بر خیزد
 مسلمانان یک شمشیر علی کجانبی با هم شخصی از طایفه امسکان ضعیفی خوانده جمع کردند و
 را و پیش پیش و جمع آمدند و بوقایف تحصیل از آن شناسه ایشان را همی که نماند

که از شکلی خود مراد کرده خود را بر من قصد فرمای پراکنده نامت در جرمه ارباب
 طوبی که در جناب مرقوم کرده و امیر جهان کشت درین باب از صاحبان کامیاب
 کجایی شنیده ام **کتاب** کشت تو فی شخص عربی با محیی رفیق شد و در با دیده بدین
 نایب در مدینه اتفاقا عرب را قدری آب نمانده بود و محیی در گفت که جو اندوختی و دست
 عرب شهرت نام دارد و چون شود اگر بشیر شی آب مرا از ده تایل ممت نجاستی
 و رفیقا علی عیسم را بر بند نیست خود را ری عرب بعد از تا مکتب اگر چه سید او با
 کرم منزله عدم نیست اما روایت دارم که موجب خطا علی الریق و لو کان فی البحرین
 این نصیبت مورد شازناست خط شود پس افغانی ذات بر افغانی صفات اختیار کرد
 آب برود و اول بر ملاک نهاد **شعر** هر رفیق ترک بر خویش کو گویند هر یک که در
 طریق محبت زنده قدم باشد حرام دوستی مهر بر ولی نه که در فغانی دوست کند
 خدا از عدم به غرض که من نیز مثل حضرت حق نمود و حق برود و مان جوی و یکجایان
 ثابت میگردد و اندر شریک آنکه چون مجلس صاحبان فی رسمی از زبانازی با داری و این
 حکایت بر صحنه تاریخ کار می سلج اعلان قبول کرده خدا را بران کوادر فرستاده
 جلال اول بر ملاک نهاد و او را او را که بر جد ملاک نزدیک شده بود
 نمود و خود نیز چنین آن که دست از آن بجا علی صاحب رسید **نظم** میل کی کنی و کشت
 کند نه جان پرف نیز مایه است کند به چنین دوست که جانی بود و دوستی جان
 کرانی بود **شیر** در بعضی سیر از صد بصره الهان منقول است که در غزالی نوک نصیحتی

عجری

صاحب از صد الهان غرض است باقی از این که ان تحت تراب شنیده و من
 روان او ان قدری آب چنگ آورد بودم نزد پسر خود بر دم و او از غایت شکلی
 شریف بر ملاک گشته بود و مرا کفر آب خوانی **شعر** نشسته در جواب عزت زینت
 گزیده چون قنوج را گرفته خواست که با شاد بیکبار باری در انجالی احوال طاعتی
 اسبی بر کشیده وی اشارت کرد که آب را بدو ده چون آبر از وی بردم و دم
 او شام من القاص است که از قوط عطش نفسش نزدیک با قطع شده بود چون
 خواست که آب را بیکد و دیگر یکی از احباب از او خویشانی بر روی خاک افتادین
 نامی از حضرت آب بطیله مر کشت اول این را بدو ده بیت پیش کی گفت که این
 را بیکد به شربت حیوان خور و نشسته بعد از طرفی کرد اشارت بیا ر که گوشت من
 نشسته ترا و در بسیار د چون سوی او بر و چنان کوثری که در اشارت بسوی
 دیگری به دست چنین هر یک از ایشان خویش هم که خود و زندگی یا خویش
 نامر یک کشتن ختم از هم که نشسته بود در شتر چون زود شام آمد و همچنان سیر کرد
 بود و چون از ایشان در که نشسته پیش پیر هم آمد و می بر خوار رحمت حق پویند
 بود **شعر** هست جو اند و درم صد هزار کار چو با جان قند نجاست کاره از شکی
 منقول است که گفته اندانی بنس بود هر پیش ازین با رگال صلابت بین یکبار کشت
 برینج صدق و سداد و صفای خاطر و حسن اخلاص و سیر کرد و چون سکه وین بین
 تر به ضعیف شده و خوان زمانه شیده و زنت و دغا را نموده دانسته با یکدیگر بریت

عرض رسانید چون در آن سال همگان در خشان قطعه لعل آید که بوزن یکصد
 شقال بود و برقی آفتاب بهماناب بعد خون بگردیمیم کان پرورش اوده
 گویند سبک لعل شود و تمام صبر در اری شود و یک بخون بگردیمیم کان
 بود شند اودان جوهری سارا با دیگر طلا کات و نهمار و اندر کاه بعلی کرد اندید
 موسیقی چینی که انبارا که زانید کن ترا از دیدن آن و اندیکه که دال بود بر کاه
 طالع صاحبان عالم لعل آید حیرت است داده بدین بخت نمر گشته **نظم**
 سال با بدیکه نایک سبک سبک اصلی زاقب به لعل کرد و در پیشانی با حقیق آید
 و نایک با بدیکه صاحبان چینی و بوسید با چو سلطان بنده از فارس نیز در فرین
 و بویا پیرایه سطور است که در قدیم آید کان لعل چینی مکان خاویگر است بخت
 و خشان بویا که در خشان در زمان کنی از عجب بانی در فرین بدی است
 داده و صدق مودعی و اخراج الارض نایک بود اگر در خشان آن سال در نایک
 از جلال آنجا که از کمان خواند سبک بختی که دعای لعلست بختی طهوران
 لاجرم شرایط شخص خدیم رسانیده کان چنان استکارا و جان کشت و درین
الفرق چون میری نظیر و حال در یکسال هیچ اقبال فریدن ده صد و شش را شب
 و حال رسانیده آن با و را لک لک سبک سبک که در اندید و بعد آید و او را بخت
 و غلبه سحر و خفیه ساخته خدیم رسانید چنانچه در آن و باران و باران
 در خشان و فرایع شلاق کرد و در آن آسانا داده سحر و سحر را طرش در آن

امر او را کان دولت این چنینی را که بر نود و بیست و پنج کان معبران معروض شد
 که اکنون ده سال شد که سوار حرکت در خدمت پورش و شورش جنگ و جهال
 و خدمت روم ملک است عرض می باد شاه آنجا را سبکی دیگر سلطانیت است چنان
 کال است و کثرت خدمت و وفور شند سار چاره و قیامه و نماز است و نظیر
 این بخود است که لک خجانی از پورش روم بخود است صاحبان چون
 پورش را بخود صبر داشته بود از آن سخنان عیار گرفته بنا بر خط نایک امرام
 نوبینان مولانا جید الله سارا طلب داشته بخت سوال کرد مولانا می گوید
 که سبکی شهور چینی و شبانی از حق خورشید سارا علی گشته بود **نظم** و بخت
 ملک جدول جدول به خط لعل حکمت ساخته است معروض داشت که در جدول
 و در دوازده برج و چنانکه در آخر روز اندک شفق نماید و بکلان در
 رسایل سارا و این فن خفیه مولانا علی الدین غنی سطور است و آن سارا
 آورده در نایک قوم بود که در دوازده برج محل است را لک لک سبکی از جانب
 مشرق بروم سونی کرد و و آلی آنجا می شود لاجرم برین صاحبان را خوش
 افتاده به سبک سبک رای جواب نام قضای الله و سارا سبک است
 به خط رسانیده در روز یکشنبه سحر شنبان سبک این و نایک سواران روز
 سلطانیت بل از خالی شلاق فرایع خرم سحر و لایست روم نوبه **نظم**
 شاه انجم چهره کند ایوان کل عالمی سبک را با نرسد بعلی اول افتاد

فقد کنگر که تخیل و تخیل صاحب تدبیر و شرف است که خوش ترسیده است کرد
 آن فقد که از قنات فلاح آن ولا باشت و در هر کوی رفته واقع است که کنگر
 و در هر یک در آن قنات معارج آن چند نوبت بسنگ تفرقه برآمد و خوش طایرین
 بسنگ بالی از عروج و بر بروج قنات بر شمش بسنگ آمد **فقد** از چهار کارگان و از
 سبع سموات طباق در آن کنگر که در تزیین فعل و در بین نه نایب و شمش که با
 کوشه پیش نهاد که شود ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد
 را **فقد** ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد
 ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد
 که کنگر از بارش پدید است که کنگر از هر چه در آن جلوه گر گشت صاحب
 نامه که که از بارش پدید است که کنگر از هر چه در آن جلوه گر گشت صاحب
 طبع هر چه حضور که در آن بر او در به شد از موافق و ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد
 کرده تک بود می کنند و در او ای و طوف و تیره میانه و چه در آن سه
 گرفته می شود بر شمش بزرگ شده می بر جای خود در در و بعد از در و می
 ذکر که آفتاب در ششم درجه ایست و در حوالی کنگر بر جای خود در در و بعد از در و می
 غائب آمد و در وقت غروب شمش در دست بسته نزد صاحب جوان آورد
 و ضمیمه آن صفت امیر و اسیت اسیر و باب و بطور رسید انوری تاب تو
 هزار ساله این داشتند فیض که کند و در و در و غفور تاب تو الحاق نمود یک

فقد نه سطر است که چون مصاف میان بن و در سطر و دفع شد اول کنگر
 خشتی خود که در خشم بر آن خود را متفرق ساخت و از میان بن پدید می بود و در
 داشت مشهور که شمش که در جادوت بر بر او از خوف داشت از دست برد
 خشم و سطر که سطر نه می از دست سپا و ده هزار نفر که کجای ایشان از خوف
 تا خمد و اینان سطر که بر بود و ضمیمه و کنگر از فعلی که در سطر سطر ایست
 از جایی که در فنیوان کشود و ده که کوشش می نمود که در آخر کنگر می نمود
 گفت که در هر دو در خشم این سپاه کنگر نه میستند و نه میست کرده در رفت
 و در سطر ایست و در سطر ایست و در سطر ایست و در سطر ایست و در سطر ایست
 بنده می بر آمد و در سطر ایست و در سطر ایست و در سطر ایست و در سطر ایست
 که از دست بر خفته آن کوشش نمود که شام یک شد و در کنگر شمش کنگر
 در رفت اما روزی که رسید شده به خط صاحب خورشید و در حال غروب و یک
 در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر
 خان که ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد ای سجد
 در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر
 که کنگر در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر
 نشان این که است که در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر
 معرفت فقد و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر

ایشان خبردارم که در ده اند با نده اسیر کبریتی را نصیب نمود که نخست نمودن
 که گرفته بودند پیش آمد و در ده جیبی و صفتی همان بک با در برده بودند و **و**
الاعمال در شهر رسیده ثانی و متعین و سبها به صاحبان تخت ملاکون را که
 با کوی رسته بودند تا بعد از آن که ایشان را در ده بکشن اولاد میرزا میرزا
 قطعی غرض بود و او را در ده حبس بود و در اکثر اوقات خود را بصحبت و شرف
 مصروف داشتند این حضور را منظور و کشتی شد صحبت قصه نام و در ده در ده
 بجای ساعطی چه کند بر او فاجات کرده و در روزی در شکاکه از اسب شت
 از خانه زمین به و گردن بر زمین افتاد و زمانی یک بهوش گشته اقباله در حیات
 گردید و آن خبر ضبط ده شده از و افعال اینجا بر زمین و چون این خبر بر سر قند تصا
 قرآن رسید بنابر آن در شهر رسیده ثانی و نایز بر هم نویشت شت سال که
 کشیده و شاپر او را شایسته را از نظر انصاف انداخته و تر با شت با مقهور و تحیده شت
 و از موقع جلال حکم سب است نهاده و صاحبان شت افتاده از انچه مولانا محمد
 که با وجود کمال فضایل در شت و نظر و نور و نزل و مطایر اعجاز و در بود و سعاد
 بانی و جیب بود و بعد از آن که کوفته که یک در محل خود مشر و اهل انکار و سب
 او را بود و در کفر گشته و خواجه عبدالقادر صفت کوفتیا غورث و در بود و غورث
 انچه شت را با پای دار آورده و مولانا محمد این قطعه را به یک گفت **قطعه** پایان
 کار او خیر است خدا که با دیت و کز به دست است سب است در مقهور دار

کبریت

کبریت است با پای دار آورده و مولانا محمد این قطعه را به یک گفت **قطعه** پایان
 کار او خیر است خدا که با دیت و کز به دست است سب است در مقهور دار
 فتنه زان و ابدالان برآمده سب است میگرد و کا که یکی از ملازمان میرزا و کبریت
 صاحبان آن آورده و خواجه چون عباد صفت کالات بود از خواجه و آن مجید خط کرده
 بنویسند و خواجه در او خط و کالات دست عظام و خراج کلام ملک علام زده و
 خوارت کرد و صاحبان را بر حال می ترجمه و او را بجان مان و او را این صبح
 بر زبان آورده و **ص** ابدالی بر چنگ در صفت زده و آن را را میانی با سب چون
 از بر شت شت سب با زبردت سر قند را بید و مقهور و شت ساخت شت
 که موجب شد شت که کفر و احوال او که از در ملک و در و یک که گشته و چون
 کل که در دو فرسنگی سر قند بر وسط مجلس طوی اختیار کرده و مضرب خدام شت
 و تمام کرد و در جارجان با طراف ملک زده حکم و سر داران طراف و طوی
 بزرگ حاضر کرد و اند و بعضی از دو خوانان بر من ساندید که اگر میرزا شت
 از خراسان و میرزا محمد کبر را از غرضین طلب شد شود و در شت میرزا بود
 طلب شت صلح شت نام محمد را طلب دارند و بعد از پرسش اولی از کالات
 تا و امن شود او را و طراف خراج که قریب ده فرسنگ باشد و صاحبان
 و در سر اوقات و برآمده خالص صاحبان کبریت سب بود و در آن خیر و کفر
 و آنای بسیار بود و آن را از کبریت که دوت و دوازده پای عالم را می کبریت شت
 سفر لاطفت رکعت و در شت از محض و طایف از ابریشم و سست و شت شت

و قصه پیش از این بود که در کوه انبوه از فراش آن از در عرض کینه بر پای کرده ای از اجزای
 روبرو کار وجود آن دوست و دوازده پای چنان وسیع بود که ده هزار گرسنه
 در سایه اش می نشستند **و این پنج** **الخطوف** چون میرزا محمد بن میرزا شاه
 پدر و پسر هر دو گردان شده دست تو سوار و در پیش میرزا شاه پنج زره و صیقل
 او را در ذیل خطوف جا داده الکه و مادران محرمی و هم از در و ده اقطاع او تفر
 داشت و او در آنجا استعلا یافته علم یافت هم را فراشت و چون میرزا شاه
 یافت او را با جام مستعلا نمود و در حوالی پرونده دره و شش تیر خونی عقد بسته
 تسع و شان باقی فرستاد دست داده بعد از آن خانه و محال بسیار شاه پنج میرزا
 غالب آمد موجب آید و آن تیر خونی را بقتل هر که فرستاد و چون بر سر آن
 نهاد آمدی شود و او را بر چهره در بر سر افراشته نه از پیش در بر سر نه باز در
 آنکه **بیت** با همه شایان و در چرخان به با دولت های چه پهلوانان
 مشورت که شخصی از یکی پرسید که چه نام داری گفت همان مردی که چو
 نامست که تو داری چرا که اگر این حرف شود ماری و اگر بترسک شود عاری اگر
 ملی شود بجایت بکار **و این** چه بدنامست که عالم را فدا نام نویز **قصه**
 سواری حیدر اقبال بن خیر میرزا از صوبه پراست ارسال داشت و میرزا
 و از میرزا شاه پنج نیز شاطر خود را با واسطه همین روانه نمود و شاطر خود را در حوالی کوه
 بسوار نمود و او را گفت مرا نیز تا برین بشیر فرستاده اند اما مرا با بیاهوج شده

بنمود

نمود از فرست سوار را از کوه کول خود و بکمر نه داشت و شاطر او را پی عطش داده
 گفت ایستاده اند در مسافت را که می پیشش فرست است در کمر و زرع نمود
 سخن خرب خود را بشیر رسانید چون سخن خاطر صفار و کب را از خواجی شده و کات
 بجمع خواست و چون آن خبر نصرت اثر بود در استماع آن عیانت خوشحال و کمال
 گشت چنان از نزد زره و پور و افشده و استعد و خلق خود و بر و اینا کرد که ملی نیست
 دور و دراز بر و آسان شد و نه حاجت بین تا قرآن سرافراز بود **و این** **قصه**
 ملک سکندر این مرد را در مساجد عالم معلومی بر سر مرده خواهد بود و میرزا شاه
 خورشید با قوی کله که میکشاند از برافراک و تیر خونی قیاده **و این** **قصه**
 شاه پنج از غایت صفای نیت و طووس طوبیت پرچم بود و خطه نام از سجده جامع و
 تا در بعد بیت و سبب و برین نشانی سینه نشین و نام نه نمی که از نام فارغ شده
 متوجه بیرون بود و اگر او را بیرون شناسند سوار ایستاده بودند و در آنجا
 معمولی نظر دنیا و نظاره کرد و ناگاه شخصی پیشش آمد و نام از مردان مولانا
 آمد استر اادی بطریق و او همان بر سر راه آمد و پا به پای یکی از مرقه آن گفت
 مدعی او را معلوم کن اگرک جزات خود پیش بود و کار می بر سر کمر نه برسانید
 امر خط کشیده بعد از نصرت او را پاره پاره کرد و یکدیگر خود را و سبب خط
 خاصه خلقی بر سر سبک گشتند و عماره چنانرا دست اگر کار باز نه فرمود
 بیرون و درون کردند رسید و پادشاه امیر خیر و شاه را طلبه گشته و این

و شست سواره با نه درون را زدم بر خواست که در خدمت نشیند و دو تن از آن را بر پشت
 خطبه برداشتن که نشسته و آن را زخم را بستند پادشاه بدستور سوار شد و قضا
 چنان بدستور پیش نهادی نواخته بیاغ را خان فرمود و جراحان علاج مشغول
 گشتند اندک فرصتی آن جراحت راحت و زخم بر صحت مبدل گشت و یکی از
 شهر اوردان و آنرا **قطعه** سال با پنج شصت و سی بود و روز جمعه پس از ادای
 صلوات بر خدیو عزیمت واقع شد و در خراسان بیست و هشت روز مکث کرد و
 بساط چون فرزند خود است تا شهری زده شد است **من الو قیام** چون در سمرقند
 است و ثلثین و سبعمایا میرزا ده یار علی و ده قرا اسکندر ترکمان زده بر پیش نمود
 نزد سلطان خلیف و الی شش و آن رفتن بیدار و اظهار پادشاه زاده را که بگو
 فرزند خود زود صفت عشاقی زیستن انداختی و بد خدک نامک و ده روز غم و دلخیزی
 بیدار ترادف ملاست ساختی **و طایفه** خود از برای مرز زده از بهترین بودند و بیکجایی
 عادت دیگر نداشت و در بر گرفته دل چون خود است و چون زلف چون زده را بر
 نهادند بنا بر خواست صفت دودای که با دو قزان تمویده داشت بیدار زده از
 دریا مرد شایع میرزا فرستاد و میرزا را آن کجی و زخاره و طاعت و کفایت خوش
 آمده قدیش برده داشت و در پیشش گوشید و در هر که شهادت کاش نشاندا که
 در روزی که مستان و فرخ زنده کرگان رعدی که چهار صد و سی شک بدخوی می
 انداخت نزدیک داده بود شاه و قای سپاه کوه با و کجای فرموده خلایق میبست

از شهر پروان آمده بود و میرزا بر سر پشته ایستاده بر طرف نگاه میکرد و در آن
 چشمش بر امیر زاده یار علی افتاد که چون از دور میدیدند فریاد و از خلایق برآمد
 گفتند که ای امیر آلا ملک که **فرست** نیست جد بشیران حسن لطافت که مرآت
 روحی مدعی که بد بگویند صورت شده و قاضای چنانا بودا کجاست بیکبار رعد
 بسوی او شتافتند و بدین صحنه منور گشتند **نظم** این ترک پرچم و خدایا
 خلف کبک تا وین در کرانای درج صدف کبک بد میرزا را از سلطان خلیف
 برابار حق غضب بگرفت آمده او را گرفت و بهر فرستاد **ص** بر سر صحنه
 که بد نظر افکند و **من آثار البیضاء** برای جهان جامی سالکان مسلک بدین
 سابران مالک و قیام که پوسند خاطر خطیر شان از ادراک کجاست غریب کن
 متعجب است و ضمیر منیر شان از مستمع نو اور مواعظی مستمع نمی خواهد بود که صاحب
 مطلع السعیدین و خلایق احوال صامعین و میرزا شاد رخ بها و خان قصید خیر افرای
 مالک خدای از رفعت فضل کرده و در دستان مند و درستان که خود بر سر کشتن
 نموده و صفت کشید موعظی که صاحب نظران بهر فرموده بهر بی آورد و چون افتاد
 مناسبتی بوضع این محضر داشت بنا علیه موعظی از این است **نظم** و **نظم**
 منت می گوید که چون در سندهانی مشربین و ثمانا میرزا شاد رخ بها و خان
 خدای ارسل میباش میرزا با یک سر و خواج غیاث الدین خدای را که جوانی
 بود خاصه بواسطه همان همراه کرده که بر جمع خود صحبت آن و لا با است الطایع حاصل نموده

روز نهم در آن باب درست و ادو دلی زیاد و نقصان تصور او را چنان
 سه نفس و غیرین و همان مایه برات آمده خواجیه فیث الدین شرح آن حالات
 غضب و خوض نوشت بود زنده و خاوه آن بخان بست که این چند از حلال
 از آن غضب انتخاب نموده معروض میگردد و چنان در شان نزد حق و قصده این
 از چهار توجیه نموده است و ششم تا دهم که اول سه علت جنگانی عید و زایل شهر
 در آمدند و در آن میان آنکه غضب در سرطان بود آب و دانه کشید نیمی است
 و آخر تا دهم که از طریقان رسیدند و چون غضب بر او خواجه **رویت** صاحب طهر نامه
 گوید که از صفین بخان بایع که کنگه دخی است بر آب و آب دانی حد و شفت
 یک نفر است چه از آنجا تا خواجیه می فرست و از خواجیه تا خاوه که در
 خنایت و از کوه تا کوه دیواری کشیده و در واره نشاده و خاوه و باغی ساخته
 جاضی در آنجا می نشست سرحد قیام می نمود و یکمزل و از آنجا تا کنگه که از صفین
 منظر خنایت چنانچه و از آنجا تا بخان بانی چهل نفر است و بر بخان چهل نفر
 و گویند راه و یکمست که از صفین تا خنایت چهل روز میتوان رفت اما هیچ
 آب و آبی ندارد و یک روانست ربابی را می است که کعبه با قصد چوست
 جانب میخانه و یکمست که از صفین تا رباب و آبی ندارد و یکمست که از صفین
 داد و دست و چاهیکه در آن چهل می کنند اگر چه نزد باب میرسد و بعضی از
 آن صحنی دارد و در چاهیکه تصور و خاک میشود و از غراب که دو چاه که می آید

بست که می باشد که آب یکی چون زهر است و از آن یکی چون آب حیات است و کوه
 و از صفین که شهر بازده روز راه است و از صفین که شهر است و پنج منزل و صفین
 رودخانه است از کنگه ش و دوازده شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 بر یک ملک میرسد و آب به رودخانه از صفین که رودخانه و از صفین که رودخانه
 اقصای فرشته و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
 و آن که در چنان بزرگ میشود که گویند نوبی سوادری را از پشت زمین بر شش و دوازده
 و دانی بر شش و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
 بر شش رسید که آنجا تا کنگه که اول شهر خنایت و در واره راه چهل و دوازده و دوازده
 خنایت می باشد و چوب بخان استقبال نموده و یکمزل و از صفین که رودخانه
 و سیابان تا خواجیه و صد کیلومتر و در واره و سیابان از صفین که رودخانه و دوازده و دوازده
 خشک و در واره و سیابان تا خواجیه و صد کیلومتر و در واره و سیابان از صفین که رودخانه
 در خواجیه است و در آن میان طوبی مرتب گردانیده که در صفین که رودخانه
 و بعد از طهر انواع مسکرات پیش آورده و محمد کس که گفته اند و در واره و سیابان
 و آنرا را با حرام نام پیش می آورند و در واره و سیابان از صفین که رودخانه
 بخل گرفته و در واره و سیابان از صفین که رودخانه و در واره و سیابان از صفین که رودخانه
 و این حکم بر حاکم چنانچه از طوبی مظهر داد و انواع کفحات بقدیم رسانید و در آن
 منای مسکرات که ساخته می اند و روش نقد بطریق آن با نور پای بر می داشت

می چنانچه و بجای تفتید شبیه بکرو چنانچه مردم صبرت کردند و بعد از آن
 بعد از چند روز به اول رسیدند و قراول قتل حکم است و اطرافش کوههای برفی
 در میان قتل و آن کشته یکم برنج براسای ایشان نوشتند و از آنجا بیکجای آمدند
 و در آنجا نه نزدیک که بر در شهرت فراموشند و فاقی رفعت و سببایش از
 ستاده در دفتر ثبت کردند و سپردند و جمیع باجها از کول و مشروب و غیره
 در آنجا نامرتب بود و هر شب برای هر کس خواب ایرایش می کردی با یک
 فرمان برادران داده بود از آنجا خانان که میخواست خود را نام است و آن
 با معاجنه فرمودی که بنام چون حادثه می شود فی الفور آتش کشند تا آن فرمودی
 و بگردید آنجا نیز می کشند چنانچه در کیش از روز سه ماهه را در خبردار شود که خطبه
 است بعد از آن که فوجی که مشغول بود بر تحصیل آن و آنجا متعاقب رسد و از کید می
 نگیدی قوی و بکرازا دست به دست می رسانید و کیدی قوی خانه واری چند
 که در آنجا کرده آمده اند و سابق ایشان همین است که متعاقب کیدی قوی و بکرازا
 و مسافت میان دو کیدی قوی چهار دکان در سنگ است مردم فرمودند که
 ده روز بکیشیک در آنجا می باشند اما مردم کیدی قوی در آنجا نماندند و در آنجا
 عت میمانند و از آنجا بکرازا می کشند که شهرتی بزرگست نه بام بود و در هر بام چهار صد
 اسب و در آن کوشش بود و چند آنجا می آوردند و چنانچه شصت هزار و آنجا
 قوتی را بست که از آنجا بکرازا می کشند که کشتی مشغول و از آنجا بکرازا

خطبه

خطبه و در هر خطبه منظمی می نشست خنایی و غرض او با و آنست که قتل خطبه
 هر دو بزرگ ساخته بودند و در آنجا صورتی غریب نگاشته و بر آن کشت
 صورت دیوان که از برده و شش از نمد و در آن است که غنای و دوازده
 که چنانچه بود و در آنجا چوب تر کشیده و مطاکر و که کوبی طلاست و سه دوازده
 آن و سیلی از آن است از آنجا بکرازا که در آن خیمه کرده و بکسر میل بر سر کوی است و خادو
 هر دو بزرگ بر خف خانه که کوشک در آنجا است دستور کرده که در آنجا بکرازا
 هر کس که آن کوشک معطل کرد و در حرکت و می آید چنان هر روز بجای و در خطبه
 بشود و سخانی می رسیده تا چهارم شوال بشود که در کس را بقرامان که
 برابر چو نیست رسیده و در آن شهر چون از آن صاحب حسن بسیار می باشند
 بحسن با دشمنی است و در آنجا از چند شهر دیگر مجور نموده است و در شهر شبیه
 خور رسیده و در این شهر است و کمال عظمت و در آنجا خنای بسیار است و در
 بنی است که در آنجا رنج رفته خندیش چاه که در آنجا بسیار بر خضوی و سنی و برف
 به دست صورت می باشد و آن بت را هزار دست میخوانند و کوهی از سنگ خوب
 تر کشیده این بت و عمارت بر آن کرسی است و دیگر رواقها و منظرها و غرضها
 کرد و او چند اشام و اول آن کعبه که کشته و اشام دوم بر آن کوش رسیده و
 سوم از آن کوش کشته و چهارم میانش رسیده و پنجمین جدا شام و
 نامبر و بر آن عمارت به شش در آورده و چنان پوشیده اند که حاصل در آن نیست

و اگر تخت نشست چنانچه که نشین گرفته از عیسی زاده و خوش خانی و سیاحت
 از خود نموده بر بالای تخت گری از زرد نما و دوازده و راست خاتمان صفت
 کشیده ایستاد و اوان مرادی تومان و هزاره و صد و بیست و یک بار هر یک
 در دست راست تخت موازی یکدیگر شش طول یک چهارم عرض غیر آن یکی
 نمیکند و در عقب ایشان فروان زده و شش و پونشان و نیزه و آراستگی شمشیر
 برین دست بر صحنای راست ایستاد و مجموع چنان خاموش که گویا نقش
 و نواز و یک نفس ایستاد و پادشاه از حریم پروان آمد و نزدیکی از تخت و پنج
 پای بر تخت نهاد و بر بالای تخت صدلی از زرد پادشاه بر تخت برآمده بر صدلی
 نشست میان بالا ایستاد و نزدیک و دور و غریب و دور است بعد موی چنان
 در آنکه در کنار پادشاه و صد و بیست و نه و در دست راست تخت و دو دست و یک
 سوار بر میادین که کرده کردن و عاقل گشته و در واریه های نزدیک در کوه گشته
 و قهر و دست خط که پادشاه چه فرمایند و پادشاه بر زبان که زنده غلبی پادشاه
 و چون بزم رود و نشست بعضی سنان که اگر یکی غلبه با دیگر و خط بیرون و نشسته
 اصل جوان را موجب عکس کشیده و پادشاه چون پادشاه بر تخت قرار گرفت و صفها را بر
 روی پادشاه بر تخت ایستاد و پادشاه را بندگان و پادشاه و دوش پیش بر او
 سرخوی بندگان پرسید و مقصد کس بود بعضی پادشاه و در کوه بعضی دست
 در کردن و در نیمه و شش را بر نیمه و در نیمه کرده سر نهاده پرون و هر یک را

کی

کسی موکل موی کشیده که کر زنده پادشاه و هر یک که بعضی را فعل و بعضی را زردمان
 در نمانی و پنج حکم را با برای آن نیست که کسی را نماند که کشیده که کشیده که کشیده
 زرد نموده و هر یک که کشیده و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 یکسان را با پادشاه بعد از آن چنان پیش برده و غریب پادشاه که نزدیک تخت و پادشاه
 زرد نموده و خط خانی را چنان چنان نشسته بر نواز و مقصود که از راه دور و در
 از پیش شش چنان چنان و زرد نموده و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 امرای تومان و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 پیش آمد و پادشاه از مسلمانان زبان و ان چنان چنان گشته و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 سر بر زمین نشسته که است ایستاد و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 مکتوب حضرت شاه فرمود و زرد نموده و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 و مولانا خانی آمده آنها را گرفت و خواجه سربانی که پیش تخت پادشاه بود و
 خواجه سربانی پیش تخت برده پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 بر نواز و بر تخت نشست و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 و دست نواز ایستاد چنان چنان پیش برده پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 استغفار نمود و بعد از آن پرسید که قزاق و صفای می بیند و حال می گوید
 گفتند آری و بگر پرسید که ای خدا را زانست و دست فراوان کشیده می گفت
 چون دل پادشاه با خدای خود در دست است حق تعالی نیست فراوان از زانی

از دوازده جنوب و در فرخ شصیت و اندوازده شمالی تا مغرب میل اولی و شصت
مکان این پاوشاه از مرز اندیش است تا که هر که از این دست تا بنگاه فرخ
فرسنگ و پاوشاه را راهی گویند و کلان را برادر خود در دهگاه پاوشاه آبهای
بسیار و جوهای از سنگ ترشیده واقع است و در دست راست یون
پاوشاه و در چاه غایت عظیم بر شش پهل سنون و در پیش کسی غنچه پاوشاه
قامت است که پیش از کسی که در طول و شش از عرض و در خانه و نوب سنگ
انجا باشند و در فرخشان و در نوبت یکی بزرگ که در گذر داری و در کجاست پنا
دارد و بطول این نقش کند و هیچ رنگ نیست و این نوشته بی اعتبار باشد و چگونگی
سفید را رنگ سیاه کند و سنگ نرمی دارد و چگونگی ترشیده و باقی آن سفید
و از آن سنگ رنگ سفید برین چشم سیاه می آید و بسیار می ماند و این چشم
معتبر باشد و در میان پهل سنون خواهد مرانی که او را و با سنگ گویند برنگی
بسته تعلق نشیند و در پان نامه خوب و در آن بسیار چشمه کشیده و بسیار نامه
بر کس را که می باشد بیان خوب و اما آن زمان که تمام خاک زانیده و روی زمین
نمده و بر تخته دو نوعی خود عرض کند و با سنگ بنافه و عدل حک کند و دیگر کس را بوی
خوب نباشد و چون یک از دیوان بر تخته و چند تخته چون پیش می آید و بر تخته
سبک شد و از او طرف و اما آن دعا کند و پیش پاوشاه و مفت عابدان
شسته و چون یک روان شود بر سر دهنی تری از دیوانه و در تخته بر تخته

100

بدو خمر تنه اندود بدرون رود و مملکت عرض کرده بعد از زمانی بیرون آید و در
 بارگاه پادشاه منزل بکشد باشد و بدست چپ خانه پادشاه خمرخانه است
 تمامی زده های ملک و انجاء مسوول گشته تیرات ارباب و اولاست انجاء نویسنده
 در برابر دیوانه خمرخانه است و طرفین که رفتن خمرخانه است که در راهی که باب
 میرود چاهی کشیده فروزند و در چاه چغندر خاشاک که در شند و چون خمر خمر
 دوسه روز بچسبند که روان کردند و بعد از آن شخصی آید و چند چوب بکمر فروزند
 گاه کسی بکمر آید و شخص را دور اندازد و چوب را گرفته تیراب کند و قدری خمر
 پیش او انداخته بار کرد و دو چند روزی بدین وسیله بکمر آید تا شخص بوم آید
 و او با سستی نزد خمر و دو و میوه که در خوب خمر باشد پیش او برود و او را خمر
 و مالش و چنانچه نوع ریاضت را می شود و کردن به بندند **کتاب** گویند
 خمر از بند که خمر بصر و بخت و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر
 خود یکبار ریاضت چاه کشیده بود چنانچه برین چوبی خمر آید و در طوم که در پیش
 پیش بر زمین نهاده و ضایع میگرد و برآه میرفت خمر با آن عاجز شده پادشاه در
 که خمر آن خمر خمر پیش از پیش داشت خمر با آن خط کشیده بر بالای درخت
 خمران را با آنجا می کشیدند و نهان شده و وقت که شهن خمر خود را از درخت
 بر پشت او افکند و در میان بطری که بر پشت و سینه بند بود و منور آن در میان
 بجا آن خود بود و آنرا بکمر گرفت خمر چند خمر را بجا بند و خمر بوم بر او کرد

زاده خمر تنه اندود بدرون رود و مملکت عرض کرده بعد از زمانی بیرون آید و در
 دست کرد چنگلی چند پی در پی بر سر خمر زده او را خمر کرد و انجاء خمر و خمر
 او را زده پادشاه آورد و انجاء مالا کلام گرفت و وقت برآه میرفت خمر خمر
 گویند و او را زده پادشاه آورد و مملکت عرض کرده بعد از زمانی بیرون آید و در
 اگر خمری که شود پادشاه بند از خمر برآه میرفت و خمر را خمر و خمر و خمر و خمر
 بوم است که از خمر است انجاء خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر
 حسن ارباب خمر بر نیست و میگوید که چون با آنجا رسیدم تمامه را از آن آید
 و او را زده پادشاه آورد و مملکت عرض کرده بعد از زمانی بیرون آید و در
 با او خمر بسیار خمر بسته و پادشاه قیامی ز توئی و در روز و در روز و در روز
 او را بر بل و در بل و در بل و در بل و در بل و در بل و در بل و در بل و در بل و در بل
 سینه خمر را خمر نام ابل و بندنی بغایت جوان و برآه میرفت خمر خمر و خمر و خمر
 هیچ نه بصورت بسیار بطبعی چون مراد به القارت بسیار بود و وقت خوشی
 که خمر که پادشاه بزرگ ابل و زده پادشاه و در دست **کتاب** گویند خمر را که پادشاه
 روم خمر خمری سینه شده بود و آن خمر بود که پادشاه پادشاه و پادشاه و پادشاه
 پادشاه و او را را خمر بافت طبعی و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر
 پس همان را آورد و او را را خمر که خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر
 طعام خود و او را را خمر که خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر

نام میباشند هر کس که بخانه میبرد و دو کس را با تنهایی اندازد و یک کس را
 بود که در هر دو را بر سر خوان محبت نشاند و شربت خوانت پیش نهد از کس
 ششوست **صحن** کین سید کا در آخر مجلس همه را نه تا هر کس که بقدر اختیار
 در نظرین دفع کرد بعد از آن توجیه درگاه و بارگاه شد جمیع کفیان که از خوانان
 او بهر بندگشته بودند بچرب ربانی دعوت نموده بهمان سابق لایق کرده اند
 درگاه از مستحقان پروا داشت پیش پادشاه و در آن وقت حقیران دوست و
 کنز و اهل الناس پاره و در برادران پنهان پادشاه را گفت مجلس منعده گشته است که
 بقدر مقام ما چون عظمت بیوان نجای را تریب و زینت دیگر روزی شود **شعر** ما
 بخدمت دیوان کان عشق و مبین که گران سلاسل سنگین چه قفسه بر پاست
 اظهار مرضی نموده در خواست آن روی سبها چون از آمدن پادشاه تا بوقت
 شد که از بر آورده فرو آورده و چند رقم متواتر پادشاه و زو پادشاه و بر سر
 افتاد و آن خدا را در گشته انگاشته از خندان خود کسی باز داشت که سرور را جدا
 سازد و خود از آنجا بیرون آید بر ایوان درگاه برآمد و آواز برآورد که پادشاه
 با فلان امیر و با فلان وزیر بکشته و اکنون پادشاه منور چون آن متحد قصد
 پیش رفت پادشاه که در مقامی تخت افتاد و بود تخت را چنان برسد آن
 شخص بود که بقضا افتاد و بکسی از جند ارکان که از خدمت آن واقعه در گوشه پنهان
 بود گفت که سرور را بر دار و خود از راه چرم بیرون رفت و هر دم را از جرات مجلس

خود خبر او و در محاکم پادشاه را سلامت دید و میفرموده بود و در پیش از رفتن
 قبل از در و **گفت** خاله بیخ عنوان را گفته که باید بهر بار و در گشت بر او کاسی که
 باشد **روایه** **جامی** بسیار که از خوت چون زنده بود و مشامش چنان پیش
 آفتاب گلین سنج آن آفتاب که در کزانه درین بهر نی بود که آن **صفت** **کشتی** کشیده
 و لا یتبیت در میان قهر چهره و عرصه آن طولانی واقع شده از شرق لغوات
 چمن فرسنگ و از جنوب بهمان شست فرسنگ و آن خود را محفوظ کوه
 بنامه میانه شد شمشیر بولایت بهشتان و جوین ممالک مندر حوض و بیخ غرض
 بنال و ساکنان قوام اجماع و تفریق مساوی حوضی است و هیچ کس از این
 و سنی نیست چه منظر طرف آن مختص است در دو سر راه آفتاب که بیخ
 و صوب خراسانست و عموما از این بغایت دشوار چنانکه فضل احوال از آن
 بر پشت الان میخیزد و در تمام آنجا که بدان کار عادت دارند آنها را بر ووش
 کردن بچند روز بجای میسر میآید که بر چاه پای میخوان کرد و را بهر یک بصورت
 و ستان میبرد و همین عنوان است و راه جانب غربت یکم از این دو راه است
 زینت اما که چند روز در راه آنجا زیاده است و در آن وقت هموار که در میان آن
 کوه سار واقع است و در آن روز میمورد با چشمانی خوشگوار و آب و صلیب
 و گوشت و آنولایت آنکوه و در شست صندل از موضع و فرقه و از دست میان
 آنولایت شد است که تقریباً است و شمشیر یکجا است و چون و جلد بعد از آنکه

منوچاهین کلام بیج حد بد کو کانیست که حقان بر سر خنق تعاقبم مدار برانست خنق
 کو چنان وز زنجیر طالع میرزا عبد اللطیف که پسر که خود آنرا مصروف و مصبان ملاطفت
 و در حبیب البیتره کورست که با وجود این خنق خالی و سنی و سنان بر کشت این
 حال ازین در دماغه بدین پسر میرزا عبد اللطیف که معلوم کرده این معنی را میرزا عبد
 بیک انما نموده بود و بنابرین حال او نیز در خانه در تربیت پسر که یکیش میرزا عبد اللطیف
 میگوشتند و در شرف و محبت و ناهایه چنانچه در حق و در حق انما و مصبان خود کو
 خنق فرو گرفت و در محزون و غم اطفالی آن نایز و از به سعادت پسر و
 و لیکو کبار چون کشید و پسر شد و لیکو کبار در دم او در پسر او را از خود رافع آمد
 القصه زمان خدای تعالی کشید و در حال آن احوال میرزا ابو سعید فرست یافت
 و لیکو کبار در سرفقه کشید و میرزا عبد اللطیف را میسر کرد و میرزا عبد اللطیف دفع او را
 اتم دانسته و انصوره پشت و پسر که پسر کرده و پسر که نصفت نمود و سلطان ابو سعید
 تاب مقاومت نیاورده و میان علی رخون رفت و عبد اللطیف بصورت بر خنق
 و حرکت آمد و میانه بد و پسر و جوانی قریه و شوق سرفقه اتفاق میارز و اتفاق و لیکو
 بر جانب در افتاد و میرزا ابیسه آمد که نوال ادک میرزا ابیسه و تو حین در بر روی او
 و آنرا بنیاد بر خنق شافه و در دارا بنیاد بر پسر خود بود که علامه او و بنیاد و پسر
 شبیه و عید کشید و میرزا را منبری خبر از ساخت عطفوت پدر فرمودی نادان
 خود و عطفوت و ابو سعید نمود و پسر بر خنق و در و چو بر شد و توان بست پیش

نو که بن خنق چو جوان مات کشید چو فاسد صلاح آنست و القصه میرزا ابیسه
 علامه ابوت و نبوت آن دو لکن در راجی تصور کرده و پسر که آمد آن بی سعادت
 پدر را بدست عباس نامی که در پیش بر دست ملازمان میرزا افضل آمده بود و
 تا بقصاص پدر در رمضان کشید و کور کشت صاحب روضه قصه که بد که میرزا
 را در دماغه او بی میرزا عبد اللطیف محمد خیر و پسر و یک که بر او میرزا عبد اللطیف میسر کرد و کور کشت
 آن پادشاه و میانه قریب بغر و بی از سرفقه پسر و آن آمد و بی از غایت خوشی
 سرت در باب حکایت میفرمودند و کاه خنق از غلب رسیده و دست میرزا
 چون نیک نگاه کرد و میکی از جماعت سلف و پسر که در صحبت عبد اللطیف راه
 خنق داشت و کور خنق است گفت آری قران چنانست که میرزا را و او را و او را و او را
 آری تا نماند سبب ایشان نموده شود و میرزا را از دست ملازمان آن زبان را کفایت
 باز آمد و ملازمان پیش از پیش مجال در راه یافت و خود و وضعی که در انجالی بود و زود
 نمود و چنانچه بر غرض سرفقه و پیش میرزا افروخته و در آن نماند که آتش پسر
 ردای ایشان رسیده و آنگاه بیخفت و میرزا از آن افروخته فرمود و پسر هم
 بلیک و قصه و خنق آن هر کس عباس شخصی که میانه در آمد و چون ششم
 برایشان افتاد و چو آمد و چست شش بر سینه پسر که عباس زد و آن شخص بنین
 از دوش او بر و کشید و او را در میان از خانه بیرون شتافت و پسر
 خانه را بسته و میرزا افضل بر او و کاه عباس بر کشید و میرزا را در برده و در پیش

میان امیر شاه ملک صفیان که در اول مهر در صحنه انوار و زمان شاهین میزد
 امانتی ملک میزد بود و در میان امیر شیخ نورالدین مراد امیر صفیان
 بر حسب جاه که در حق خود اخراج نورالدین کرد و در آنجا که بخت شاه
 ساخته در نزد کرستان قلعه چند را بدست فرو گرفت و میانان چند قبول نمود
 پیوسته اسب صفیان در میان صفیان قیامت و کوی و محانت در میان
 قیامت می داشت آنکه در میان صفیان کشته امیر شاه ملک بفرم می آمد و باقی رفت
 و او را بدو کس از صفیان پرورده که یکدیگر را در یافته امیر شاه ملک او را سختی کرد
 بخارست جناب شاهین نیز بفرست نمود و او را بر فرقه متفرقه کشته امیر شاه
 سختی که می خوری درو باشد از روی نشسته آفریزی جدا شده و در یورت خود
 نموده و بر حسب حکم فرموده می آید بشبه و در صفیان ملازم خود را طلبه
 گفت نوم از بند را در می بگذراند و در طلبه که بخوانی قلعه در می و شیخ نورالدین را
 بر می خوانی و بر بند لاسک تر اطلبه شده و از خوش خواهی که بشید چون و شما
 نورالدین را بگذارد و بقوت هر چه تا می آید او را بر گشتی و میزد و در سر او را بطبع رسان
 از توانست که ازین رکله را آواره شجاعت و دلاوری خود را باند ساری
 تا که از آن سبب مردم او نگاه دارد و امیر صفیان برین نیت روان شده
 در وقت شیخ نورالدین با دو نفر هم بر در قلعه ایستاده بود و چون صفیان را
 خندان شد صفیان پیش روید و شیخ نورالدین و ستمها گشت و او را در اعوان

مخاف

در صفیان را چون دست دیگر او بر سپید قوت کرده او را بر گشتن و دو نفر
 در صفیان ناخند و شیخ نورالدین را در نزد او گرفته امیر شاه ملک
 خود و در کرد امیر شاه ملک و در وقت بدو دست سوار کل رسیده و در صفیان
 و هم یکطرف شمشیر بر کین شیخ نورالدین را جدا کرده و در صفیان
 که در صفیان و در صفیان آورده اند که در اول سینه صفیان و ناچار
 دولت با بر بزرگای برین بخت خیر زاری برین شاهین میرزا و در و با و صفیان
 و مهابت و در صفیان برین نورالدین که در صفیان با و شاه بود و صفیان و اولیای دولت
 او را صفیان بر اسان بود و صفیان خراسان که در صفیان و در صفیان
 که بر صفیان سالها در صفیان و صفیان و در صفیان و صفیان و صفیان
 بهار رسیده صفیان و صفیان و صفیان و صفیان و صفیان و صفیان
 و صفیان و صفیان و صفیان و صفیان و صفیان و صفیان و صفیان
 خیار صفیان و صفیان و صفیان و صفیان و صفیان و صفیان و صفیان
 شکو روئی و در صفیان و صفیان و صفیان و صفیان و صفیان و صفیان
سید نسیم این مرد طراف کن میگوید که در صفیان پیش از صفیان
 نمود و این برین که صفیان و صفیان و صفیان و صفیان و صفیان
 و صفیان و صفیان و صفیان و صفیان و صفیان و صفیان و صفیان
 که در صفیان و صفیان و صفیان و صفیان و صفیان و صفیان و صفیان

طبعی نه تاقتند آخر و صیاح سر شنبه پست و پنج ریح اثنی عشرت مذکور و نیز از
 چهار باغ شده مقدس بیرون فرامیده بر سر منبر و یکبار قنبر بر منبر صاحب
 لایح مستولی شده نسبت بعضی امرا اعراض فرموده مجرم و اعدا وقت چنانچه
 فوج نورانی از اهل حرم برآمد و مولانا عبدالعزیز را در صاحب طلع السعدین آن
 واقع گشته تا **ریح** آفتاب ملک با برهان نما ده کاه چنین نور شنبه پنهان
 خورشید در ریح اثنی عشرت فصل مبارک لاله را ساغر خون دل پرست و چرخ
 را کفر ملک پاک شده و در آراست و این پرست و این به حال است
 چه تا ریحیت گفت و فوج سلطان موبد با پرست و **ریح** انوار از کوه معادن
 با پادشاه مبد و مولانا نسیم شایسته بود و ریح که از کوه و هر زمانه و هر روز و هر روز
 که از و شایسته گشته که روزی در میان کعبه معارف و جهان حاضر بود
 و وزیر ریح و در یک هفته نوشت و بنال حیرت و بعد از باب کمال گشت و در
 نیت مشهور که اهل حق و فقه نشای بر هر قوم کرده اند و مظهر است که مولانا می گوید
 و در و کشیده و در و در ریح الا اول سینه ریح و عیشین و غایب و حضور را که در خط
 مزبور از وقت طلوع آفتاب با سیر الی هکذا من بعد و پست کتب محبوب طاعت
 اسلوب که یک از آن شل بود و در و مظهر و بهر روز از باب فضل انشا بر آستانه
 و شایسته بود و فوجی و بعد از آن روز چهارشنبه پست و شتر و و قی لاول حشر
 عیشین و تا بقدر فوجی که جمیع خواص و خواص و خرد و بزرگ حاضر بودند و از ابدای طلوع

الحکم

تا یکجا و غروب چهار کجایت که چهار بزرگ شغل فرموده و چهار کجایت که یکجا
 و وزیر ریحیت است شغل بر چای سلامت و نهایت برایت و سلامت انکس شنبه
 بخت شعلیق دیوچی که مقبول طایع است و آن طلوع بود و بقید کثایت و از و
 و آنکه نامی خوانند و از سازه نام و ظاهر جان مکر را که در و باشند اصلا و آن پست
 خفته فوجی و در حواس و شنبه پست و ای صلیبین شراطی بر قیام نمود و لایح
 بیت خشت کین آن نادره روی زمین بود و شمشیر و بزرگ شاه پاک و در شست
 سبزی و وزیر ریحیت گفت و بنوشت و ازین طرز که چون خبر جمیع و در لایح
 اکل شنبه یافت و در حریف طریف بر سر آنکه پست من خرمایا و خور و پاک و
 و بیت من خرمایا بر ریش پست خشت پست پست خشت را و از و زو لا
 را و ملک کنه روی نمود و در صاحب و شایسته بود و چون شنبه آمدن باران
 دانست گفت خرمایا پیش من نمیدانم چه میشود و بعد از آن دست از برکت
 بیرون آورده و شست و در دکان ریحیت بخور و بعد از آن که تمام شد گفت بخور
 با ستمخوان شمر که در و بود و بیانی استخوان که شنبه کس خرمایا با استخوان بخور
 بعد حال من با استخوان خورد و تا و میانه شایسته شود و **ریح** انوار آورد
 که بعد از فوت با بریز از احتمال نام بحال اثنی عشرت را و با فقه و یک از شایسته
 و اعدا علم است خلال را و از آنکه و بزرگ و جوی نماید و شنبه پست خلاف از شایسته
 کرده و در آن روز که در ملک شنبه شنبه چون کین لاف بار و چون و چرخ شنبه

اثنی بیستین تا نایب میرزا ابراهیم بن علی الدین باغچه برشته محمود بن ابراهیم پسر
 استرآبادی ششاد کا کاشگر میرزا جهان شاه مرکان و چار شده پیدا کرک
 بسیار جهان بودی نیست نهاد و حضور این حال و صفت حال آن کشتی بال
 بود **تشم** دل بود میرزا سید میان میرزا جهان شاه شوشی زکری را در دال از نسیان
 برو که گویند در روزی که کشتی در پیشان بوات در می آمد پیشتر رسید
 بود که اکثر میرزا و شاه و امیر و خانی مثل بوبعد میرزا و سید و سفا و لاد سید
 خواجده و سلطان حسین و لاد امیر و خورشید و امیر و خورشید و شاه و خورشید و خورشید
 جهان شاه کشته شده آمدند روی و در میان آن از کاشگر جهان شاه کشته شده
 برکت کنده ای شاه جهان کربورش و دیگر کشتی و خورشید را از عالم بری مکنی
 در سینه مذکور در هر صده خراسان و دوازده نفر در سینه کشتی اند و در سینه کشتی
 یکدیگر می بودند **اول** میرزا جهان شاه از ستر آباد و امیر و خورشید و خورشید
 آورده بود **دوم** میرزا سلطان بوبعد در خرابیت غور برادر کشته و دیگر
 کان کرکین و کاشگر **سوم** میرزا ابراهیم در بوات **چهارم** میرزا شاه محمود
 در طوس **پنجم** میرزا علی الدین در ستر آباد و **ششم** میرزا سید محمود
هفتم ملک قاسم و لاد میرزا اسکندر مرکان در ستر آباد **هشتم** مولانا احمد
 بسا و لاد رضا الدین **نهم** میرزا محمود در قلعه تره تو **دهم** میرزا سید
 در خراسان و **یازدهم** امیر و خورشید و شاه و خورشید و **دوازدهم** میرزا سید محمود

در قلعه

در قلعه خراسان و امالی چارده خراسان محمود بن بیت شرف بود **یک**
 میرزا دین علی دلداری و خورشید **دو** میرزا محمد کریم خورشید و دین کمال کاشگر
 و **سوم** میرزا قاجار **چهارم** میرزا باک و کار محمد بن سلطان محمد بن بیستین میرزا
 شاه جهان بقیه برادر حسن یک کاشگر و خورشید و ستر آباد کشته و در ستر آباد
 و ستر آباد و در حال در ستر آباد سلطان حسین میرزا ای بن حضور بن خورشید
 بن خورشید بن خورشید بن خورشید و در ستر آباد و در ستر آباد و در ستر آباد
 یک کشته و در ستر آباد و در ستر آباد و در ستر آباد و در ستر آباد
 را که کشته و در ستر آباد و در ستر آباد و در ستر آباد و در ستر آباد
 از امیر ای سلطان حسین میرزا از امیر ای و در ستر آباد کشته و در ستر آباد
 سلطان حسین میرزا خان از آن کشته و در ستر آباد و در ستر آباد
 چون و کار کشته و در ستر آباد و در ستر آباد و در ستر آباد و در ستر آباد
 آورده و سلطان از ایشان جهان آمد چون میرزا خلیل ملک بی برادرانی با و کا
 محمد سلطان حسین میرزا سید و کشته و در ستر آباد و در ستر آباد
 زده و کشته و در ستر آباد و در ستر آباد و در ستر آباد و در ستر آباد
 به خورشید و در ستر آباد و در ستر آباد و در ستر آباد و در ستر آباد
 رسانید و با و کا که در ستر آباد و در ستر آباد و در ستر آباد و در ستر آباد
 بود و زنده و در ستر آباد و در ستر آباد و در ستر آباد و در ستر آباد

بود ای میرغزل که نشسته با شاه و قاضی خواص از که بسیار علیه حبس استخوانی
ای را از روی خلاصی تخته خود انداخته افتاد تا غایت میرغزل با دکار را در گرد راه
رسیده در بارگاه حاضر نشسته گفت از این حسن خلق جرت نام دست و دایم
تعالی تعالی نموده **مولانا جامی** دعا نمایی که برب نایب دیده اند و به شفا
شسته **سوره** آورده اند که در مشهور است احدی در شفا بسیار قدرت دارد و
سلطان حسین میرزا را در تبرک خاصه شادمان شده همان حضرت نشان بر نصیب
مطوف و داشت و چون از عمر انجا بصلح و ابر و داشت کوای جهان گشتی می خصوص
بره بخلان بر او داشت و چون میرغزل شاه حکام انجا بکاوه از دست طاعت خود
بصفت حقوق و عصیان حضرت نصفت شده بود و چون از روی تخته و کاسب کباب
او عود رسید بنا بر عفت مخاین از روی تخته کباب دو تن شده بود و هر چند
کیده نشسته و در میان آنکه بیان جزیره علی بود و زول نموده با داده و کوهستان
را شنبه و یکشنبه و بهمن و تیر و کبوتر و قضا را آخر زول شنبه و آب افتاده
بسیول و انطوف رفت از تبرک خاصه شد که عود با سبل و بهیست علی التو
رجیل کوفه آقا که کوشش کرده و چنانکه نام حضرت کسی و کوه انجا نام افتاد همان
ساعت آب بخلان نموده تا علی راضی جزیره را قو گرفت همان آنکه تخته
شتر که در بهمن بکشت بود و واقع گشتی شب طوفان بلا از بر چندین هزار
یکدشتی **سین** التو از تبرک تو فعات **مولانا جامی** ملا و اوری عمارت خفا

[illegible]

و از محل برادرش را بفرستاد و او را از آن محاکمه جان بدر برده سلطان مصر را
شد و حکم صادر کرد و او را سلطان احمد را حیدر ساخته میخواست که نزد امیر بخیر فرستاد
نماز و نفوس میرزا بنام رسیده و هر دو از قید خلاص شدند و قزاقان یوسف را بکندار
نزدگان که همراه او به مصر رفته بودند از آنها فرار کرده و کسان را بوقت اتمام امر
در مستطین شوارع خود و شاد و نوبت جنگ کرده و اکثر آن محاکم نظیر او را بفرستاد
سلاطین **یوسف** چون میرزا امیرانش بنام میرمیر و دست و چهارم دوی محمد بن محمد
و شامایان بفرموده او بخت نموده بری رسید با آنکه در اوقات دوستی
سوار گشته و کار که هر یک خود را از دستم او خداید گرفته اندستند **نظم** گفتند
و بواسطین ملک ناصر و گوید آن ملک است و شرافت یک شوب و بل
اکنون و دلیرانی که از گردون بونک راجع بسیار در بر و دوی چون بختان متغیر
از عین اردن در داخل است آن پادشاه فتح است بودند با چون صیبت و صلابت
او از او شجاعت و صلابت قزاقان یوسف و حال حاضر حکما را از کفاده و خواب و آرام
را بشارت برده بود و بنابرین جمیع مخالفی که در اردو بودند شش جمع نمود که بجهت
او بفرستاد و بختان هم نمایند و عطا و هزار نوبت قاتل کردند با چون خبر و شاد
بری و برتر بودی رسیده بفرموده تیار و جان آمده و در آن شاد و ارا حاضری دوی نمود
و در پیش نهاد خود و بقتل و بساط تراغ و در نور و بدید بکلام دیگر اشغال فرمود و کمال شرف
و در آن یک هفته **نظم** بساط حکومت بگسترده و بدی و بی فرصت مذکورش حیات

[illegible]

چنین طریقه منصوبه گشتن و یکسوی شهنش و یکسوی است به مشهور است که ترا که از
 قوت او سر بسکینه شده او دوی که برینسان جمع کرده بود در یک طرفه العین دست اند
 هم داده و بران گشت و او را بر سر یکدشت کج کرد و بعضی طبع و خلقهای نیکو
 او را کوشش کرده بود که او را کوشش با حلقه بریده برده و او را بر سر کرده بر روی
 خاک انداختند **فصل پنجم** که چه چندم کن کو شوارده به بر جرت حال بویست کوشش
فصل سلطانین قراقرم و چار تن آمد مدت حکومتشان ثلثت و سه سال اول
 قراقرم بن قراقرم چهارده سال که می روم اسکندر بن قراقرم شش سال و
 سال **سوم** جهان شاه بن قراقرم سی و دو سال **پایان** در جانش پیکار
من و ابایه الوغان چون همواره جهان قراقرم و ابایه قراقرم چون بیاض بود
 قراقرم قضاوه بوده و قراقرم جهان ابایه قراقرم یک بر دست اسکندر بن قراقرم
 ترککان گشته گشت در وقت که میرزا جهان شاه بن قراقرم بر عرقه قراقرم
 و آذربایجان تسلط شده است که حسین یک بن علی بن عثمان را که دشمن قدیم بود
 یکبارگی مناصب سازد و با برین دشمنی و دشمنی و ناایجاب و ناایجاب
 توجه نموده حسن یک نام و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم
 حسین ابایه قراقرم قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم
 کار می چنان از پیش تر قراقرم قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم
 و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم

سابقه

سابقه قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم
 نیکو نظر قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم
 جهان شاه با قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم
 در میان قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم
 بهر سبب **فصل ششم** در حکمت ابایه قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم
 پوشیده از زبان حوادث و تواریخ این باشد که یک که عیبه در یک نظر بود
 فضاقت با قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم
 که بر گشته گشت محمد بویست و بر سرش که قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم
 نصرت قدس سالت استماع افاده که چون خدمت ابایه قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم
 بهر سبب و میرزا جهان شاه و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم
 به جهان قراقرم که در محاسن و شانه شود و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم
 که بهر زبان رستم این بر بدین گشته بود و بهر سبب و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم
 خود بند کرده و در برابر شاه و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم
 افاده گفت مکن نیست که جهان شاه بهر دست و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم
 بود **فصل هفتم** در ابایه قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم
 بنی است ابایه قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم
 کشورستانی بود و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم و قراقرم

ابو سعید را بپوشش مال و نهاده خاتمه صورت احوال آمد و در آن زمان که
 و سبعین و نه سال از قتل مروی بجانب عراق و از میانان توبه نمود و چون
 به نایب سلطان زمان گشت حسن علی و امیرای قزوین و بلخ را برکشیدند و
 معاصران حال ایشان را بر حسن یک رسیده و زبان قصه و احوال عرض خلاصه
 خط مال نمود و بلی بن قصه و مراجعت کردند بعد از آن که آن بکرات و مراجعت
 هر چند و اشتباه که حسن یک میگوید که درین اوقات بنا بر کثرت رفت و داشتند او
 مراجعت تمام حاصل نوعی از مختلف است با بعد از مدت دهه که درین رستگان درین
 بسر برده بهادر بن خرد و یوم و اگر این یعنی را ازین قول ندارد و از میان حسن یک که
 اینجا از یحیی قزوینی و چند پیشتر به نایب فرموده و نواب سلطان کوسه و بلخ و خراسان
 افزوده و در بیت سید محمدی را رسانده و چون بد که در آن کنعان آن کنی است که
 افضل متغذی العاقل و اگر از خضرونی الاصل **نقد** مکرر چند بلخ ای نور و در ده
 سن این کنه را در گوش پیدا کرده که افعی بهر آنکه افعی حاصل و حاصل در خضرونی
کتابت آورده اند که مارون روزی باز دیده خاتون مجب طبع بکره و نه شعله
 داشت مارون فانی آمده و بنده را با خراج رخت ماسور گردانیده و او حسب مشروط
 جمیع زوایا و غیره از قبا که حرف آن خالی از اشکالی نیست بیرون کرده و مارون
 رنج آن بجایست از حد بیرون برده و او حسب لغزبان قبا بیرون کرده و مارون
 را عریان با روشت آردی و لغز قبا را بر او بل و اصف ظاهر اشکال نوشت و بکر

خاتون بر سر آمده او را بسیار ثروت فایده نام که یکی که حضرت نزد او بر پیشانی
 از ارم خود و بیت ملک التور از خانی توبه و عظیم که برین توبه است و درین
 به چند درین آن کوشیده و شش طایفه که کون بجای آورد خایه داد و از آن
 که بود و نزد یکی کرده آن علی بن با مومن خاک گشت عاقبت سبانه مومن و درین که پیشتر
 بود که بجای رسیده که پیش ازین که کوشیده چون خرقه قتل این را بریده و شنیده
 مرد و از چکر پرور و برکشید و گفت من بعد از بلخ **صحیح** که خانی بلخ باشد و قوم
 اصفه سلطان از دنیا رفته و قتل فراموش شده از بعضی نازل از آن بر اصف
 زود او که در آن محاری بود و چو کا بعد از مرگ و درین چنان غایت تاب بود
 رفاق قتل و در حوالی محمود و او و در ده سال که حضرت مائرس یک طوق و
 و از قبا میان را بطریق حسد و در داند که چو از خانه که از دوی سلطان بیرون
 که خفته و چو آمد به نایب سرور شاه فرستاده و او را از بلخ سلطان ابو سعید
 گردانیده و دوی بر و چهارم در بیت سید محمد و سبعین و نه سال که پیشتر به نایب
 کشیده و آن خلاف اظهار رسانیده چون ابو سعید را از شهر و آن که ما جیاست
 بود با سکنی حاصل شده با قصه و در بصورت بدلیل حرکت آمده و بعضی مراحل
 بود که کل لای به عاری که کشنده و بسیار از چار پان مانع خایه شده
 و در روز چشیده و پست و بکر که فراموشی سید مراد از خاتون متعلق بود و از یک
 موصد که از عطای اعزای حسن یک بود و در ده سال که گفت سلطان و درین

را در شش ماه تمام از دست ایشان گشت که چون که صلح و جنگ کرده یکبار و دو بار
 را به نرسید که صلح گشت روز و یکبار و در خون که امیر الامرا بود و بعد از آن
 با ملک مردم و اخراج و در میان ناخته چرخ که ایشان را اسیر ساختند و در آن
 ملک و نارسید یکبار یکبار که بیرون ناخته امیر مزید را که در آن اعیان دولت
 سعیدی بود و دستگیر کرد و سلطان از آن واقعه سرسید و در میان گشته و
 و خواه نمود و با بعضی از اهل سادات طلب صلح نمود و چون یکبار نرسید و چون یکبار
 خواست که صلح کند سید را در جلی حضرت کمال ضعف لشکر خجایی را حاضر نشان
 کرده و اهل دولت آن بی نعل و کفش و متعاقب جنگ یکبار و لشکر بزرگان
 در رسیدند و از برای بیوفای خجایی مورچیل خود را که گشته بدو پیوسته و سلطان
 را از ایشان آن نمود و فرج الکرمای صبر و قیاد از برای رفقه و دست قرار داد و آن
 فرار استوار کرد و در آن روز یکبار از عجب او شناسانده و برادر یافت
 فی القواد و را بر بسته و چون یکبار او را بعد از سه روز دست و دوم حبس
 را بیا که از محمد سپه و داد و بقصاصه و در پیش که چرخ و یکبار و در آن
 بی تکلف و درین واقعه که در قرون و اولاد و از قریه آن و باده روزگار ندیده و
 سپه نظر از نشانی که عجب منظور نظر است با اهل روکار کرد و صدق
 من قال **شعر** می گویم که از زمین اقبال و تحت به شدی و جهان حساب
 تاج و تخت به سخن خفته جلوه عالم تراست به سلطانی و اخرت عرش است

بگوش

یکبار نرسیدانی فرمودن شدی نه بال و زار و قرون نه قرون نه قرون
 از این عتبات باری بی عتبات **شعر** عتبات کرد و در آنجا که
 و علامه الدورانی و آن تاریخ گفته **شعر** سلطان ابو سعید که در قریه
 چشم سپهر جوانی چو او ندیده **شعر** الحق چگونه گشت و گشتی گشت بود
 تاریخ قتل قتل سلطان ابو سعید **شعر** سلطان طغته آن قونلو از
 و حکومت شان چهل و نه سال **اول** حسن یکبار و ده سال گشتی
دوم سلطان طغله بن حسن یکبار شش و نیم **شعر** سلطان یعقوب
 بن حسن یکبار و ده سال و ده ماه و چهار روز **بایست** بن یعقوب بن حسن
 یکبار **چشم** بن حسن یکبار بن محمود یکبار بن حسن یکبار پنج سال و نیم و گشتی
شعر احمد یکبار بن احمد بن محمد بن حسن یکبار **شعر** ابو یکبار بن احمد
 بن حسن یکبار بن حسن یکبار **شعر** محمد بن حسن یکبار بن بو محمد یکبار
 کسری **شعر** سلطان مراد بن یعقوب یکبار **شعر** الله الله تعالی و
 که سلسله سلطنت و جهان داری و ثبوت خلافت و کمالی برود و مان
 رفیع البینانی منشی شده که قوام اراکانش منصوص که تمام عیان و
 است و ساحت کرد و درین منشی حضرت و حسن و خدا که آن منصوص
 و صفت دولت این خاندان قبایل ایشان بر مور کلام و معجز از و نشان
 این که بگوشه الامجاز و لفظ کتب فی الزبور من بعد الذکر ان الارض بر شای

عبادی الصالحون مرموز و ضمیر باجم نظر بر باب بصیرت اتصال این خلاف عظمی
 اقتضای این سلطنت کبری بطنه ظهور صاحب الامر علیه وآله الفیحه و الفیحه
سلطان آخر مشهور زمان مهد تواریخ در اول احکام جهان نام نوظهر
 بی شایسته گفت و مدانه نسبت این روزگار فرخنده آثار بسیار از منتهی
 نسبت جرم حرم است بدیکر و بار و امکانه **سعدی** سر و کار باز مبدویش
 جهان که سید دوران نوشته و ان و از فرط عدالت و صفت صلا
 اطراف مملکت از الایشین نگاره پاک است و اعدای دولت بر سر و ده و غم
 ناک **نظم** دیدم چند بار و بنامه بستی گوهر کس که قصد خویش مدین می دانند
 از بار سر کند سبکی بار کردوش هر سر سبک که پای درین آستان کند
 و از و غور مدافع و جان و ظهور لطافت و طرافت که از بر تو اقبال فی اتصال دولت
 ابدی لا اتصال شاهده عالم و عالمیان کشته نایخ تاریخ اکاسره و حاجی مرقع
 است **افری** چشم بدور که بس منظم است این دولت اری این دولت
 را منظمی مودست و چون این مودکینش این مقامات که انجی خارق عا
 و ات است و داشت مقصدی ابر و ات و وار و ات کشته نظر بر اختصار
 اختتام کاشت **شعب** که آن جلد را کاتب اشاکند مکر و فقر و کرامت
 و این بنفید فی تقیه جابیت بر سر آب و نمودار است از سراب همچون فقرات
 پنجه و ان فی و چون تصورات کوکان کوزه لب ناقلا نرا لایق و شخی طار

عالمان

ناقلا نرا موافق در تاریخ است اختتام و صورت انجام پذیرفت که ازین دو
 ت اطلاع بحصول می یونند **نظم** درین روضه که از فرط نوادر شود
 تاری نازه لاسع بی تاریخ و نمایش فکر کردم خرد نکا که مست این کشته
 و در واقع نگارستان چنین است از ان اندک کارستان واقع نم یونند

قدم بچون اند و حسن و تقیه
 یه الفیحه عبادت فی غره شد
 جیب ۱۰۷۹
 ۲

و من المصلح حقاً



Page -

صديقك المخلص
عبد الله بن عبد الرحمن

1000

